

پیامبران، اختلاف اساسی ب...

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد لا یزالى و سپاس نامتناهى مختصّ خداوند عزوجلّ است که بر اساس حکمت بالغه خود، عالم آفرینش را از کتم عدم بوجود آورد؛ و به لباس هستی ملبّس نمود.

و از میان آن عوالم، بنی آدم را به جامعیت منطق عقل و احساس برگزید؛ و بر این اساس به شرف تکلیف متعهد و مسئول نمود.

وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَ حَمَلْنَا هُمُ فِي الْأَبْرِ وَالْبَحْرِ وَ رَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَ فَضَّلْنَا هُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا  
و درود غیر محدود، و تحیت و اِکرام غیر محصور، از آن راهبران تربیت بشری است که با برافراشتن لَوای حمد ایزدی، نور پر فروغ ایمان و ایقان را در دل های افراد بشر متجلی نمودند؛ و مشعل توحید و ولایت را در کانون جانها برافروختند؛ تا بشر صاحب نفس هیولائی، و قوه و استعداد بی حدّ و جدار را در راه تمکین از حقّ متمکن کنند.

خاصّه حضرت خاتم النبیین مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ وَ وصیّ گرامش سید الوصیین عَلِيّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمَا که حاملان لواء حمد و حائزان مقام شفاعت کبری هستند و ائمه معصومین لا سیما بقیه الله فی الارضین حجّه ابن الحسن العسکریّ عجل الله تعالی فرجه الشریف که مظهر تامّه اسماء الهیّه؛ جمالیّه و جلالیّه؛ و آیات کامله انوار احدیّت و واحدیّت، و مرآئی کبرای حقّ، و خلفای عینی باری تعالی شأنه العزیز، و واسطه فیض و اشراق نور ازلی بر هیاکل وجود، و ماهیّات امکانیّه بوده اند.

در ولایت تکوینیّه، آئینه تمام نمای جمال الهی و جلال ایزدی؛ و لؤلؤ درخشان مُفیض نور احدیّت بر عالم ما سوی؛ و در ولایت تشریحیّه؛ و در شریعه و آبشخوار الهام، و آخذ احکام از مصدر تشریح و حقائق بوده اند.

از آنجائی که مسئله امامت و ولایت از مهمترین مسائل حیاتی است؛ و با شناخت این واقعیت، تمام جهات استعدادیّه انسان در مدارج و معارج کمال رشد و نمو می کند؛ و با عدم شناخت و پیروی نکردن از این حقیقت استعدادها و قابلیت ها همه در مسیر انحراف قرار گرفته، و در لجن زار عفن مادیات و شهوات مضمحلّ و منعدم می شود؛

لذا خداوند تبارک و تعالی بر این حقیر منتّ گذارد تا در روزهای ماه مبارک رمضان یکهزار و سیصد و نود و یک هجریّه قمریّه، با جمعی از اُخلاً<sup>۱</sup> روحانی و برادران ایمانی، بحث و گفتار در پیرامون مسأله امامت و ولایت قرار گیرد.

و بنابر این شد که مبنای بحث آیات قرآن بوده؛ و برای اهمیت موضوع نسبت به برادران عامه مسلک، از فنّ جدل استفاده نموده، از روایات و تواریخ عامه نقل شود؛ و نیز روایات خاصه نیز اجمالاً مورد استفاده قرار گیرد.

چنین تصوّر می‌شد که یکدوره کامل از این بحث را در یکماه رمضان می‌توانیم به پایان برسانیم؛ ولی ماه رمضان سپری شد، و با آنکه هر روز به نحو مستوفی و کامل گفتگو و بحث می‌شد معذک بیش از سدس (یک ششم) از آنچه مورد نظر بود بیان نشد.

از الطاف سنیّه پروردگار لطیف آنکه در این ماه رمضان نیز توفیق شامل حال نموده تا مذاکرات بحثی را در منزل نوشته و در مجموعه‌ای گرد آوردم.

مدّت چهار سال از تعقیب این موضوع گذشت و از گردآوری مسائل امامت (البته بطور مسلسل و مرتّب - محروم بودم؛ تا باز الطاف خفیّه خداوند عزوجلّ در ماه مبارک رمضان یکهزار و سیصد و نود و پنج شامل، و روزها را با عزیزان ایمانی و اخوان روحانی، دنباله بحث سابق را ادامه دادیم.

و تا آخر ماه یک سدس (یک ششم) دیگر از بحث‌ها گفته و نوشته شد.

و در نتیجه مجموعاً در این دو ماه رمضان یک ثلث (یک سوّم) از آنچه مورد نظر بود گفته و نوشته شد و اینک مجموع نوشته‌ها که در چهار مجلد گردآوری شده است؛ برای مطالعه ارباب نظر و صاحبات بصیرت ارائه و تقدیم می‌گردد.

امید آنکه خداوند جلّت اسمائه، توفیق بحث و تحریر بقیه اباحت را عنایت فرماید؛ بحمد و آله الطاهرین.

تمام این مباحث در حدود دوازده مجلد خواهد شد که قسمت‌های امام شناسی را از دوره علوم و معارف اسلام تشکیل می‌دهد؛ و به صورت درس‌هائی تدوین و تحریر می‌شود که مجموعاً در حدود یکصد و هشتاد درس خواهد شد. و چون این دروس در خصوصیات امام و شرائطی رهبری و زعامت و حکومت؛ و لزوم عصمت در ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین قرار می‌گیرد؛ در ضمن از شرائط نبوت و لزوم عصمت و آثار و خواصّ پیامبران نیز بحث و گفتگو می‌شود؛ در حقیقت، این بحث بحث کامل و شاملی است که بحث در نبوت عامه را نیز در بر گرفته؛ و ما را از بحث استقلالی در پیرامون آن بی‌نیاز نموده است.

خدا را سپاسگزاریم که این موهبت را عنایت فرمود که در این بحوث بقدر وسع؛ در حدود ظرفیت ناچیز و حقیر خود کوشا باشیم؛ و آنچه از ابحاث و مطالعات و دراسات و مذاکرات بوده است؛ برایگان در طبق اخلاص نهاده، و در مرآی و منظر برادران و همنوعان خود قرار دهیم؛

فَلِلَّهِ الْحَمْدُ وَ لَهُ الشُّكْرُ وَ ءَاخِرُ دَعْوَانَا اَنْ الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ؛ وَ صَلَّى اللهُ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

سید محمد حسین حسینی طهرانی

درس اول:

در عصمت انبیاء و ائمه علیهم السلام

بسم الله الرحمن الرحيم

و صلى الله على محمد و آله الطاهرين

و لعنة الله على اعدائهم اجمعين من الآن الى قيام يوم الدين

و لا حول و لا قوة الا بالله العلي العظيم.

قال الله الحكيم فى كتابه الكريم:

«كان الناس امة واحدة فبعث الله النبيين مبشرين و منذرين و انزل معهم الكتاب بالحق ليحكم بين الناس فيما اختلفوا فيه و

ما اختلف فيه الا الذين اوتوه من بعد ما جائتهم البينات بغيا بينهم فهدى الله الذين آمنوا لما اختلفوا فيه من الحق باذنه و الله

يهدى من يشاء الى صراط مستقيم» [۱]

اختلاف اساسی بين شيعه و سنی

بين شيعه و سنی اختلاف فقط در مسئله ولايت است.

شيعه می گوید امام بايد معصوم باشد و از جانب خدا منصوب گردد، سنیان می گویند عصمت از شرائط امام نيست و مردم

می توانند برای خود امامی را اختيار کنند و از او پیروی نمایند.

بقیه مسائلی که مورد اختلاف بين این دو گروه است همه تابع این مساله بوده و از فروع این اصل بشمار میرود، و روی

زمینه اختلافی که در این اصل به میان آمده است در آن فروع نیز اختلافاتی قهرا پیدا شده است، بطوریکه اگر در این

اصل اختلاف از میان برخیزد و این دو فرقه دارای مرام و مذهبی واحد گردند، بقیه فروع نیز خودبخود به پیروی و به تبع این

اصل اختلافات خود را رها نموده و متحد خواهند شد. ما به یاری خدا و استمداد از روح پاکان و اولیای خدا در این روزها اصل

این مساله را بررسی می‌نمائیم و از روی کتاب خدا و نصوص صریح‌های که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله وارد شده است شرائط امام را بیان میکنیم بحوله و قوته و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و برای توضیح این معنی قبل از استدلال به آیه فوق که در مطلع سخن ذکر شد شاهد و مثالی را از باب مقدمه ذکر میکنیم.

امام بمنزله قلب در پیکر انسان است

در بدن انسان دستگاه‌های مختلف و متنوعی وجود دارد که هر یک در انجام وظیفه‌ای مختص به خود مشغول فعالیت است. چشم برای دیدن و گوش برای شنیدن و بینی برای تنفس و بوئیدن و زبان برای چشیدن و دست و پا برای اخذ نمودن و راه رفتن است هر یک از این اعضاء در انجام وظیفه خود ساعی و کوشاست ولی نیروی خود را از نقطه نظر حیات مادی از قلب میگیرد.

قلب خون را به تمام اعضاء و جوارح میرساند و در هر لحظه بدانها حیات نوینی میدهد و خون تازه به وسیله ارسال قلب آنها را زنده و با نشاط نگاه میدارد، بطوریکه اگر در یک لحظه قلب متوقف گردد و از سرکشی و سرپرستی خود باز ایستد این اعضاء زنده و شاداب به صورت مرده و کدر درآمده تمام خواص خود را از دست می‌دهند.

چشم نمی‌بیند، گوش نمی‌شنود، دست حرکت ندارد، پا نیز مرده و بی‌حس می‌گردد.

بنابراین فائده قلب همان عنوان سرپرستی و زعامت و ایصال حیات به این اعضاء تحت‌حیطه اوست، کسی نمی‌تواند بگوید ما به قلب نیاز نداریم زیرا از قلب کاری ساخته نیست، نه می‌بیند و نه می‌شنود و نه سخن می‌گوید و نه می‌نویسد و نه و نه... ما چشم داریم و با چشم می‌بینیم، و گوش داریم و با گوش می‌شنویم، و زبان داریم و با او می‌گوئیم، و دست داریم و با او می‌نویسیم.

این سخن بی‌جا و غلط است چون چشم بدون قلب و گوش بدون قلب و زبان بدون قلب مرده و صفر است، آن بینائی که در چشم، و شنوائی که در گوش است به علت نیروی قلب است. چشم در هر آن مواجه با هزاران آفت و فساد خارجی است و همچنین گوش و سایر اعضاء، چون مرتباً قلب از مراقبت خود دریغ ننموده و دائماً خون به عنوان غذا و دوا و دافع دشمنان خارجی و عوامل موجب فساد و میکرب‌های مهلکه می‌فرستد.

لذا چشم و گوش در تحت ولایت سلطان قلب زنده و پاینده‌اند قلب دستگاه معدل و تنظیم کننده قوا و حیات بخشنده اعضاء انسان است.

و اما از نقطه نظر معنی، مغز و دستگاه مفکره منظم کننده این قوا و اعضاء می‌باشد،

چشم فقط می‌بیند یعنی در اثر انعکاس نور، صورتی از شیئی مرئی در حدیبیه و عدسی چشم منعکس می‌گردد، اما این صورت چیست و با او چکار باید کرد، این وظیفه چشم نیست، این کار مغز است که این صورت را گرفته و روی او حساب می‌کند و از این صورت بهره‌برداری می‌نماید.

و لذا کسانی که مست شده‌اند یا بی‌هوش و یا دیوانه گشته‌اند در چشم آنان نقصانی به وجود نیامده است چشم کاملاً سالم و در منعکس نمودن شعاع و پدیدار نمودن صورت مرئی بسیار صحیح و بجا کار می‌کند ولی چون دستگاه مغز و مفکره از کار خود دست کشیده و به وظیفه خود عمل نمی‌کند. سلسله اعصاب این صورت را که به مغز تحویل می‌دهند مغز نمی‌تواند آن را بشناسد و آن را در محل خود اعمال کند

لذا دیده می‌شود که شخص مست‌خواهر و مادر خود را به جای عیال خود می‌گیرد و در صدد تعدی به آنان برمی‌آید، در معبر عام لخت و عریان حرکت می‌کند و نمی‌تواند تشخیص دهد که صورت معبری را که سابقاً در قوای ذهنیه خود محفوظ داشته است با این صورت معبر فعلی تطبیق کند و سپس حکم به عدم جواز حرکت در حالت عریان بودن در معبر نماید. شخص مست، هرزه می‌گوید، عربده می‌کشد، در نزد بزرگان کارهای سخیف و ناروا می‌کند، از خوردن کثافات و خبائث دریغ ندارد و از جنایات خودداری نمی‌کند، با آن که قوای سامعه و ذائقه و لامسه او کار خود را انجام می‌دهد، لکن چون دستگاه کنترل و تنظیم مغز خراب شده است لذا نه تنها نمی‌تواند از این چشم‌بینا و گوش‌شنوا و دست‌توانا بهره‌برداری کند بلکه به عکس آنان را در راه هلاکت و فساد مصرف نموده و به وسیله آنان تیشه به اصل شاخ و بن هستی خود می‌زند. بنابراین وجود دستگاه مغز نیز برای استخدام این اعضاء و جوارح و به کار بستن هر یک از آنان در موقع لزوم و تطبیق صور حاصله با صور محفوظه سابقه و احکام صحیحه مترتبه بر آنست، بطوریکه در شخص مجنون که قوای عاقله خود را از دست داده است هیچ نتیجه صحیحی از دیدار و گفتار و کردار او مترتب نمی‌شود.

از انسان بگذریم در حیوانات نیز قلب و مغز وجود دارد و بدون آن هیچ حیوانی حتی حیوانات تک سلولی نمی‌تواند به وظیفه خود ادامه دهند و برای ادامه حیات و زندگی خود در تلاش باشند.

در جمادات نیز آنچه آنها را در تحت خاصیت و کیفیت واحد قرار می‌دهد، و راسم وحدت آنان است همان روح و نفس واحدی است که در آنان ساری و جاری بوده و بهمین علت دارای خاصیت واحد بوده و اثرات واحدی از آنان مشهود است.

اتفاقاً در فن تکنیک و ماشین‌سازی از این موضوع استفاده نموده و با ایجاد دستگاه‌های تنظیم کننده و معده توانسته‌اند حرکت چرخها و موتورها را تنظیم کنند.

ساعت را که کوک می‌کنیم در اول فشار فنر قوی است و می‌خواهد چرخ دنده‌ها را با سرعت حرکت دهد و چون فنر باز می‌شود و فشارش ضعیف می‌گردد می‌خواهد چرخها را بکندی حرکت دهد، در ساعت دستگاهی بنام پاندول می‌گذارند که حرکت را تنظیم نموده و چه فشار فنر قوی و چه ضعیف باشد در هر حال ساعت به یک منوال حرکت نموده و وقت را بطور صحیح تنظیم می‌کند.

در ماشین‌های بخار که کارخانه‌های بزرگ را بکار می‌اندازد اگر دستگاه معدل نباشد تمام ماشینها خرد و خراب خواهند شد، چون دیگ بخار در هنگام جوشش، بخار زیاد تولید نموده و اگر این بخار مستقیماً به پشت پیستونها وارد شود چرخ طیار شتاب گرفته و با سرعت سرسام‌آوری ماشین را خرد خواهد نمود، و نیز در وقتی که در دیگ بخار حرارت کمتر می‌شود ممکنست سرعت کم شود.

لذا همیشه در دستگاهی بخار اضافی را برای مواقع کمبود ذخیره می‌کنند و دستگاهی بنام معدل ورگولاتوربین لوله‌های متصل به دیگ و بین پیستونها قرار می‌دهند تا همیشه بخار را به مقدار معین نه کم و نه زیاد به پشت پیستونها رهبری کند، این دستگاه در وقتی که بخار بسیار است زیادی آن را خودبخود در دستگاه ذخیره می‌فرستد و از وارد شدن آن به موتورها جلوگیری می‌نماید و در وقتی که بخار کم است از دستگاه ذخیره، بخار ذخیره شده را می‌گیرد و با بخار فعلی توأم به موتورها می‌فرستد و لذا خودبخود همیشه موتورها آرام و منظم حرکت نموده در یک سرعت خاص مورد نیاز به حرکت در می‌آیند. در جامعه بشری برای تبدیل قوا و تنظیم امور و رفع اختلافات بین مردم و جلوگیری از تعدیات به حقوق فرد و اجتماع و رهبری نمودن تمام افراد را به مقصد کمال و منظور از آفرینش و کامیابی از جمیع قوا و سرمایه‌های خدادادی احتیاج به معدل صحیح منظم است و الا جامعه از هم گسیخته می‌شود و از سرمایه حیات بهره‌برداری نخواهد نمود.

لزوم امام معصوم در جامعه

منظم عالم انسانیت و اجتماع امام است که حتماً باید دارای قوای متین و فکری صائب و اندیشه‌ای توانا ناظر بر اعمال و کردار امت بوده، بین آنها نظم و تعادل را برقرار کند.

آیا اگر این امام نیز خود جایز الخطا و مبتلی به معصیت و گناه و در فکر و اندیشه مانند سایر افراد جامعه دچار هزاران خطا و اشتباه گردد و یا نیز مانند آنان بوالهوس و شهوت‌ران باشد، می‌تواند با اینحال در بین افراد صلح دهد، اختلافات آنان را رفع کند حق هر ذی‌حقی را به او برساند و جلوی تعدیات را بگیرد و تمام افراد را قوه حیات و نیروی زندگی بخشد، به هر کس

به اندازه استعداد و نیاز او از معارف و حقائق تعلیم کند، موارد خطا و اشتباه آنان را هر یک به نوبه خود در سلوک راه خدا و رسیدن به مقصد کمال بیان کند؟ حاشا و کلا!

بنابراین رهبر جامعه و زعیم و امام مردم باید معصوم و عاری از گناه و هر گونه لغزش و خطا بوده با فکری عمیق و پهنای و سینه‌ای منشرح به نور الهی و قلبی منور به تاییدات غیبیه ناظر بر احوال و رفتار و حتی بر خاطرات قلبیه هر یک از افراد امت بوده باشد.

بعضی از عامه عصمت را در پیغمبران قبول دارند و بعضی از آنها مرتبه ضعیفی از عصمت را درباره آنان قائلند و بعضی بطور کلی عصمت را درباره آنان انکار کرده و بهیچوجه آنان را مصون از خطا و معصیت نمی‌دانند، ولی شیعه بطور عموم عصمت را به تمام معنی در انبیاء شرط می‌داند و نیز درباره ائمه معصومین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین قائل به عصمت است. عصمت انبیاء در سه مرحله

ما برای اثبات اینموضوع، عصمت را درباره انبیاء از قرآن شریف اثبات نموده و سپس درباره ائمه علیهم السلام به بحث می‌پردازیم.

اما درباره پیغمبران می‌گوئیم که عصمت مورد کلام در سه موضوع است.

اول در موضوع تلقی وحی یعنی قلب پیغمبر باید طوری باشد که در حال نزول وحی خطا نکند و وحی را همانطور که وارد است به خود بگیرد، و در تلقی کم و زیاد ننماید، و قلب پیغمبر، وحی را در خود به صورت دیگر غیر از حقیقت واقعیه خود جلوه ندهد.

دوم در موضوع تبلیغ و رساندن وحی است، یعنی پیغمبر همانطور که وحی را گرفته است همانطور باید برساند، در اداء و رساندن نباید دچار خطا و اشتباه گردد، نباید وحی را فراموش کند یا در اداء آن کم و زیاد نموده غیر از صورت واقعی خود آن را به امت خود تبلیغ نماید.

موضوع سوم در موضوع معصیت و گناه است، یعنی هر چه مخالف با مقام عبودیت و منافی احترام و موجب هتک مقام مولی است نباید از او سرزند، چه راجع به گفتار باشد یا راجع به افعال، و بطور کلی این سه مرحله را می‌توان به یک جمله اختصار نمود و آن وجود امریست از جانب خدا در انسان معصوم که او را از خطا و گناه مصون دارد.

و اما خطا در غیر این سه موضوع، مثل خطا در امور خارجیه نظیر اشتباهاتی که انسان در حواس خود می‌کند یا در ادراکات امور اعتباریه و مانند خطا در امور تکوینیه از نفع و ضرر و صلاح و فساد از محل نزاع و مورد گفتگوی شیعه و سنی خارج است.

اما در آن سه مرحله از عصمت آیاتی از قرآن دلالت بر آن دارد مثل قوله تعالی:

«كان الناس امة واحدة فبعث الله النبيين مبشرين و منذرين و انزل معهم الكتاب بالحق ليحكم بين الناس فيما اختلفوا فيه و ما اختلف فيه الا الذين اوتوه من بعد ما جائتهم البينات بغيا بينهم فهدى الله الذين آمنوا لما اختلفوا فيه من الحق باذنه و الله يهدي من يشاء الى صراط مستقيم» [۲]

این آیه می‌رساند که منظور از ارسال پیمبران و انزال وحی و کتاب همانست که مردم را به حق دعوت کنند، و در جمیع موارد اختلاف چه در قول و چه در فعل و چه در اعتقاد، راه صواب و حق را به آنها راهنمایی کنند.

اینست هدف خلقت و آفرینش از بعثت انبیاء، چون خداوند در این مقصود اشتباه نمی‌کند و به غلط نیز نمی‌افتد به مفاد آیه:

«لا يضل ربي و لا ينسى» [۳]

و نیز در این منظور و مقصود به هدف خود می‌رسد و رادع و مانعی برای او نیست به مفاد آیه شریفه:

«ان الله بالغ امره قد جعل الله لكل شئى قدرا» [۴]

و به مفاد آیه کریمه:

«و الله غالب على امره» [۵]

بنابراین لازمست برای حفظ وحی در انزال آن و تبلیغ و اداء آن، پیمبران را از هر گونه خطا و غلطی مصون نگاه دارد، زیرا بالفرض طبق مفاد این آیات اگر قلب پیغمبری در تلقی یا در تبلیغ وحی دچار اشتباه گردد منظور از رسالت او به عمل نیامده است بعلمت اینکه منظور از رسالت دعوت به حق است به مفاد:

«و انزل معهم الكتاب بالحق ليحكم بين الناس فيما اختلفوا فيه»

و بنابراین در صورت اشتباه یا آنکه خدا در انتخاب رسول و طریقه انزال وحی بر قلب او دچار غلط و دستخوش نسیان واقع شده، و یا آنکه منظورش دعوت به حق بوده لکن در اجراء وحی در قلب پیغمبر به نحوی که هیچ دستخوش تغییر و تبدیل واقع نشود به خطا افتاده، و اینها به مقتضای «لا يضل ربي و لا ينسى» صحیح نیست یا آنکه با آنکه منظورش دعوت به حق بوده و در اجراء این امر نیز اشتباه و غلط نمی‌نموده است، لکن موانع خارجی جلوی امر خدا را می‌گرفته و نمی‌گذارد به

مرحله تحقق برسد. این نیز به مقتضای مفاد «ان الله بالغ امره» یا آیه «و الله غالب على امره» محال است.

روی این مقدمات حتما خدا پیمبران را محفوظ از خطا و غلط در کیفیت تلقی وحی و تبلیغ آن نگه می‌دارد، و قلب آنان را بطوری صافی و پاک می‌نماید که در اثر انزال وحی هیچ ارتعاش و موجی که موجب دگرگونی کیفیت و واقعیت وحی باشد



در قلب آنان وجود نداشته باشد، و هیچگونه اضطراب و تاریکی که نیز باعث تاویل و تفسیر ادراکات واقعیه بر خلاف واقعیت و حقیقت آن باشد در آنها پدید نیاید.

و این معنی حقیقت عصمت است در دو مرحله تلقی وحی و تبلیغ آن.

و اما در مرحله سوم که مصونیت و عصمت آنان از گناه باشد، ممکنست با بیان مقدمه دیگری نیز دلالت آیه فوق را تمام دانست، و آن اینکه اگر پیغمبری معصیت کند و مرتکب گناه گردد با این فعل خود جواز و اباحه این عمل را نشان داده است، چون عاقل به کاری دست نمی‌زند مگر آنکه او را نیکو و پسندیده داند، پس اگر از او معصیت‌سرزند در حالیکه قولاً امر به خلاف آن می‌کند این موجب تناقض تهافت خواهد بود، و با فعل و قول خود تبلیغ متناقضین نموده است، با قول و گفتار خود مردم را از آن بازداشته، ولی با فعل آن اباحه آن را اثبات و امت را در فعل آن مرخص داشته است.

و معلومست که تبلیغ متناقضین تبلیغ حق نخواهد بود چون هر یک از آن دو مبطل دیگری خواهند بود، و خدائی که پیمبران را به منظور تبلیغ حق ارسال نمود است، آنان را به دعوت به متناقضین نمی‌گمارد، بلکه آنان را از عمل غیر حق هر گونه معصیتی مصون می‌دارد زیرا که عصمت پیمبران در تبلیغ رسالت و اداء وحی (آن طور که باید) بدون عصمت در مقام معصیت تمام نخواهد بود.

روی این بیان به خوبی واضح شد که آیه فوق دلالت بر عصمت انبیاء در سه مرحله تلقی و تبلیغ وحی و در مقام گناه و معصیت دارد.

امام نیز که حافظ شریعت و تبیین حکم و پاسدار قانون بر امت است، نیز حائز مقام قلب و ادراک پیمبر است و از این نقطه نظر با پیغمبر فرقی ندارد، جز آنکه پیغمبر آورنده شریعت و کتاب، و امام حافظ و مبلغ آن است و همان ادله‌ای که برای اثبات عصمت در انبیاء مورد استفاده قرار می‌گیرد بعینها درباره امام نیز وارد می‌شود.

مناظره هشام بن حکم با عمرو بن عبید

در کتاب کافی [۶] در کتاب الحجۃ مرحوم کلینی از علی بن ابراهیم از پدرش از حسن بن ابراهیم از یونس بن یعقوب روایت می‌کند که: در نزد حضرت امام جعفر صادق علیه السلام جماعتی از اصحاب بودند که از آنجمله حمران بن اعین و محمد بن نعمان و هشام بن سالم و طیار و جماعتی که در میان آنان جوانی برومند بنام هشام بن حکم [۷] بود.

حضرت به هشام بن حکم فرمودند ای هشام! آیا خبر می‌دهی به ما از آن مناظره و مکالمه‌ای که بین تو و بین عمرو بن عبید واقع شد؟

هشام گفت: یابن رسول الله مقام و منزلت تو بالاتر از آنست که من در مقابل شما لب بگشایم، و مناظره خود را باز گویم، من از شما حیا می‌کنم و در پیشگاه شما زبان من قادر به حرکت و سخن گفتن نیست.

حضرت فرمودند: زمانیکه شما را به کاری امر نمودیم باید بجا آورید!

هشام در این حال لب به سخن گشود و گفت داستان عمرو بن عبید و جلوس او در مسجد بصره و گفتگوی او با مردم به من گوشزد شد، و بر من بسیار ناگوار آمد، برای ملاقات و مناظره با او حرکت نموده و به بصره وارد شدم.

روز جمعه بود به مسجد بصره درآمدم دیدم که حلقه وسیعی از جماعت مردم مجتمعند و در میان آنان عمرو بن عبید مشغول سخن گفتن است، مردم سؤال می‌کنند و او جواب می‌گوید.

عمرو بن عبید یک شمله سیاهی از پشم بر کمر خود بسته و شمله دیگری را ردای خود نموده و سخت مشغول گفتگوست.

من از مردم تقاضا نمودم که راهی برای من باز کنند، تا خود را بدو رسانم، مردم راه دادند، من از میان انبوه جمعیت عبور

نموده در آخر آنان نزدیک عمرو بن عبید دو زانو به زمین نشستم، سپس گفتم: ای مرد دانشمند! من مردی هستم غریب، مرا

رخصت می‌دهی سؤالی بنمایم؟ گفت بلی

گفتم: آیا چشم داری؟

گفت: ای فرزند این چه سؤالی است؟ تو می‌بینی من چشم دارم دیگر چگونه از آن سؤال می‌کنی؟

گفتم: مسئله من همین بود که سؤال کردم آیا پاسخ می‌دهی؟

گفت: ای فرزند سؤال کن و اگر چه این سؤال تو احمقانه است!

گفتم: جواب مرا بگو

گفت: سؤال کن

گفتم: آیا چشم داری؟

گفت: بلی

گفتم: با چشمت چه می‌کنی؟

گفت: با آن رنگها و اشخاص را می‌بینم

گفتم: آیا بینی داری؟

گفت: بلی

گفتم: با بینیات چه می‌کنی؟

گفت: بوها را استشمام میکنم. گفتم آیا دهان داری؟

گفت: بلی

گفتم: با دهانت چه می‌کنی؟

گفت: طعم و مزه غذاها را می‌چشم

گفتم: آیا گوش داری؟

گفت: بلی

گفتم: با گوشات چه میکنی؟

گفت: صداها را گوشم می‌شنوم

گفتم: آیا قوه ادراک و مغز مفکر داری؟

گفت: بلی

گفتم: با آن چه می‌کنی؟

گفت: با آن هر چه را که از راه حواس بر من وارد شود تمیز می‌دهم

گفتم: آیا این حواس و اعضاء بی‌نیاز از مغز و قوای دراکه نیستند؟ گفت: نه

گفتم: چگونه نیازمند به مغز و قوای مفکره هستند، در حالیکه همه آنها صحیح و سالمند، عیب و نقصی در آنها نیست؟

گفت: ای فرزند این جوارح و حواس چون در واقعیت چیزی را که ببینند یا بو کنند یا بچشند یا بشنوند شک بنمایند آنها را به

مغز و قوای دراکه معرفی می‌کنند، و مغز است که صحیح را تشخیص می‌دهد و بر آن تکیه می‌کند و مشکوک را باطل

نموده مطرود می‌نماید!

هشام می‌گوید: به او گفتم بنابراین خداوند قلب و مغز را برای رفع اشتباه حواس آفریده است؟

گفت: آری

گفتم: برای انسان مغز لازم است و گرنه جوارح در اشتباه می‌مانند؟

گفت: آری

خداوند تبارک و تعالی جوارح و حواس انسان را مهمل نگذارده تا آنکه برای آنان امامی قرار داده که آنچه را که حواس به صحت تحویل دهند تصدیق کند و مواضع خطا را از صواب فرق گذارد، و بر واردات صحیح اعتماد و بر غیر صحیح مهر بطلان زند، چگونه این خلق را در حیرت و ضلال باقی گذارده، تمامی افراد انسان را در شک و اختلاف نگاهداشته و برای آنان امامی که رافع شبهه و شک آنان باشد و آنان را از حیرت و سرگردانی خارج کند معین نفرموده است؟

و برای مثل توئی در بدن تو برای حواس و جوارح تو امامی معین فرماید تا حیرت و شک را از حواس تو بردارد؟

هشام می‌گوید: عمر بن عبید ساکت شد و چیزی نگفت، سپس رو به من نموده گفت:

تو هشام بن حکم هستی؟

گفتم: نه

گفت: آیا از همنشینان او هستی؟

گفتم: نه

گفت: پس از کجا آمده ای و از کجا هستی؟

گفتم: من از اهل کوفه هستم گفت بنابراین یقیناً خودت هشام هستی

سپس برخاست و مرا در آغوش خود گرفت و خود از جای خود کنار رفته مرا بر سر جای خود نشانید، و دیگر هیچ سخن نگفته در مقابل من سکوت اختیار نمود، تا من از آن مجلس برخاستم.

هشام می‌گوید: حضرت صادق علیه السلام از بیان این طریق مناظره من بسیار خشنود شده و خندیدند و گفتند: ای هشام! چه کسی به تو تفهیم نموده اینطور مناظره نمائی؟

عرض کردم: اینطریق را از وجود مبارک شما یاد گرفته، و بر حسب موارد و مصادیق مختلف خود پیاده می‌نمایم

حضرت فرمودند: سوگند به خدای که این قسم از مناظره در صحف حضرت ابراهیم و موسی نوشته شده است [۹]

چون امام حکم مغز و قلب عالم است لذا سرور و حزن او در جوارح و اعضاء او که یکایک مخلوقاتست اثر می‌کند.

سیوطی در خصائص الکبری گوید: و اخرج الحاكم و البیهقی و ابو نعیم عن الزهري قال: لما كان صباح يوم قتل علي بن

ابیطالب، لم يرفع حجر في بيت المقدس الا وجد تحته دم.

و اخرج ابو نعیم من طریق الزهری عن سعید بن المسیب قال: صبیحة یوم قتل علی بن ابیطالب، لم ترفع حصاه من الارض الا و تحتها دم عیبطا. [۱۰]

صبحگاه روزیکه امیرالمؤمنین علیه السلام کشته شدند هر ریگی را که از هر نقطه زمین برمی داشتند در زیر آن خون تازه بود.

گریه تمام موجودات در سوگ شهادت سید الشهداء

شیخ صدوق رضوان الله علیه روایت می کند در کتاب علل الشرایع و امالی باسند واحد خود از جبله مکیه، که او گفت: از میثم تمار شنیدم که می گفت: سوگند بخدا که این امت، فرزند پیغمبر خود را در روز دهم محرم می کشند و دشمنان خدا آنروز را روز برکت قرار می دهند، و این امریست که از علم خدا گذشته و از قضای محتوم بوده و بر اساس عهدیکه امیرالمؤمنین علیه السلام با من نموده است، من از آن آگاهی یافته ام.

امیرالمؤمنین بمن خبر داد که تمام موجودات بر فرزند پیغمبر گریه می کنند حتی درندگان در بیابانها و ماهیان دریاها و مرغان بر فراز آسمان.

و گریه می کنند بر او خورشید، و ماه، و ستارگان، و آسمان، و زمین، و مؤمنان از انس و جن، و تمام فرشتگان آسمانها، و رضوان: خازن بهشت، و مالک: پاسبان دوزخ، و فرشتگان پاسبانان، و نگاهدارندگان عرش، و آسمان. و در آن هنگام، خون و خاکستر بیارد.

سپس میثم گفت: واجب است لعنت خدا بر قاتلان حسین علیه السلام، همانطور که بر مشرکینی که با خدا خدای دگری را شریک قرار می دهند، واجب شده است و همانطور که واجب است بر یهود و نصاری و مجوس.

جبله می گوید: گفتم: ای میثم! چگونه مردم روز قتل حسین را روز برکت قرار می دهند؟

در آن هنگام میثم گریست و گفت: طبق حدیثی مجعول که خود آنها وضع نموده اند، گمان می کنند که عاشورا روزیست که در آن خداوند توبه آدم را قبول نمود در صورتیکه خداوند توبه آدم را در شهر ذی الحجه قبول نمود.

و گمان می کنند که در آن خداوند توبه داود را قبول نمود، در صورتیکه توبه داود در شهر ذی الحجه پذیرفته شد.

و گمان می کنند که در آن خداوند یونس را از شکم ماهی خلاصی داد، در صورتیکه خداوند او را در ذی القعدة از شکم ماهی بیرون آورد.

و گمان می‌کنند که در آن روز کشتی نوح به ساحل نجات نشست، در حالیکه آن کشتی در روز هجدهم از ذی الحجه به ساحل نشست.

و گمان می‌کنند که در آن روز خداوند آب دریا را برای نجات بنی اسرائیل شکافت، در صورتیکه اینواقع در شهر ربیع الاول بوقوع پیوست.

سپس میثم گفت: ای جبله! بدان که برای حسین بن علی: سید الشهداء واصحابش در روز قیامت بر سایر شهداء فضیلتی است. ای جبله! زمانیکه دیدی خورشید مانند خون تازه سرخ شد، بدانکه آقای تو و مولای تو حسین را کشتند. جبله می‌گوید: روزی از منزل خارج شدم، چون نظر بر دیوارها افکندم، دیدم مانند ملحفه‌های رنگین شده به عصف (گیاهی ست سرخ رنگ) برنگ خون درآمده است.

پس ناگهان صیحه زدم و گریستم و گفتم: بخدا سوگند که آقای ما حسین بن علی را کشتند [۱۱]

پاورقی

---

[۱] سوره بقره: ۲ - آیه ۲۱۳.

[۲] سوره بقره: ۲ - آیه ۲۱۳

[۳] سوره طه: ۲۰ - آیه ۵۲

[۴] سوره طلاق: ۶۵ - آیه ۳

[۵] سوره یوسف: ۱۲ - آیه ۲۱

[۶] جلد اول اصول کافی ص ۱۶۹

[۷] هشام بن حکم تولدش در کوفه نشو و نمایش در واسط و تجارتش در بغداد بود از حضرت صادق و حضرت کاظم و حضرت رضا صلوات الله علیهم درباره او مدح و منقبت گفته شده است و راوی حدیث و دارای اصلی از اصول اربعمائه شیعه بوده و از اجلای محدثین و مهره متکلمین و مناظرین بوده و در سن جوانی در فن مناظره مهارت به سزائی داشته است. (رجال میرزا محمد علی اردبیلی) این روایت را نیز در بحارالانوار ج ۷ ص ۳ از «اکمال الدین» و «علل الشرایع» و «امالی» صدوق نقل می‌کند.

[۸] ابامروان کنیه عمرو بن عبید است

[۹] این روایت را صدوق نیز در امالی ص ۳۵۱ از سعد بن عبدالله از ابراهیم بن هاشم از اسمعیل بن مراد از یونس بن عبدالرحمن از یونس بن یعقوب نقل می‌کند و می‌گوید در نزد حضرت جماعتی از اصحاب بودند که در میان آنها حمران بن اعین و مؤمن الطاق و هشام بن سالم و الطیار بودند و جماعتی دیگر از اصحاب بودند که در میان آنها هشام بن الحکم بود و سپس عین حدیث را تا به آخر نقل می‌کند.

[۱۰] «خصائص الكبرى» ج ۲ ص ۱۲۴ بنا به نقل «شيعه در اسلام» سبط قسمت دوم ص ۱۲۴

[۱۱] «امالی» صدوق ص ۷۷ و «علل الشرايع» ص ۲۲۸ و در «بحار الانوار» ج ۱۰ ص ۲۲۴ این داستان را از صدوق نقل می‌کند

کتاب امام شناسی / جلد اول / قسمت سوم: منظور از بندگان برگزیده خدا که وارثین کتاب خداوند، مقام علی علیه السلام در روایات عام...

تفسیر آیه ثم اورثنا الكتاب الذین اصطفینا من عبادنا

حال که این مطلب واضح شد رجوع کنیم به تفسیر آیه ای که در مطلع گفتار ذکر شد

«ثم اورثنا الكتاب الذین اصطفینا من عبادنا»

ما قرآن مجید را بعد از آنکه به تو فرو فرستادیم به نحو توارث به بندگان برگزیده خود میراث دادیم، باید دید این چه میراثی است؟ و بنابراین بحث در دو موضوع واقع خواهد شد.

موضوع اول آنکه مراد از کتاب چیست؟ موضوع دوم آنکه مراد از بندگان برگزیده که کتاب را به آنان به نحو توارث سپردیم چه کسانی هستند؟

اما موضوع اول، بدون تردید مراد از کتاب قرآن کریم است چون در آیه قبل از این آیه فرماید:

«و الذی اوحینا الیک من الکتاب هو الحق مصدقا لما بین یدیه ان الله بعباده لخبیر بصیر» [۲۵]

آنچه از کتاب به تو وحی کردیم مسلما و بدون تردید حق است.

و این خطاب راجع به حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله است. و کتابی که به حضرت وحی شده قرآن کریم است.

بنابراین چون به دنبال این آیه بدون فاصله می‌گویید: سپس ما کتاب را به بندگان برگزیده خود ارث دادیم، معلوم می‌شود که

مراد همین قرآن مورد ذکر است، و البته معلومست که مراد از این قرآن ارث داده شده قرآن نوشته شده نیست، بلکه مراد

حقیقت قرآن است که بر قلب آنان وارد شده است، و به همان نهجی که حضرت رسول الله آن حقائق را از جبرئیل امین تلقی کردند، به همان نهج این بندگان برگزیده از حضرت رسول الله قرآن را تلقی نمودند، و آن حقائق و اسرار و دقائق و لطائف که:

«لا یمسه الا المطهرون» [۲۶]

«و انا جعلناه قرآنا عربیا لعلکم تعقلون و انه فی ام الكتاب لدینا لعلی حکیم» [۲۷]

با سطح بسیار عالی و مرتفعی که اختصاص به خود آنان داشته است بر قلبشان وارد شده است.

مراد از بندگان برگزیده خدا که کتاب الهی به آنان به ارث رسیده چه کسانی هستند؟

اما در موضوع دوم طبق روایات فراوان و مستفیضی که از حضرت امام محمدباقر و حضرت امام جعفر صادق علیهما السلام

وارد است مراد از این بندگان برگزیده ذریه پیغمبر اکرم از اولاد حضرت فاطمه سلام الله علیها هستند که به مقتضای آیه

مبارکه: «ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین» [۲۸] در تحت ذریه و آل ابراهیم واقع شده‌اند.

علاوه از صدر اسلام تا به حال هیچکس ادعا نموده که از امیرالمؤمنین علیه السلام و از ائمه طاهرین سلام الله علیها

اجمعین، کسی دیگر به کتاب خدا عارف بوده است بلکه طبق روایات متواتر که از بزرگان اهل سنت وارد شده است

امیرالمؤمنین علیه السلام اعرف و اعلم امت به کتاب خدا بوده‌اند.

و بنابراین مسلما مراد از بندگان برگزیده خدا که قرآن به آنان ارث رسیده است آنانند.

از اینها گذشته طبق حدیث متواتر بین شیعه و سنی که پیغمبر عترت خود را ملازم و قرین قرآن قرار داده است، معلوم

می‌شود که مراد از بندگان برگزیده همانا عترت رسول خداست: انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اهل بیتی لن

یفترقا حتی یردا علی الحوض [۲۹] من در میان شما دو چیز بزرگ و سنگین از خود به یادگار می‌گذارم یکی کتاب خدا و

دیگری عترت من، یعنی اهل بیت من هستند، و این دو هیچگاه از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا کنار حوض کوثر بر من وارد

شوند.

و علاوه بر روایاتی که درباره علم امیرالمؤمنین علیه السلام آمده مانند حدیث وارد از ام سلمه که پیغمبر فرمود: علی مع

القران و القران مع علی [۳۰] علی با قرآن است و قرآن با علی است و حدیث انا مدینه العلم و علی بابها [۳۱] من شهر علمم

و علی در اوست، و نظائر آنها از روایاتی که درباره علم امیرالمؤمنین وارد شده است استفاده می‌شود که آن حضرت از وارثین

کتاب خدا از رسول الله بوده‌اند.



اما راجع به آنکه می‌فرماید: فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات باذن الله

معلومست که منظور همان اصحاب شمال و اصحاب یمین و مقربونند، و مسلما مراد از بندگان برگزیده همان دسته سومند که در خیرات گوی سبقت را ر بوده‌اند.

بنابراین یا ضمیر منهم راجع است بعبادنا بدون قید اصطفاء، یعنی مطلق بندگان ما به سه دسته تقسیم می‌شوند، لکن از میان آنان همان سابقون الی الخیرات هستند که مورد برگزیدگی واقع شده و کتاب را ارث برده‌اند.

و یا ضمیر منهم راجع است به الذین الصطفینا من عبادنا بدین معنی که هر سه طایفه شریکند در وراثت کتاب، گرچه وارث حقیقی و حافظ کتاب همان دسته سوم که عالم به کتابند خواهد بود.

و مانعی ندارد که در عین آنکه قائم به کتاب و حافظ آن بعضی بخصوص باشند، نسبت وراثت به همه داده شود، مانند کریمه شریفه:

«و اورثنا بنی اسرائیل الکتاب» [۳۲]

ما تورات را به بنی اسرائیل به عنوان ارث داده‌ایم، با آنکه تورات بر حضرت موسی نازل شد، نه بر همه آنان، لکن چون حضرت موسی در میان بنی اسرائیل است عنوان نسبت اعطاء تورات به بنی اسرائیل نیز تجوزا صحیح است.

و بنابراین احتمال، مراد از ظالم لنفسه همان افرادی از مسلمانان هستند که به واسطه ارتکاب سیئه‌ای بر نفس خود ستم نمودند، چون بنابراین احتمال ظالم لنفسه از اقسام افراد برگزیده خواهد بود، و لذا نمی‌توان آنان را از اصحاب شمال قرار داد، بلکه از اصحاب یمینند، غایه الامر آنکه کاستی و منقصتی در آنها خواهد بود

باری بگذریم به اصل بحث، و آن این که چون امیرالمؤمنین و ائمه اطهار علیهم السلام بندگان برگزیده هستند، طبق

نصوص صریحه‌ای که خود اهل سنت از بزرگان از محدثین آنها نقل کرده‌اند \_ لذا آنان پاسداران و حافظان کتاب خدا هستند.

حافظ و وارث قرآن کسی است که در مقام و منزله رسول الله بوده، و قلبش مانند قلب رسول خدا تحمل و ظرفیت آن حقائق را داشته باشد.

روایات علمای معروف اهل سنت در مقام امیرالمؤمنین علیه السلام

ما در اینجا بعضی از روایاتی را که علمای معروف عامه در کتب خود آورده‌اند ذکر می‌کنیم، تا مقام و منزلت امیرالمؤمنین علیه السلام از نقطه نظر آنان معلوم شود:

در ینابیع الموده از جابر بن عبد الله انصاری روایت کند که پیغمبر اکرم فرمود: کف علی کفی [۳۳] دست علی دست من است. و معلوم است که مراد از دست، آثار مترتبه بر دست است از اخذ و اعطاء و کتابت و حرب و غیره، و خلاصه تمام افعالی که از دست سرمی‌زند، و چون این افعال مترتب بر اراده و اختیار نفس است فلذا مساوی بودن کف ملازم با مساوی بودن در تمام مبادی و مراحل افعال از حالات نفسیه و مکارم اخلاق و شیم پسندیده است.

و نیز از ابوبکر وارد است که رسول خدا فرمودند: یا ابابکر کفی و کف علی فی العدد سواء [۳۴] و در روایت دیگر: یا ابابکر کفی و کف علی فی العدل سواء [۳۵] ای ابوبکر دست من و دست علی در عدد مساویست. ای ابوبکر دست من و دست علی در عدل مساویست.

البته مساوی بودن در عدل همانطور که گفته شد ملازم با مساوی بودن در صفات نفسیه و مکارم اخلاق و اطلاع به سرائری است که در نتیجه در مرتبه فعل، کردار و افعال را طبق کردار و افعال پیمبر اکرم قرار میدهد.

و اما مساوی بودن در عدد کنایه از مساوی بودن در تمام مراتب و مراحل قدرت است، آنچه از دست پیمبر اکرم برآید از دست امیرالمؤمنین برآید، چون دست‌بالاخص در چنین تعبیری که برای او عدد فرض شده است معلول قدرت و آلت اجرای نیات نفسانیه و ارادات روحیه است. بنابراین، این تعبیر می‌رساند که قدرت رسول خدا و قدرت علی مساوی است. آن معجزات عجیب که از دست آن حضرت به ظهور پیوست همگی در کانون اراده و قدرت علی موجود است. محب طبری در الریاض النضرة از انس بن مالک روایت می‌کند که قال رسول الله: ما من نبی الا و له نظیر فی امته و علی نظیری [۳۶] حضرت رسول اکرم فرمودند که هیچ پیغمبری نیامده است مگر آنکه او را در بین امتش نظیری است، و علی نظیر من است. این روایت می‌رساند که در جمیع امت رسول خدا، هیچ کس از نقطه نظر صفات روحیه و کمالات نفسیه مانند علی نزدیک به پیمبر اکرم نبوده است، و فقط و فقط آن سرور مؤمنان نظیر آن حضرت بوده است.

و نظیر این روایت در ینابیع الموده از انس بن مالک به روایت صاحب الفردوس آمده است که قال رسول الله: ما من نبی الا و له نظیر الی ان قال و علی بن ابی طالب نظیری [۳۷]

و در صحیح بخاری در باب مناقب علی گوید: قال النبی صلی الله علیه و آله لعلی: انت منی و انا منک [۳۸]

رسول خدا به امیرالمؤمنین فرمودند: ای علی تو از من هستی و من از تو هستم.

و این تعبیر نهایت یگانگی و اتحاد را می‌رساند، مثل آنکه وجود آن دو سرور عالمیان وجود واحدی است که در دو تن و دو

قالب نمودار شده است

و نیز ابن حجر هیتمی مکی در الصواعق المحرقة [۳۹] از براء بن عازب و محب طبری در الریاض النضره از ملا نقل کرده‌اند

که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: علی منی به منزله راسی من بدنی [۴۰]

نسبت علی با من مانند نسبت سر من است با بدن من، و این تعبیر غایت پیوند و همبستگی را می‌رساند.

رسول خدا می‌فرماید همانطور که بدن بدون سر حیات ندارد، حیات من مربوط و منوط به حیات علی است و در ینابیع الموده

از عبدالله بن مسعود روایت می‌کند که رسول خدا فرمود علی منی مثل راسی من بدنی [۴۱]

و در ینابیع الموده از ابو هریره روایت کند که او گفت: کان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بعث بعثین، و بعث علی

احدهما علیا و علی الاخر خالد بن الولید،

و قال اذا التقیتم فعلی الناس امام، و اذا افترقتم فکل علی جنده،

فلقینا بنی زبیده، فاقتلنا، و ظفرنا علیهم. و سبناهم، فاصطفی علی من السبی واحدا لنفسه

فبعثنی خالد الی النبی صلی الله علیه و آله و سلم، حتی اخبره بذلك فلما اتیت و اخبرته فقلت: یا رسول الله بلغت ما

ارسلت به؟

فقال: لا تقعوا فی علی، فانه منی و انا منه، و هو ولی و وصیی من بعدی [۴۲]

رواه الامام احمد فی مسنده.

ابوهریره گوید-طبق حدیثی که در ینابیع قندوزی از امام احمد بن حنبل در مسند خود روایت می‌کند-که رسول خدا صلی الله

علیه و آله دو لشگر را برای جنگ حرکت دادند یکی را بریاست علی، و دیگر را بریاست خالد بن ولید، و فرمودند هنگامیکه

این دو لشگر بهم پیوندند برای جمیع لشگریان یک امام امامت کند، و چون از هم جدا باشند هر یک از این دو نفر بر لشگر

خود مامت بنمایند.

ابوهریره گوید دو لشگر حرکت کرد و در بنی زبیده بهم رسید، و با بنی زبیده نبرد کردیم و غالب و پیروز آمدیم و از آنان

اسیرانی گرفتیم، علی بن ابیطالب یکی از آن اسرا را برای خود انتخاب نموده و برداشت.

خالد بن ولید مرا بسوی پیغمبر روانه ساخت تا او را از این قضیه مطلع نمایم که علی بن ابیطالب بدون مجوز برای خود

اسیری انتخاب نموده و برداشته است.

من بخدمت رسول خدا روانه شدم، چون بمحضرش رسیده و او را از این قضیه خبر دادم، گفتم: ای رسول خدا! من ماموریت خود

را انجام دادم و آنچه را که بمن امر شده بود بشما رساندم؟

حضرت رسول فرمودند: عیب علی را نگوئید، و خود را در کار علی دخالت ندهید، حقا بدانید که علی از من است و من از علی هستم، و او صاحب اختیار و سرپرست و وصی من است بعد از من بر امت من.

ابن اثیر در اسد الغابه [۴۳] با اسناد متصل خود از عمران بن حصین، و همچنین قندوزی در ینابیع الموده [۴۴] از سنن ترمذی از عمران بن حصین و همچنین محب الدین طبری از عمران بن حصین [۴۵] روایت کرده‌اند که پیغمبر علی را بر قشونی امیر نموده، و بسریه‌ای گسیل داشت علی در آن نبرد برای خود کنیزی برداشت، این معنی در نزد بعضی گران آمد، و چهار نفر از آنان یکدل گردیده با یکدیگر نزد پیغمبر آمدند، و یک یک برخاسته، زبان بشکایت گشودند.

پیغمبر در هر مرتبه از آنها روی گردانید، چون نفر چهارم برخاست و آنچه را که آن سه نفر گفته بودند، او نیز بازگو کرد فاقبل الیهم رسول الله صلی الله علیه و آله و الغضب یعرف فی وجهه، فقال: ما تریدون من علی؟ ما تریدون من علی؟ ما تریدون من علی؟ ان علیا منی و انا من علی، و هو ولی کل مؤمن بعدی.

در اینجا رسول خدا روی خود را به آنها نموده و در چهره مبارکش آثار غضب و خشم هویدا بود و فرمود چه می‌خواهید از علی؟ چه می‌خواهید از علی؟ چه می‌خواهید از علی؟ حقا علی از من است و من از علی هستم و او صاحب اختیار و ولی هر مؤمنی است بعد از من [۴۶].

آری کسانی که نمی‌توانستند به بیند علی کنیزی را برای خود بردارد- در حالیکه قوام اسلام رهین فداکاریهای بی‌نظیر او بود- کجا می‌توانستند ببینند که او بر جمیع مسلمین عالم زعامت کند و سررشته امور مردم را بدست گیرد؟

کردند با او آنچه کردند، تا بالاخره پس از سی سال خون دل، در محراب عبادت فرقتش را بشکافتند، و چنین روح کلی و حیات سرمدی خود را در زیر خاک پنهان نموده، دل جن و انس و حیوان بیابان و مرغان هوا را در سوگش ماتم سرا نمودند. ابن اثیر جزری می‌نویسد: و انبانا جدی، حدثنا زید بن علی عن عبیدالله بن موسی، حدثنا الحسن بن کثیر عن ابیه قال: خرج علی لصلوة الفجر فاستقبله الاوز یصحن وجهه، قال: فجعلنا نطردهن عنه.

فقال: دعوهن فانهن نوائح، و خرج فاصیب [۴۷].

حسن بن کثیر از پدرش روایت می‌کند که او گفت: امیرالمؤمنین علیه السلام برای نماز صبح می‌رفت، مرغابیهای بدو روی آورده و در برابر صورت علی صدای خود را به صیحه و غوغا بلند کردند.

او می‌گوید: ما خواستیم آنها را از دور امیرالمؤمنین دور کنیم، حضرت فرمود: آنها را بحال خود گذارید، اینها برای من نوحه‌سرائی می‌کنند.

چون برای نماز بیرون شد، ضربت بر فرق مبارکش رسید.

عزاداری پرندهگان و وحوش بر سید الشهداء علیه السلام

آری مرغان هوا و وحوش بیابان برای فرزندش نیز نوحه سرائی نمودند.

ابن شهر آشوب گوید: چون بنی اسد در روز دوازدهم محرم آمدند که آن اجساد مطهره را دفن کنند، مرغان سفیدی را

گرداگرد آن بدنهای نازنین مشاهده نمودند [۴۸]

مجلسی رضوان الله علیه از بعضی از مؤلفات اصحاب روایت می کند که روی عن طریق اهل البیت: انه لما استشهد الحسين

عليه السلام بقي في كربلاء صريعا، و دمه على الارض مسفوحا، و اذا بطاير ابيض قد اتى و تمسح بدمه، و جاء و الدم يقطر

منه.

فراى طيوراً تحت الظلال، على الغصون و الاشجار، و كل منهم يذكر الحب و العلف و الماء.

فقال لهم ذلك الطير المتلطح بالدم: يا ويلكم! تشتغلون بالملاهي، و ذكر الدنيا و المناهي، و الحسين في ارض كربلاء في هذا

الحر ملقى على الرمضاء ظامى مذبوح و دمه مسفوح

فعادت الطيور، كل منهم قاصدا كربلاء، فراوا سيدنا الحسين ملقى في الارض جثة بلا راس، و لا غسل، و لا كفن، قد سفت

عليه السوافى، و بدنه مرضوض، قد هشمته الخيل بحوافرها، زواره و وحوش القفار، و ندبته جن السهول و الاوعار قد اضاء

التراب من انواره، و ازهر الجو من ازهاره.

فلما راته الطيور، تصايحن، و اعلن بالبكاء و الثبور و تواقعن على دمه، يتمرغن فيه، و طار كل واحد منهم الى ناحية يعلم اهلها

عن قتل ابي عبد الله. [۴۹]

از طریق اهل بیت روایت شده است که چون حضرت حسین بن علی علیه السلام بشرف شهادت نائل شدند، بدن آن حضرت

همینطور روی زمین کربلا افتاده بود و خون آن حضرت بر روی زمین ریخته و مشهود بود، تا آنکه یک مرغ پرنده سفید

رنگی آمد و بدن خود را بخون آن حضرت مالید و در حالیکه خون قطره قطره از بالهای او می چکید پرواز درآمد.

تا رسید بجائی که دید پرندهگانی در زیر سایهها، بر روی درختها و شاخهها نغمه سرائی می کنند و با یکدیگر سخن از دانه و

علف و آب دارند. این مرغ بخون آلوده، به آنها گفت: وای بر شما! آیا شما در این مکان خوش آب و هوا سرگرم خود هستید و

از دنیا و لذائذ آن یاد می کنید، و حسین در زمین کربلا در این هوای گرم بروی ریگها و زمین تفته افتاده، او را تشنه کام سر

بریدند، و خون او را بروی زمین ریختند؟

آن پرندگان همگی محل‌های خوش آب و هوای خود را ترک گفته و بسوی کربلا پرواز درآمدند، و دیدند که آقای ما حسین علیه السلام بروی زمین افتاده جسمی است‌بدون سر، نه کسی او را غسل داده، و نه کفن نموده، بادهای بیابان بر آن بدن‌وزیده و گرد و غبار صحرا را بر آن پیکر نشانده، بدن در زیر سم ستوران درهم شکسته و خورد شده و استخوانها کوبیده شده است.

زوارش حیوانات وحشی بیابانها هستند که در اطراف او گرد آمده‌اند، و زاری کنندگان بر او طایفه جن که در بیابانهای هموار و در گردنه‌ها و دره‌ها زندگی می‌کنند

اما خاک تیره از نور آن حضرت روشن و منور شده، و جو و فضا از اشراقات او تابان و درخشان گردیده است.

چون آن پرندگان این منظره عجیب را دیدند، صداهای خود را بصیحه و فغان بلند کردند، و آشکارا گریه و زاری سر دادند و خود را بخونهای آن حضرت مالیده و در آن خون غلظه می‌خوردند، و سپس همه به پرواز درآمدند، و هر یک از آنان آهنگ ناحیه‌ای را نموده که اهل آنرا از شهادت حضرت ابی عبدالله علیه السلام باخبر کنند.

مضامین زیارت سید الشهداء علیه السلام در اول رجب

و در زیارتنامه آن حضرت در زیارت اول رجب می‌خوانیم: یا ابا عبدالله، اشهد لقد اقشعرت لدمائکم اضلَّهُ العرش مع اضلَّهُ

الخلائق و بکتکم السماء و الارض و سکان الجنان و البر و البحر

صلی الله علیک عدد ما فی علم الله، لیبیک داعی الله، ان کان لم یجیبک بدنی عند استغاثتک، و لسانی عند استنصارک، فقد

اجابک قلبی و سمعی و بصری، سبحان ربنا، ان کان وعد ربنا لمفعولاً [۵۰]

ای ابا عبد الله! من بشهادت سوگند یاد می‌کنم که بحقیقت و واقعیت، برای خونهای پاک شما، طبقات ساکنین عرش خدا با

طبقات آفریده‌شدگان بلرزه در آمدند و آسمان و زمین بر شما گریست، و ساکنین بهشت‌ها و خشکی‌ها و دریاها بگریستند.

درود خدا بر تو باد، درودی فراوان باندازه وسعت و گنجایش تعداد آنچه در علم خدا می‌گنجد.

بله بله! قبول کردم و پذیرفتم، ای دعوت کننده براه خدا! دعوی تو را لیبیک گفتم، و ندای تو را با جان و دل پذیرفتم! اگر در آن

روز بدنی نداشتم تا با آن استغاثه تو را اجابت کنم، و زبانی نداشتم تا استنصار تو را پذیرا شوم، لیکن امروز جان من و روح من

و دل من و گوش من و چشم من استغاثه‌ات را پاسخ می‌گویم، و ندایت را می‌پذیرد و اجابت می‌کند.

و بشیری لو جاء منک بعطف و وجودی فی قبضتی قلت ها کا

بشکر آنکه شکفتی بکام بخت ای گل نسیم وصل ز مرغ سحر دریغ مدار

[۲۵] سوره فاطر: ۳۵ - آیه ۳۱

[۲۶] سوره واقعه: ۵۶ - آیه ۷۹

[۲۷] سوره زخرف: ۴۳ - آیه ۳ - ۴

[۲۸] سوره آل عمران، ۳ - آیه ۳۳

[۲۹] این حدیث را احمد بن حنبل از حدیث زید بن ثابت به دو طریق صحیح روایت می‌کند اولاً در ابتدای صفحه ۱۸۲ و ثانیاً

در انتهای صفحه ۱۸۹ در جزء پنجم از مسند خود لکن عبارت آن چنین است: قال النبی

انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و اهل بیتی و انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض و در تفسیر «الدر المنثور» ج ۶ ص ۷

گوید: و اخرج الترمذی و حسن ابن الانباری فی المصاحف عن زید بن ارقم رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه

و آله: انی تارک فیکم ما ان تمسکتکم به لن تضلوا بعدی احدهما اعظم من الاخر کتاب الله حبل ممدود من السماء الی

الارض و عترتی اهل بیتی و لن یفترقا حتی یردا علی الحوض فانظروا کیف تخلفونی فیهما.

[۳۰] کنز العمال، ج ۱۲، ص ۲۰۱ حدیث ۱۱۳۰ چاپ هند ۱۳۸۴.

[۳۱] کنز العمال، ج ۱۲، ص ۲۰۳ حدیث ۱۱۵۲ چاپ هند ۱۳۸۴.

[۳۲] سوره مؤمن: ۴۰ - آیه ۵۴

[۳۳] ینابیع الموده ص ۲۵۲

[۳۴] همان

[۳۵] بعید نیست که هر دو حدیث فی العدل بوده و در یکی تصحیفا فی العدد آمده باشد

[۳۶] الرياض النضرة ج ۳ ص ۱۵۳

[۳۷] ینابیع الموده ص ۲۳۵

[۳۸] صحیح بخاری ص ۱۶۴

[۳۹] الصواعق المحرقة ص ۷۵

[۴۰] الرياض النضرة ص ۱۶۲

[۴۱] ینابیع الموده ص ۲۳۵

[۴۲] ینابیع الموده ص ۲۳۵

[۴۳] اسد الغابه ج ۴ ص ۲۷

[۴۴] ینابیع الموده ص ۵۳ و ۵۴

[۴۵] الرياض النضرة ج ۳ ص ۱۶۴ و ۱۶۵

[۴۶] در کتاب علی و الوصیة از ص ۳۵۲ الی ۳۵۴ موارد عدیده‌ای را که بعضی از امیرالمؤمنین نزد رسول خدا شکایت کردند و آن حضرت متغیر شده و آنها را ردع و تهدید فرموده و امیرالمؤمنین را برادر و وصی و ولی هر مؤمن خوانده است بیان می‌کند.

[۴۷] اسد الغابه ج ۴ ص ۳۶

[۴۸] مناقب ج ۲ ص ۲۲۴

[۴۹] بحار الانوار طبع کمپانی ج ۱۰ ص ۲۴۱

[۵۰] اقبال ص ۷۱۲، ابن طاووس این زیارت را در شب نیمه شعبان ذکر کرده است و گفته است که زیارتی است که در اول رجب خوانده می‌شود، و لیکن چون نیمه شعبان اعظم است لذا آن را در اینجا ذکر کرده است و محدث قمی نیز در هدیه الزائرین ص ۱۱۳ ذکر نموده است.

کتاب امام شناسی / جلد اول / قسمت چهارم: اختصاصات مخلصین، اثبات عصمت، مقامات فاطمه بنت اسد علیها السلام، تولد علی علیه السلام...

قال الله الحكيم في كتابه الكريم:

«عالم الغيب فلا يظهر على غيبه احدا الا من ارتضى من رسول فانه يسلك من بين يديه و من خلفه رصدا ليعلم ان قد ابلاغوا رسالات ربهم و احاط بما لديهم و احصى كل شئنا عددا» [۵۱]

انسان همانطوری که دارای اعضاء و جوارح مختلفی است، دارای غرائز و صفات متفاوتی است، مانند غضب و میل بطعام و دفاع از نفس و حب جاه و سایر لذائذ، و غریزه انتقام و عبودیت و ایثار و غیرها.

و معلوم است که هر یک از آنها را باید در جا و محل خود بکار بندد و باندازه معینی مصرف کند، و الا موجب ضرر و چه بسا سبب هلاکت خواهد شد.



و این بعلت بکار نبستن دستگاه منظم کننده قوای عقل و ادراک است، مثلا اگر شخصی در حال غذا خوردن بخواهد کاملا از لذت غذا بدون حد معین و مقدار ثابتی بهرمنند گردد، مسلما به علت تکثیر در اکل و شرب میمیرد، و اگر کسی در اعمال غریزه جنسی از عقل پیروی نکند، بسبب زیادهروی خود را از پای در آورده در آغوش مرگ می‌خسبد.

یکی از غرائز حب بخدا و رسیدن بکمال اطمینان و کامیاب شدن از لقای خدا و وصول بمقام عز اوست، و تا انسان به این مطلوب نرسد آرام نمی‌گیرد، و برای وصول به این مقام نیاز بمجاهده با نفس اماره دارد، یعنی در هر لحظه باید مراقب بوده، کاری خلاف رضای خدا از او سر نزنند و کردارش صالح باشد.

اخلاص در عمل صالح یگانه وسیله نیل بمقصود است.

«فمن كان يرجوا لقاء ربه فليعمل عملا صالحا و لا يشرک بعبادة ربه احدا» [۵۲] در هر قدمی که برمی‌دارد از تسویلات نفس و تزیینات ابلیس روی گردانیده، دل بخدای خود بسپارد و خواطر شیطانی را از ضمیر خود بدور ریخته، نفس متحرک و مواج و مضطرب خود را بیاد خدا آرام کند.

این عمل احتیاج بمجاهده دارد، مجاهده با نفس و رسیدن بمنزل اخلاص، تا از مخلصین گردد، و در تمام کارها از عبادت و غیر آن در هیچ چیز غیر خدا را منظور و مقصود خود نداند، و صرفا کردارش خالصا لوجهه الکریم بوده باشد.

چون انسان در هیچ حال از تهاجم افکار و خیالات وارده در قلب خالی نیست، حتی در حال سکوت و استراحت، خواطر بدون اختیار مانند سیل به دل انسان هجوم می‌آورند، و حتی در حال خواب، خواطر از انسان دست‌بر نمی‌دارند؛ لذا برای سکون و آرامش دل باید با ذکر خدا و مجاهده بسیار قوی در مقابل هجوم خاطرات مقاومت نمود، و دل را از دستبرد آنان محفوظ نگاهداشت، و در هر لحظه از منویات شخصی دست‌برداشت، و اختیار و رضای حضرت باری تعالی را بر رضا و اختیار خود ترجیح داد.

اگر انسان بیاری و توفیق خدا در این مرحله ایستادگی بنماید، و مجاهده خود را ادامه بدهد کم کم همه مراتب شخصیت‌طلبی و استکبار و استقلال منشی او خداحافظی نموده و میروند، و ذل عبودیت نسبت به ساحت حضرت معبود و روح خداتلبی و نیاز و فقر بدرگاه او جانشین آن می‌گردد.

از خودپرستی برون رفته خداپرست می‌گردد و حقیقت عبودیت را در خود ملاحظه و مشاهده می‌کند، قلب او آرام می‌گیرد، و از نوسان و حرکت می‌ایستد، و از اضطراب و آشفتگی به اطمینان و سکون رهبری می‌شود، وجودش و سرش پاک و پاکیزه می‌گردد و خواطر شیطانی دیگر بدو راه پیدا نمی‌کند، و سایر خواطر با اجازه او بدرون دل راه می‌یابند، و بدون اجازه، حق

ورود ندارند. چون دل در این هنگام بتمام معنی الکلّمه پاکیزه شده و صیقلی بصیقل محبت و عبودیت شده است، لذا جمال و انوار الهی در او مشهود، و آئینه تمام‌نمای ذات و اسماء و صفات حضرت معبود می‌گردد، و این مقام مخلصین است که بسیار مقامی‌والا و ارجمند است.

خصوصیات مخلصین در قرآن کریم: الف: عجز شیطان از اغوای آنها، ب: قدرت بر ستایش ذات مقدس الهی بدانسان که شایسته اوست

طبق آیات قرآن این دسته دارای آثار و خصوصیات مختص بخود خواهند بود: اولاً شیطان و نفس اماره به آنها دسترسی ندارد، و از آنها کاملاً مایوس است، و نمی‌تواند باندازه سر سوزنی در دل آنها رخنه نموده و اثری بگذارد

«و لا غوینهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین» [۵۳]

«قال فبعزتک لا غوینهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین» [۵۴]

خود شیطان در این حال اعتراف دارد که عاجزتر از آنستکه بتواند آنان را از راه منحرف بنماید، چون دل آنها محل خدا شده، و معلومست که شیطان قدرت غلبه و استیلا بر جایگاه خدا را ندارد.

این چنین افراد دائماً در حرم خدا مصون و محفوظ از هر گناه فعلی و قولی و فکری و قلبی و سری، و نیز خالی از هر گونه خطا و اشتباه بوده، فعل آنان فعل حق، زبان آنان زبان حق، چشم آنان چشم حق، گوش آنان گوش حق، و بالاخره تمام کانون وجودی آنان متعلق بحضرت حق و خانه قلب و سر آنان در بسته به تسلیم خدای منان داده شده است.

و معلومست که واردات قلبیه آنان باذن حق، بامر حق بوده، آنچه را که ضمیر آنان از عوالم بالا تلقی کند خواه بطور وحی و تشریح شریعت باشد، خواه بعنوان ادراک مطالب کلیه و علوم حقیقیه، و اطلاع بر اسرار و مغیبات که شان امام و اولیای خداست، در هر حال قلب آنان معصوم و عاری از هر گونه گناه و خطائی خواهد بود.

و ثانیاً چون فکر و سر آنان وسیع شده، و آنان از تمام مراحل هستی عبور نموده و متحقق بذات حق شده‌اند، لذا می‌توانند خدا را چنانکه شاید و باید حمد و ستایش کنند، ستایشی که لایق ذات مقدس اوست.

«سبحان الله عما یصفون الا عبادالله المخلصین» [۵۵] چون هر موجودی که بخوهد خدا را حمد کند باندازه استعداد و

ظرفیت و بقدر فکر خود و علم خود حضرت معبود را می‌ستاید. حضرت حق بالاتر از مقدار و اندازه علم و ظرفیت وجودی

اوست، لذا هیچ موجودی نمی‌تواند آنطور که باید خدا را حمد کند، و لذا با ستایش باید تسبیح را توأم نمود، یعنی در عین آنکه

تو را حمد می‌کنیم و بتمام مراتب جمال و کمال می‌ستائیم، تو را منزّه و مقدس و پاکتر از این می‌دانیم که این ستایش ما سزاوار مقام عز و جلال و عظمت تو باشد.

سبحان ربی الاعلی و بحمده- سبحان ربی العظیم و بحمده- «و یسیح الرعد بحمده و الملائکة من خیفته» [۵۶]

رعد آسمان و فرشتگان، از خوف خدا و کوچکی آنان در برابر عظمت آن حضرت پیوسته با ستایش خود، تسبیح و تنزیه می‌کنند.

«و ان من شیء الا یسیح بحمده و لکن لا تفقهون تسبیحهم» [۵۷]

تمام موجودات بدون استثناء با ستایش و تمجید خود، اعتراف بعدم وصول حمد و ستایش، بساحت قدس او را دارند، و لذا با حمد خود تنزیه و تقدیس نموده، ذات مقدس او را از این گونه ستایشها بالاتر و منزّه‌تر می‌ستایند.

اما بندگان مخلص خدا که هیچ جنبه هستی بخود در آنها مشهود نیست، بلکه هستی آنان هستی حق شده است، و قلب آنان عرش و کرسی آن حضرت است، آنان می‌تواند خدا را چنانکه شاید بستایند و در حقیقت خدا ستاینده خود بوده است.

و این تقریب منافاتی با جمله ما عرفناک حق معرفتک ندارد، زیرا مفاد این جمله، عرض ذل و فقر در عالم امکان و کثرت

است، و مفاد سبحان الله عما یصفون الا عبادالله المخلصین، تحقق فنای حقیقی در تمام مراتب اسماء و صفات و ذات

حضرت احدیت است که در آن مقام فنای مطلق، مختصر شائبه هستی و اظهار انانیت نمودن، کفر و شرک بوده و از ساحت اخلاص مخلصین بسی دور است.

ج: معافیت از سؤال و حساب و حشر و عرض و کتاب و میزان

و ثالثاً برای آنان مؤاخذه و بازخواستی نیست، و سؤال و کتابی ندارند، سؤال قبر، و نکیر و منکر، و حشر و عرض، و کتاب و میزان، و صراط برای آنان نیست

«فانهم لمحضرون الا عباد الله المخلصین» [۵۸]

تمام افراد انسان در پیشگاه عدل خدا حاضر شوند و مورد عرض و سؤال قرار گیرند، مگر بندگان مخلص خدا که آنها از

سؤال و عرض، بسبب مجاهدات نفسانی و اخلاص در عمل و قول و فکر و سر از محل مؤاخذه و سؤال عبور نموده و در جایگاه والای مخلصین در حرم خدا وارد شده و در آنجا آرمیده‌اند.

و در حقیقت، موجودی که وجود خود را تسلیم نموده و چیزی برای او نمانده است، دیگر چگونه حضور یابد، و مورد سؤال واقع شود.

سؤال و کتاب برای کسانی است که در آنها شوائبی از ربوبیت بوده، و اعمالی طبق این شوائب از آنها سر زده است، ولی آنکه در او غیر از حقیقت عبودیت محضه چیزی نمانده است، و تمام مراتب وجودی او باعلی الکلمه ندا بر فقر و نیاز و ذل عبودیت می‌نماید، چگونه حضور و سؤال درباره او متصور است.

این بندگان مرگ ندارند و همیشه بحیات حق زنده و جاویدند، چون وجه الله شده، و نماینده و نشان دهنده خدایند، و معلومست که هلاکت و بوار در مراحل است که هستی، غیر هستی حق و غیر وجه او باشد.

«و یوم ینفخ فی الصور ففزع من فی السموات و الارض الا من شاء الله» [۵۹]

«و نفخ فی الصور فصعق من فی السموات و الارض الا من شاء الله» [۶۰]

وقتی که در صور دمیده شود تمام موجوداتی که در زمین و آسمانند، از شدت ترس و وحشت هلاک می‌شوند، مگر افرادی را که خدا بخواهد.

در این دو آیه ملاحظه می‌شود که خداوند یکدسته را استثناء نموده است: آنهایی که مورد مشیت خدا واقع شده، و خدا نمی‌خواهد هلاک شوند برای آنان ترس و هلاکتی نیست.

از طرف دیگر می‌بینیم که خداوند می‌فرماید تمام موجودات غیر از وجه خدا همه و همه بدون استثناء هلاک خواهند شد.

«کل شیء هالک الا وجهه» [۶۱]

«کل من علیها فان و یقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام» [۶۲]

تمام موجوداتی که در روی زمین زیست می‌کنند فانی و هلاک شوندند، مگر وجه الله که در آن فنا و زوالی نیست.

از ملاحظه این دو آیه با دو آیه سابق الذکر بدست می‌آید که همان افرادی را که خدا می‌خواهد، و بواسطه نفخ در صور نمی‌میرند، کسانی هستند که وجه الله شده و نمایش دهنده خدا به تمام معنی گشته‌اند، یعنی اولیای خدا و مقربین درگاه او مرگ ندارند.

و با انضمام این نتیجه به آیه سابق که فرمود: «فانهم لمحضرون الا عباد الله المخلصین»، استفاده می‌شود که بندگان مخلص خدا نه سؤال و کتابی دارند، و نه مرگ و انعدامی، بلکه پیوسته آنها بحیات حق ابداً سرمداً زنده خواهند بود.

د: پاداش و جزای مخلصین در مقابل عمل نبوده و بیحد و حصر است

رابعا خداوند علی‌اعلی، برای بندگان مخلص خود جزائی محدود و معین قرار نداده است، چون هر چه از بهشت و نعمتهای بهشتی به آنها بدهد، کمتر از مقام و منزلت آنهاست، بلکه جزای آنها خود ذات احدیت و مشاهده انوار جمال اوست و بس.

«و ما تجزون الا ما كنتم تعملون الا عباد الله المخلصين» [۶۳]

مزد و جزای آنها بیحد و بی حساب بوده، چون آنها از نفس و عالم مقدار عبور کرده و به دریای عظمت و جلال رسیده‌اند، لذا نفس تحقق در آنمقام جزای لامتناهی و بی‌عد و حد آنان خواهد بود.

باری از این آیاتی که درباره مخلصین و مقام و منزلت آنان ذکر شد، استفاده میشود که مخلصین از بندگان خدا من جمیع الوجوه غیر از سایر بندگانند، آنان مصون بصیانت حضرت ذوالجلال بوده، و هیچ آفتی از گناه و معصیت که لازمه سیطره شیطان و نفس اماره است در آنها نیست.

و این معنی عصمت از گناه است که خداوند در قرآن مجید می‌فرماید: ما که حضرت یوسف را از ابتلای بگناه با زلیخا حفظ کردیم، بعلت آن بود که او از بندگان مخلصین ما بود

«كذلك لنصرف عنه السوء و الفحشاء انه من عبادنا المخلصين» [۶۴]

پس هر که بمقام و مرتبه مخلصین برسد، از هر گونه زشتی و منکری در حفظ و امان الهی است، و علاوه چون حیات آنها حیات حق شده و از عالم مقدار عبور کرده‌اند، و خواطر مغیره و مبدله نفس دیگر در آنها وجود ندارد، بنابراین در تلقی معارف الهیه و علوم کلیه و حفظ و تبلیغ و تحویل نیز دارای مقام عصمت، و مصون بصیانت حضرت احدیت خواهند بود. استفاده تمام مراتب سه‌گانه عصمت برای پیام‌آوران الهی از آیه مبارکه عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضی من رسول

از آیه مبارکه‌ای که در مطلع گفتار قرائت شد می‌توان تمام مراتب سه‌گانه عصمت را در فرستادگان خدا که برای هدایت و ارشاد مردم مبعوث شده‌اند استفاده نمود: «عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضی من رسول»

خداوند عالم غیب است و از این علم غیب خود بکسی اطلاع نمی‌دهد مگر به آن فرستادگانی که مورد رضای او واقع شوند، یعنی من جمیع الجهات از نقطه نظر فعل و صفت، از نقطه نظر ملکات و عقائد، و از نقطه نظر صفات نفسیه و روحیه مورد رضای حضرت او قرار گیرند، کسانی که بمرحله عبودیت محضه نائل آمده، از خودپسندگی و خودبینی در جمیع مراحل بیرون آمده، خداپسند و خدابین شده‌اند.

چون معلومست که تا انسان باین سر منزل نرسد مورد ارتضای مطلق پروردگار واقع نخواهد شد [۶۵] و این همان مرتبه مخلصین است، در اینصورت خداوند پرده و حجاب قلبی او را بکنار زده و از علم غیب خود باو می‌فهماند، و از آنچه از دستبرد تمام افراد جن و انس و ملک خارج است او را آگاه و مطلع می‌گرداند.

البته چون علم غیب خود را بدون تغییر و تبدیل و بدون کم و کاست به او می‌فهماند، بنابراین قلب او باید در مقام عصمت خدا و مصونیت حضرت او واقع شود، و گرنه در تلقی آن علم غیب از خود تصرفاتی نموده و در اخذ آن دچار انحراف و تبدیل واقع خواهد شد، و این مرحله عصمت در تلقی معارف حقه است.

«فانه یسلک من بین یدیه و من خلفه رصدا لیعلم ان قد ابغوا رسالات ربهم و احاط بمالدیهم و احصى کل شیئی عدا» [۶۶]

و نیز پس از تلقی صحیح، چون قلب او صافی است، و از دستبرد شیطان خارج شده است، لذا آن معارف و علوم کلیه را همانطور که اخذ نموده، در خود نگاهداشته و تحویل می‌دهد، و این مرحله عصمت در تبلیغ و رسانیدن احکام و معارف است. خداوند از جلو و عقب در اطراف و جوانب قلب او پاسبانانی می‌گمارد، و رصد می‌گذارد تا القاء آت جنی و انسی در او اثر نکنند، و وساوس نفس و ابلیس در او راه نیابند، و این همان مصونیت الهی است.

چون اگر او را بخود واگذارد، و از حمایت و حفظ او دست بردارد، مواجه با هزاران آفت خواهد شد، آن قلب از جمیع شرور محفوظ است، از «شر الخناس الذی یوسوس فی صدور الناس»، و از «شر جمیع ما خلق»، و از «شر النفاثات فی العقد و حاسد اذا حسد» نه سحری می‌تواند در او کار کند، و نه طلسمی، و نه قدرت نفس اماره موجود شیرینی، ابدًا در او اثری نمی‌گذارد. اگر تمام مخلوقات مجتمع شوند، و دست‌بدرست یکدیگر داده بخواهند او را از رویه و مقصد خود بازدارند، یا بر خلاف علوم کلیه و معارف حقه در او تصرفی کنند، یا در معلومات و ادراکات او تغییری دهند، نمی‌توانند، چون قلب مؤمن در تحت مصونیت و رصد خداوندی قرار گرفته، و خدا از جلو و از عقب برای حفظ و حراست او موکلینی را تعیین فرموده است، برای آنکه او را حفظ کنند، و این برای آنستکه آنها رسالات و احکام خدا را درست و صحیح ابلاغ نموده، و از وظیفه خود تجاوز و تخطی نکنند، و خداوند بتمام امور آنها احاطه کامل داشته و از جزئیات و کلیات جریان آنها مطلع است.

این مرحله عصمت در تبلیغ و تحویل است، و اما مرحله عصمت از معصیت نیز بتقریب سابق از مدلول آیه خارج نیست، و آن اینکه اگر رسولی گناه کند با فعل خود ترخیص آنرا اعلام نموده، و چون با قول خود حرمت آنرا اعلام نموده است، لذا دعوت بمتناقضین نموده و متناقضین حق نیست، بلکه یکطرف مسلم باطل است و رسول خدا که قلبش از دستبرد شیطان خارج است، پیوسته متحقق بحق بوده و خواهد بود.

در سوره مریم این حقیقت را ملائکه وحی به پیغمبر عرضه می‌دارند که:

«و ما ننزل الا بامر ربک له ما بین ایدینا و ما خلفنا و ما بین ذلک و ما کان ربک نسیا» [۶۷]

خداوند ما را به امر خود بسوی توای پیغمبر نازل فرموده، ما از خود هیچ دخل و تصرفی نداریم، آنچه در بین دو دست و در مقابل ماست، و آنچه در عقب سر ماست، و آنچه در بین این دو مرحله است، همه اختصاص بخدا داشته، و در آن تاثیر و دخالتی از موجود دگر نیست، و خداوند در حفظ این معنی دچار نسیان و فراموشی، و در نتیجه اشتباه و خطا نمی‌گردد.

مطالبی که ذکر شد عصمت انبیاء و ائمه علیهم السلام و حتی خاصان و مقربان درگاه خود را از اولیای خود بطور عموم، در تمام مراحل ثابت می‌نماید

مقام امیرالمؤمنین علیه السلام

اما درباره امیرالمؤمنین علیه السلام که معلوم است سررشته دار معارف حقه و صاحب لوای حمد و پیشقدم در مراحل توحید بوده‌اند، خداوند آن حضرت را در خانه خود و حرم خود در کعبه بدنیا آورد بعد از آنکه نور مقدس او را از آدم تا حضرت ابوطالب، در اصلاب نسلا بعد نسل حفظ فرمود.

نام مبارکش علی، کنیه اش ابوالحسن، پدرش حضرت ابو طالب فرزند عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بود، و ابو طالب برادر اعیانی حضرت عبدالله والد رسول الله بود، بنابراین آن حضرت ابن عم اعیانی رسول خدا بوده و نسبت او و حضرت رسول در جدشان حضرت عبدالمطلب مجتمع می‌گردد.

ابوطالب از بزرگان مکه و خدمتگزاران برسول خدا بود، و از آن حضرت بسیار حمایت می‌کرد، بطوریکه تا در قید حیات بود کسی از مشرکین قریش نتوانست به آن حضرت آسیبی وارد کند، سه سال آن حضرت و سایر بنی هاشم را در شعبی که معروف به شعب ابوطالب است در مکه حفظ و حراست نمود، و بتمام معنی فدوی و حامی رسول الله بود، تا هنگامیکه از دنیا رخت بربست، دست تجاوز و تجاسر مشرکین به رسول خدا باز شد و پیغمبر اکرم ناچار از هجرت به مدینه گردید.

حضرت ابوطالب از مؤمنین واقعی، و مسلمین حقیقی برسول خدا بود [۶۸] و اشعاریکه در مدح آن حضرت سروده بسیار، و در کتب احادیث و تواریخ ثبت است، لکن بعللی که عمده آن حفظ و حراست از حضرت رسول الله بوده، ایمان خود را از قریش کتمان می‌نمود و حضرت رسول بسیار او را دوست داشتند و به او پدر خطاب می‌کردند.

در احوالات حضرت فاطمه بنت اسد مادر امیرالمؤمنین علیه السلام

نام مادرش فاطمه، دختر اسد بن هاشم بن عبد مناف است، و چون اسد برادر عبدالمطلب است لذا ابوطالب و فاطمه پسر عمو و دختر عمو بوده‌اند. حضرت فاطمه بنت اسد مادر امیرالمؤمنین از زنان بزرگوار اسلام است، و اول زنیست که بعد از حضرت

خدیجه ایمان آورد و بحضرت رسول بسیار محبت می نمود، حضرت او را مادر خطاب می کردند، و چون بمدینه هجرت نمودند بدون فاصله با پای برهنه حافیۀ بمدینه هجرت نمود.

ابن جوزی می گوید: و هی اول امرأه هاجرت من مکة الی المدینة ماشیة حافیة و هی اول امرأه بایعت رسول الله صلی الله علیه و آله بمکة بعد خدیجة [۶۹]

ابن صباغ مالکی می گوید: فاطمه بنت اسد برسول خدا ایمان آورد و با حضرتش بمدینه هجرت نمود، چون در مدینه رحلت نمود پیغمبر اکرم او را در پیراهن خودشان کفن نمودند و دستور دادند که اسامه بن زید و ابو ایوب انصاری قبر او را حفر کنند.

چون حفر نموده بموضع لحد رسیدند، خود رسول الله در قبر پائین رفته و لحد او را با دست مبارک خود حفر کردند، و خاک لحد را با دست خود بیرون ریختند، چون از کار حفر فارغ شدند، خود در درون قبر به پشت خوابیدند، و گفتند:

الله الذی یحیی و یمیت و هو حی لا یموت اللهم اغفر لامی فاطمة بنت اسد و لقنها حجتها و وسع علیها مدخلها بحق نبیک محمد و الانبیاء الذین من قبلی فانک ارحم الراحمین [۷۰]

خداست که زنده می کند و می میراند و اوست که ابدان نمی میرد.

بار پروردگار من، مادرم فاطمه بنت اسد را مورد مغفرت خود قرار داده، و حجت او را بزبان او القاء بفرما، و قبر را بر او وسیع گردان بحق فرستادهات و پیامبرت محمد و پیامبرانی که قبل از من آمده اند، تو ارحم الراحمین هستی.

اصحاب به حضرت عرضه داشتند [۷۱] یا رسول الله ما دیدیم تو را که در این عمل با فاطمه کاری کردی که با هیچکس قبل از او ننموده بودی، پیراهن خود را کفن او نمودی، و لحد او را خود کندی، و در قبر او خوابیدی، و دعا برای او نمودی.

حضرت فرمودند من پیراهن خود را با او پوشانیدم تا خدا از لباسهای بهشتی در بر او کند، و در قبر او خوابیدم تا فشار قبر بر او آسان گردد، فاطمه در رعایت امر من و مراقبت و حمایت من بهترین خلق بود بعد از ابوطالب سلام الله علیهما [۷۲]

سبط ابن جوزی گوید که: وفات فاطمه بنت اسد در سنه چهارم از هجرت بوده است. [۷۳]

از ابو طالب و فاطمه بنت اسد چهار پسر بوجود آمد که بترتیب طالب و عقیل و جعفر و علی نام داشتند، و سن هر یک با

دیگری بترتیب ده سال فاصله داشت و یک دختر بنام فاخته که لقبش ام هانی بوده است [۷۴]

جای تردید نیست که علی علیه السلام در جوف کعبه خانه خدا متولد شد حمیری سید اسمعیل بن محمد می گوید:

ولدتہ فی حرم الاله و امنہ و البیت حیث فنائه و المسجد



بيضاء طاهرة الثياب كريمة طابت و طاب وليدها و المولد

فى ليلة غابت نحوس نجومها و بدت مع القمر المنير الاسعد

ما لف فى خرق القوابل مثله الا ابن آمنه النبى محمد [٧٥]

فاطمه بنت اسد على را زائيد در حرم خدا و محل امن و امان الهى، در بيت الله كه ساحت حرم و مسجد الحرام است.

فاطمه زنى پارسا و روشن دل و پاكدامن و بزرگوار-پاك و پاكيزه بود هم خودش و هم فرزند مولودش و هم محل تولد مولودش.

در شبى اين مولود مبارك را زائيد كه ستارگان نحس همه غائب شده بودند و فاطمه با آن ماه منير تابناك سعد و سعادت بدرخشيد.

هيچگاه چشم و روزگار ندیده كه مانند اين مولود مسعود را دست قابلهها در پارچه‌اى بپيچند، مگر پسر آمنه: پیامبر اکرم محمد را.

و نیز در اين باره عبد الباقي عمر مى گوید:

انت العلى الذى فوق العلى رفعا ببطن مكة وسط البيت اذوضعا [٧٦]

تو همان على بلند مقامى هستى، كه در بطن مکه در وسط بيت خدا كه بزمين نهاده شدى، از فراز رفعت و بلندی هم گذشتى و بر فوق علو و رفعت ترفيع يافتى.

حاكم نيشابورى گوید: لم يولد فى جوف الكعبة قبل على و لا بعده مولود سواه اكراما له و اجلا لا لمحلله در جوف خانه كعبه هيچ مولودى غير از على متولد نشد، نه قبل از على و نه بعد از على، و اين بجهت اكرام و عنایتى است كه خدا باو داشته و بعلت جلال و عظمتى است كه در مقام او مرعى داشته است

و نیز ابن صباغ مالكى گوید: ولد على عليه السلام بمكة المشرفة بداخل البيت الحرام فى يوم الجمعة الثالث عشر من شهر

الله الاصح، رجب الفرد سنة ثلاثين من عام الفيل، قبل الهجرة بثلاث و عشرين سنة، و قيل بخمس و عشرين، و قبل

البعث باثنتى عشرة سنة، و قيل بعشر سنين، و لم يولد فى البيت الحرام، قبله احد سواه، و هى فضيلة خصه الله تعالى بها

اجلالا له و اعلا لمرتبته و اظهارا لتكريمته، و كان على هاشميا من هاشميين و اول من ولده هاشم مرتين [٧٧]

على عليه السلام در جوف خانه خدا، و داخل بيت الله الحرام در مکه مكرمه متولد شد، در روز جمعه سيزدهم ماه رجب سى

سال قبل از عام الفيل، و قبل از بعثت رسول خدا به ده سال، و قبل از هجرت رسول خدا به بيست و سه سال.

متولد نشده است کسی قبل از علی در خانه خدا، و این فضیلتی که خداوند آن حضرت را بدو اختصاص داده است بجهت جلال و عظمت مرتبه و بلندی و رفعت مقام، و نشان دادن شان و قدر آنحضرت است و علی اولین هاشمی است که از دو هاشمی متولد شده است [۷۸] چون مادر او پدر او هر دو هاشمی بوده و قبل از او و برادرانش چنین هاشمی پا بعرصه وجود نگذاشت [۷۹]

### کیفیت ولادت امیرالمؤمنین در کعبه

اما در کیفیت ولادتش وارد است که چون درد زائیدن، مادرش فاطمه را گرفت، فاطمه بخانه خدا پناه آورده، با ابتهال پرده‌های خانه را گرفت، و تقاضای سهولت زائیدن نمود، و نظری به آسمان افکند و گفت: ای پروردگار من، من بتو ایمان آورده‌ام! و بهر پیغمبری را که فرستاده‌ای! و بهر کتابی که نازل فرموده‌ای! و تصدیق نموده‌ام بفرمایشات ابراهیم خلیل که این خانه را بنا کرده است!

بارالها بحق این خانه، و بحق بنا کننده این خانه، و بحق این فرزندی که در شکم دارم و مونس من است، و با من سخن می‌گوید، و یقین دارم که از آیات عظمت و جلال توست، اینکه آسان کنی بر من ولادت مرا.

عباس بن عبدالمطلب و یزید بن قعب که شاهد قضیه بودند می‌گویند: دیدیم که دیوار خانه (در موضح مستجار) شکافته شد و فاطمه از آن داخل بیت شد، و از دیده نهان گردیده و شکاف خانه بهم آمد، و هر چه ما خواستیم در خانه را بگشائیم و از حال فاطمه اطلاع حاصل کنیم میسر نشد، دانستیم که این یکی از آیات و اسرار خداست.

این قضیه در مکه انتشار پیدا کرد، و زنها با یکدیگر از این خبر گفتگو می‌کردند تا پس از سه روز همان نقطه از دیوار شکافته شد و فاطمه بنت اسد فرزند خود علی را بر روی دست گرفته بخود می‌بالید و فخر می‌نمود، و می‌گفت: کیست مانند من که چنین پسری در داخل کعبه بزاید [۸۰].

و اما آنچه ابن صباغ مالکی از کتاب مناقب لابی العالی الفقیه المالکی نقل می‌کند، آنستکه: از حضرت علی بن الحسین نقل است روزی در خدمت پدرم حسین بن علی نشسته بودیم، و جماعتی از زنان در آنجا مجتمع بودند یکی از آنها بسوی ما روی آورد، من به او گفتم خدا تو را رحمت کند! که هستی؟ گفت من زبده دختر عجلان از بنی ساعده هستم.

گفتم: آیا مطلبی داری؟ و می‌خواهی ما را از آن اطلاع دهی؟

گفت: آری سوگند بخدا، ام عماره دختر عبادة بن فضله بن مالک بن عجلان ساعدی مرا خبر داد که روزی در میان زنان عرب بودیم که ابوطالب با حال اندوه و حزن بسوی ما آمد، من باو گفتم: چرا اینطور پریشانی؟

گفت: چون فاطمه بنت اسد در شدت درد زاییدن گرفتار است.

پس ابوطالب دست فاطمه را گرفته و بکعبه آورد و او را در داخل کعبه جای داد و گفت همین جا بنام خدا بنشین! ناگهان یکمرتبه او را درد سختی گرفت و طفل نظیف و پاکی را که پاکیزه‌تر از او ندیده بودیم متولد شد او را ابوطالب علی نام گذارده و درباره او شعری سرود:

سمیته بعلی کی یدوم له      عز العلو و عز الفخر ادومه

من او را علی نامیدم برای آنکه عزت بلندی مقام و عزت فخر بطور مداوم و جاودان برای او باشد.

و در اینحال پیغمبر صلی الله علیه و آله آمدند و از کعبه علی و مادرش فاطمه را بخانه مادرش بردند.

حضرت سجاد می‌فرماید: سوگند بخدا که من هیچگاه چیز خوبی را نشنیده بودم مگر آنکه این خبر از بهترین و خوبترین آنها بود [۸۱]

شیخ سلیمان قندوزی از کتاب «مودة القربی» از عباس بن عبدالمطلب روایت کرده است که، فاطمه بنت اسد میل داشت اسم این فرزند را اسد بنام پدر خودش بگذارد، و حضرت ابوطالب بدین اسم راضی نبود و بفاطمه گفت: بیا با هم در شب تاریکی از کوه ابوقیس بالا رویم و خداوند آفریننده جهان را بخوانیم، شاید خودش ما را از اسم این فرزند آگاهی دهد. چون شب فرا رسید هر دو از منزل خارج شده و از کوه ابوقیس بالا رفتند و هر دو خدا را خواندند و ابوطالب این ابیات را انشاء کرد:

یا رب یا ذا الغسق الدجی      و الفلق المبتلج المضی

بین لنا عن امرک المقضی      بما نسمی ذلک الصبی

ای پروردگار من! ای صاحب این شب تاریک! اوای صاحب صبح روشن! از امر خود که در قضای تو گذشته است ما را واقف گردان که نام این پسر را چه بگذاریم؟

در این حال صدای خش خشی بالای سر آنها در آسمان پیدا شد، ابوطالب سر خود را بلند کرد، دید لوحی سبزفام است مثل زبرجد، و در او چهار سطر نوشته، با دو دست او را گرفته و او را محکم بسینه خود چسبانید در روی آن نوشته بود:

خصصتما بالولد الزکی      و الطاهر المنتجب الرضی

و اسمه من قاهر علی      علی اشتق من العلی

من شما دو نفر را اختصاص دادم بیک فرزند پاکیزه و طاهر و اختیار شده و پسندیده و اسم او را از مقام رفیع و با عظمت علی گذاردم، که مشتق از اسم خودم علی است، ابوطالب بسیار مسرور شد و سجده نمود و ده شتر عقیقه کرد، و این لوح را در خانه کعبه آویزان نمود، و بنی هاشم باو فخر می نمودند تا در زمان هشام بن عبدالملک که حجاج با ابن زبیر نبرد کرد غائب شد. [۸۲]

پاورقی

---

[۵۱] سوره جن: ۷۲ - آیه ۲۶ - ۲۸

[۵۲] سوره کهف: ۱۸ - آیه ۱۱۰

[۵۳] سوره حجر: ۱۵ - آیه ۴۰

[۵۴] سوره ص: ۳۸ - آیه ۸۳

[۵۵] سوره صافات: ۳۷ - آیه ۱۶۰

[۵۶] سوره رعد: ۱۳ - آیه ۱۳

[۵۷] سوره اسراء: ۱۷ آیه ۴۴

[۵۸] سوره صافات: ۳۷ - آیه ۱۲۸

[۵۹] سوره نمل، ۲۷ - آیه ۸۷

[۶۰] سوره زمر: ۳۹ - آیه ۶۸

[۶۱] سوره قصص: ۲۸ - آیه ۸۸

[۶۲] سوره الرحمن: ۵۵ - آیه ۲۷

[۶۳] سوره صافات: ۳۷ - آیه ۴۰

[۶۴] سوره یوسف: ۱۲ - آیه ۲۵

[۶۵] در اینجا این سؤال پیش می آید که چطور در اینجا مراد از ارتضاء ارتضای مطلق است ولی در آیه مبارکه ۲۸ از سوره انبیاء: «و لا یشفعون الا لمن ارتضى»، مراد از ارتضاء ارتضای در دین و عقیده است، جواب آنستکه چون شفاعت راجع باهل معصیت است، آنهم معاصی کبیره، بدلیل آیه ۳۲ از سوره و النجم: «لیجزی الذین اساءوا بما عملوا و یجزی الذین احسنوا

بالحسنی، الذین یجتنبون کبائر الاثم و الفواحش الا للمم»، افرادی را که فقط از گناه کبیره اجتناب کنند آنها را محسن شمرده است، و پیغمبر فرموده است شفاعت برای محسنین نیست: شفاعتی لاهل الکبائر من امتی فاما المحسنون فما علیهم من سبیل، و در سوره نساء آیه ۳۰ وارد است که: «ان تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه نکفر عنکم سیئاتکم»، بنابراین نفس اجتناب از کبائر خود بخود مکفر سیئات و معاصی صغیره است، روی این زمینه مراد از ارتضاء در آیه شفاعت بمناسبت حکم و موضوع حتما باید ارتضاء در دین و عقیده باشد نه ارتضاء در سر و ذات و عمل، زیرا کسیکه ذاتش و سرش مورد ارتضاء واقع شود، دیگر درباره او شفاعت معنی ندارد و مؤید این معنی روایاتیست که از حضرت امام رضا علیه السلام وارد شده است و در آنها ارتضاء در آیه شفاعت را بارتضاء در دین تفسیر نموده‌اند (جلد اول از تفسیر المیزان ص ۱۷۱ بعد و جلد هفتم در سوره انبیاء در آیه ۲۸ روایاتیست که بر مقصود دلالت دارد) آن آیه ارتضاء در مورد علم غیب بمناسبت حکم و موضوع، باطلاق خود باقی است. در مورد شفاعت باز بمناسبت حکم و موضوع فقط اطلاق در مورد دین و عقیده خواهد داشت.

[۶۶] سوره جن: ۷۲ - آیه ۲۷ - ۲۸

[۶۷] سوره مریم: ۱۹ آیه ۶۴

[۶۸] رجوع شود بکتاب مؤمن قریش تالیف خنیزی و کتاب الحجۃ علی الذاهب الی تکفیر ایطالب تالیف فخار بن سعد بن فخار موسوی حائری و او از ابن ادريس حلی روایت می‌کند و محقق حلی از او روایت می‌نماید و نیز رجوع شود بکتاب «ابوطالب حامی الرسول و ناصر» تالیف علامه نجم الدین شریف عسکری

[۶۹] ذیل صفحه ۱۳ از «فصول المهمه» ابن صباغ، و «تذکره سبط» ابن جوزی ص ۶

[۷۰] «فصول المهمه» ص ۱۳

[۷۱] ابن اثیر ذیل کلام ابن صباغ را در ج ۵ ص ۵۱۷ از اسد الغابۃ نقل می‌کند

[۷۲] تا اینجا کلام ابن صباغ بود

[۷۳] «تذکرۃ الخواص» ص ۶

[۷۴] «فصول المهمه» ابن صباغ نقلا عن ضیاء الدین ابوالمؤید موفق بن احمد خوارزمی در کتاب «مناقب» خود

[۷۵] دیوان حمیری ص ۱۵۵. مؤلف دیوان می‌گوید تخریج این ابیات از «اعیان الشیعه» ج ۱۲ ص ۲۴۰ و «مناقب» ج ۲

ص ۱۷۵ و «دلائل الصدق» ج ۲ ص ۳۲۸ است

[۷۶] تعلیقه اشعار حمیری در دیوان حمیری ص ۱۵۵

[۷۷] فصول المهمه ص ۱۲ و نیز ابن اثیر در «اسد الغابه» ج ۴ ص ۱۶ گفته است که و هو اول هاشمی ولد بین هاشمیین [۷۸] علی امیرالمؤمنین علیه السلام اول هاشمی متولد از هاشمیین نیستند چون برادر بزرگترشان دارای این صفت بود لذا در ترجمه اصلاح شده است.

[۷۹] در کتاب الغدير ج ۶ از ص ۲۱ تا ص ۳۸ روایات وارده در ولادت حضرت را در جوف کعبه با مدارک آنها و نام علمائی را از اهل تسنن که آنها را در کتب خود ضبط نموده‌اند و شعرائی که در این باره قصائدی سروده‌اند با شعر آنان ذکر نموده است

[۸۰] «غایة المرام» ص ۱۳ از کتاب «امالی» شیخ طوسی

[۸۱] «فصول المهمه» ص ۱۲ و «غایة المرام» ص ۱۳ از طریق عامه از کتاب «مناقب» ابن مغزلی شافعی نقل کرده است.

[۸۲] «ینابیع الموده» ص ۲۵۵

کتاب امام شناسی / جلد دوم / قسمت سوم: قتل مالک بن نویره توسط خالد و دفاع ابوبکر از او با وجود اعتراض عمر، توحید: اساس دین، ...

داستان تشرف مالک بن نویره به محضر رسول الله

مرحوم قاضی نور الله شوشتری گفته [۸۶] و نیز محدث قمی از کتاب «فضائل» [۸۷] شیخ فقیه ثقه جلیل القدر شاذان بن جبرئیل قمی که سید فخار بن سعد موسوی استاد محقق حلی از او روایت می‌کند حدیث کرده‌اند از براء بن عازب، که گفت: وقتی در محضر رسول خدا نشسته بودیم و بعضی از اصحاب نیز حضور داشتند و رؤسای بنی - تمیم که یکی از آنان مالک بن نویره بود خدمت رسول خدا مشرف شدند و مالک گفت:

یا رسول الله علمنی الایمان

یعنی بیاموز مرا که ایمان چیست

فقال له رسول الله: ان تشهد ان لا اله الا الله، و انی رسول الله، و تصلى الخمس، و تصوم شهر رمضان، و تؤدی الزکاة و تحج البيت، و توالی وصیی هذا - و اشار الی علی بن ابیطالب علیه السلام - و لا تسفک دماء و لا تسرق و لا تخون و لا تاکل مال الیتیم و لا تشرب الخمر و تؤمن بشرایعی و تحلل حلالی و تحرم حرامی و تعطی الحق من نفسک الضعیف و القوی و الکبیر و الصغیر، و عد علیه شرایع الاسلام.

«حضرت رسول الله در پاسخ او گفتند: ایمان آنست که شهادت به لا اله الا الله و به رسالت من از جانب خدا دهی، و نمازهای پنجگانه را ادا کنی، و روزه ماه رمضان بجای آری، و زکات بدهی، و حج خانه به جای بیاوری، و وصی مرا نیز دوست داری و اشاره کردند به علی ابیطالب علیه السلام، و خون ناحق نریزی، و دزدی نکنی، و خیانت ننمائی، و مال یتیم را نخوری، و مسکر نیاشامی، و به دستورات و قوانین من ایمان بیاوری، و حلال مرا حلال و حرام مرا حرام بدانی، و حقوقی را که ضعیف و قوی و کبیر و صغیر بر تو دارند ادا کنی، و یکایک از دستورات را حضرت برای او شمردند.»

مالک بسیار شاد شد و از غایت نشاط دامن کشان می‌رفت و می‌گفت: تعلمت الایمان و رب الکعبه. «به خدای کعبه سوگند که ایمان را آموختم.»

و چون از نظر رسول الله دور شد حضرت فرمودند:

من اراد ان ينظر الی رجل من اهل الجنة فلينظر الی هذا الرجل

«کسی که دوست دارد به مردی از مردان بهشت نظر بيفکند به این مرد نظر کند.»

ابو بکر و عمر دستوری از حضرت رسول طلبیده و از دنبال او رفتند و این بشارت به او دادند و از او التماس کردند که چون رسول خدا تو را از اهل بهشت نامیده تقاضا داریم درباره ما طلب مغفرت بنمائی. مالک گفت: لا غفر الله لکما «خدای تعالی شما را نیامرزد» که رسول الله را که صاحب شفاعت است می‌گذارید و از من می‌خواهید که جهت شما استغفار کنم. آن دو شرمند شده بازگشتند، چون حضرت آنها را نگریست فرمود: فی الحق مبغضه «سخن حق شنیدن گاهی آدمی را خصمناک می‌کند» [۸۸].

اعتراض مالک ابن نویره به خلافت ابوبکر

چون حضرت رسول الله رحلت کردند مالک به مدینه آمد و از وصی آن حضرت جويا شد. روز جمعهای بود که ابو بکر به منبر رفته بود و خطبه می‌خواند، مالک بی‌طاقت شد و به ابو بکر گفت: تو همان برادر تیمی ما نیستی؟ گفت: بلی. مالک گفت: پس چه شد آن وصی رسول خدا که آنحضرت مرا به ولایت او امر فرموده بود؟ مردم گفتند: ای اعرابی چه بسا اتفاق می‌افتد که حادثه‌ای بعد از حادثه پدید می‌آید، مالک گفت: و الله هیچ کاری حادث نشده بلکه شما خیانت کرده‌اید در انجام وصیت رسول خدا. پس رو به ابو بکر نموده گفت: کیست که تو را بر این منبر بالا برده، در حالی که وصی پیغمبر نشسته است. ابو بکر به حاضران گفت: این اعرابی بوال علی عقبیه را بیرون کنید. قنفذ و خالد بن ولید او را زدند و از مسجد بیرون کردند، مالک بر شتر خود سوار شد و صلوات بر رسول خدا فرستاد و این ابیات را انشاد کرد:

اطعنا رسول الله ما كان بيننا فيا قوم ما شاني و شان ابى بكر

اذا مات بكر قام بكر مقامه فتلک و بيت الله قاصمه الظهر

کشتن خالد بن وليد مالک بن نویره را و زنا با عيال او

باری چون رسول خدا مالک را برای جمع آوری صدقات و زکوات قوم خود مامور کرده بودند چون بعد از رسول خدا به مدینه آمد و خلافت را بر خلاف نص رسول خدا و وصیتی که به او نموده بودند به دست ابو بکر دید چون به قوم خود برگشت، از فرستادن صدقات به نزد ابو بکر خودداری نمود و صدقات را بین قوم خود تفریق نمود. گوید:

فقلت خذوا اموالکم غير خائف و لا ناظر فيما يجىء من الغد

فان قام بالدين المحقوق قائم اطعنا و قلنا الدين دين محمد [۸۹]

«مالک گوید: من به قوم خود گفتم: اموال خود را که صدقات باشد پس بگیرید و هیچ ترس نداشته باشید و نه انتظار گزندی که فردا به شما برسد. سپس اگر به این دین مخلوط شده با کثافات صاحب اصلی آن قیام کرد، ما اطاعت نموده و زکات خود را پرداخته و می گوئیم که دین، دین محمد است.»

ابو بکر خالد بن وليد را مامور نمود که با لشکری به بطاح [۹۰] بروند و با افرادی که برخوردار می کنند اذان بگویند و اقامه نماز کنند. اگر آنان نیز اذان گفتند و اقامه نماز کردند با آنها جنگ نکنند و در این حال از آنها فقط زکات طلب کنند و اگر ندادند فقط به غارت اموال آنها پردازند و کسی را نکشند، و اگر از اذان و نماز خودداری کردند آنها را بکشند چه به آتش زدن باشد و چه به غیر از آن [۹۱].

در لشکر خالد بن وليد، ابو قتاده [۹۲] که اسمش حارث بود و عبد الله بن عمر نیز بودند. [۹۳] لشکر خالد چون به بطاح رسید کسی را نیافت و لشکر در تاریکی شب بر بنی یربوع که اقوام مالک بودند شبیخون زده و آنها را در تحت مراقبت گرفتند، مالک و سایر اقوامش با خود سلاح برداشتند. خالد و همراهانش گفتند: چرا سلاح برداشتید؟ آنها گفتند: شما چرا سلاح برداشته اید؟ اینها گفتند: ما مسلمانیم و تعدی نمی کنیم. آنها گفتند: ما نیز مسلمانیم. اینها گفتند: اگر مسلمانید سلاح خود را کنار بگذارید ما نماز می خوانیم شما هم نماز بخوانید، آنها سلاح خود را برداشته و نماز خواندند [۹۴]. در این حال خالد دستور داد همه را اسیر نموده و گردن بزنند. مالک بن نویره گفت: چرا ما را می کشید؟ ما مسلمانیم. قتاده و عبد الله بن عمر گفتند: ای خالد دست از کشتن مالک بدار او مسلمان است ما نماز او را دیدیم [۹۵]، خالد گفت: باید کشته شود. بین قتاده و خالد سخن بالا گرفت و قتاده عهد کرد با خدا که دیگر در لشگری که خالد بن وليد است نرود و تحت لوای او نباشد [۹۶].



مالک گفت: ای خالد تو مرا به نزد ابو بکر ببر خود در موضوع ما حکم شود. خالد گفت: ابا تو را مهلت نمی‌دهم. [۹۷] چشم خالد که به زوجه مالک افتاده و نام او ام تمیم بود و در غایت حسن و جمال بود دل او را ربوده و قصد زنا با او داشت و کشتن مالک را مقدمه وصول به این مقصد قرار می‌داد. مالک در حضور خالد به زنش گفت: تو مرا به کشتن دادی و من در راه غیرت و حفظ ناموس باید کشته شوم [۹۸]. بالاخره آنچه مالک گفت در دل خالد اثری نکرد، مالک گفت: ای خالد تو برای انجام ماموریت دیگری آمده‌ای که جرم ما از آن بسیار کوچکتر است [۹۹].

خالد دستور داد به ضرار بن ازور که گردن مالک را بزند، او مالک را صبرا کشت [۱۰۰]، و همان شب خالد با زوجه مالک ام تمیم همبستر شد [۱۰۱] و دستور داد سرهای کشتگان را به جای سه پایه زیر دیگ‌های غذای خود گذاردند و آتش افروختند. مالک سر بزرگی داشت و بسیار پرمو بود قبل از آنکه آتش او را گداخته کند به واسطه سوختن موهای فراوان غذا به جوش آمد و آماده شد [۱۰۲]. خالد دستور داد تمام زنها را به عنوان اسارت به مدینه حمل دادند و تمام اموال آنان را غارت نمود.

این قضیه بر مسلمین بسیار گران آمد. عمر به نزد ابا بکر آمده گفت: خالد مردم مسلمان را کشته، مالک بن نویره را کشته است و با زن مسلمان همبستر شده، و اموال مسلمین را غارت کرده باید او را قصاص کنی و حد زنا بر او جاری کنی. چون خالد به مسجد مدینه داخل شد قبائی در بدن داشت که مملو از آهن و تیر بود و عمامه‌ای بر سر انداخت که چوبه‌های تیر را در آن فروبرده بود. عمر چون چشمش به خالد افتاد برخاست و چوبه‌های تیر را از عمامه او بیرون آورده و همه را شکست و گفت: الآن تو را می‌کشم و رجم خواهم نمود، مرد مسلمان را کشتی و با زن او زن مسلمان همخوابگی نمودی؟! خالد هیچ نمی‌گفت چون احتمال می‌داد این نحو تغییر عمر ناشی از میل و رغبت ابو بکر باشد. چون خالد به ابو بکر وارد شد و مذاکراتی با هم نمودند از جمله آنکه گفت: علت کشتن من مالک را این بود که درباره تو چنین و چنان می‌گفت و معذرت بود که مالک قال لخالد و هو یراجعه: ما اخال صاحبکم الا و قد کان یقول کذا و کذا.

«می‌گوید: مالک به من گفت: من از صاحب شما ابو بکر کناره‌گیری نکردم مگر به علت آنکه چنین و چنان می‌گفت». خالد در جواب او گفت: او ما تعده لک صاحباً؟ «آیا تو ابو بکر را صاحب خودت نمی‌شناسی» فلذا امر کردم گردن او را زدند. دفاع ابی بکر از جنایات خالد

ابو بکر خالد را تبرئه نمود. خالد از نزد ابو بکر خوشحال بیرون آمد [۱۰۳]. عمر به نزد ابو بکر رفت و گفت: خالد زنا کرده او را حدین، ابو بکر گفت: لا، لانه تاول فاخطا: «نه، چون او در کار مالک تاویل نموده و اشتباه کرده است». عمر گفت: مرد

مسلمان را کشته است او را بکش. ابو بکر گفت: لا، انه تاول فاخطا: «نه، او تاویل کرده و در قتل مالک اشتباه کرده است»، سپس گفت: ای عمر ما کنت لاغمد سیفا سله الله علیهم. [۱۰۴] عمر گفت: ای ابو بکر او را از منصب خود معزول گردان. ابو بکر در پاسخ گفت: لا اغمد سیفا شهره الله علی الکفار [۱۰۵] «من شمشیری را که خدا به روی کفار ظاهر نموده در غلاف فرو نمی‌برم».

برادر مالک متمم بن نویره به مدینه آمد و از ابو بکر طلب خون برادر خود مالک را نمود و اسراء را طلب کرد. ابو بکر دستور داد اسراء را برگردانند. عمر به ابو بکر اصرار و الحاح نمود که خالد را عزل کند و گفت که: ان فی سیفه رهقا [۱۰۶] «در شمشیر خالد تعدی و تجاوز و خون به ناحق ریختن است»، ابو بکر گفت: لا، یا عمر لم اکن لاشیم سیفا سله الله علی الکافرین [۱۰۷]: «نه ای عمر من در غلاف نمی‌کنم شمشیر برانی را که خدا بر کافران از غلاف بیرون کشیده است». عبد الله بن عمر و قتاده به نزد ابو بکر آمدند و شهادت دادند که خالد مسلمان را کشت، مالک بن نویره مسلمان بود، اذان و اقامه او را دیدیم. ابو بکر از قتاده اعراض نمود و از او متنفر شد [۱۰۸].

باری مالک را خالد به عنوان رجوع و ارتداد از اسلام کشت و آن مرد مؤمن هر چه گفت: من مسلمانم خالد گفت: باید کشته شوی، و چون گفت: جمال زن من مرا به کشتن داده است خالد گفت: بل رجوعک عن الاسلام [۱۰۹]. با آنکه صحابی نیک سیرت مالک بن نویره از اسلام مرتد نشد و فقط درباره ابو بکر سخنانی گفته بود که آنرا خالد به ابو بکر باز گو کرد، و همین سخنان خون آن مرد بی‌گناه را هدر نموده و خالد را تبرئه کرد. ابو بکر خالد را تبرئه نمود نه او را کشت و نه حد زنا بر او جاری کرد و نه حد مفتری بر او جاری نمود و نه به واسطه تعدی بر اموال مسلمین او را تعزیر کرد بلکه او را عتاب و سرزنش نیز ننمود، بلکه از او دفاع نموده صراحتاً این مرد فاجر فاسق فاتک را شمشیر برنده خدا قرار داده و چنان معرفی نمود که او شمشیر خدا است که برای کشتن کافران (امثال مالک بن نویره و تعدی به نوامیس زنهای مسلمان و هتک اعراض و نهب اموال آنها) از غلاف بیرون کشیده و عریان نموده است.

فرضا که مالک از دادن زکات امتناع نمود مگر حکم قتل است؟ مالک از دادن زکات به ابو بکر امتناع نمود نه از دادن آن به وصی رسول خدا، چنانکه از شعر او معلوم شد مالک مسلمان بود آیا کشتن مسلمان جایز است؟ فرضاً به واسطه ارتداد مالک از ابی بکر او را مرتد از اسلام بدانیم آیا زنا با زن او که مسلمان بود جایز است؟ آیا این قابل تاویل است؟ آیا وجود عبد الله بن عمر و قتاده که از نزدیک ناظر قضیه بودند برای رفع تاویل، حجت قاطعه نیست؟ چرا ابو بکر از گفتار آنان نفرت نموده و اعراض کرد، برای آنکه خالد یار و معین حکومت او بود.

ابو بکر دستور داد دیه مالک را از بیت المال بپردازند و اسراء را برگردانند. آیا تمام این جریانات را فعل صحیح ابو بکر بدانیم و به عنوان آنکه اولوا الامر و معصوم است تاویل نموده و حمل بر اجتهاد او کنیم؟ حقا امثال فخر رازی که این سیئات صریح را تاویل و توجیه می‌کنند در جرم و جریمه با صاحبان آن جرائم سهیم و شریک هستند. آیا واقعا شمشیر خالد سیف خدا بود که به دست او داده و خود خدا او را از غلاف بیرون کشیده است؟

عمر می‌گوید: ان فی سیفه رهقا «در شمشیر خالد تعدی و خون به ناحق ریختن است»، آیا این هتک و تجاوز، فعل خداست و خالد شمشیر خدا؟ عمر می‌گوید: چنین نیست، اما ابو بکر می‌گوید: خالد شمشیر خداست.

قل تعالوا اتل ما حرم ربکم علیکم الا تشرکوا به شیئا...

و لا تقربوا الفواحش ما ظهر منها و ما بطن و لا تقتلوا النفس التی حرم الله الا بالحق ذلکم وصیکم به لعلکم تعقلون...

و ان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه و لا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیلہ ذلکم وصیکم به لعلکم تتقون [۱۱۰].

درس هیجدهم:

امام، انسان واصل به مقام توحید است و قرآن به واسطه امام هادی بشر است

بسم الله الرحمن الرحیم

و صلی الله علی محمد و آله الطاهیرین

و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین من الآن الی قیام یوم الدین

و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم.

قال الله الحکیم فی کتابه الکریم:

یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم فان تنازعتم فی شیء فردوه الی الله و الرسول ان کنتم

تؤمنون بالله و الیوم الآخر ذلک خیر و احسن تاویلا [۱۱۱].

امام، مربی انسان به اعلی درجه کمال و آخرین نقطه از ذروه توحید و مقام معرفت است و چون انسان به حق آفریده شده

است باید امام به حق راهنما و موصل آدمی بدین ذروه گردد و الا کسی دیگر که ما دون مقام معرفت و توحید و درجات قرب

است از این نصیب بی بهره است.

خلقت عالم هستی و انسان بر اساس حق است

توضیح این معنی آنکه خداوند می‌فرماید:

ما خلقنا السموات و الارض و ما بينهما الا بالحق [۱۱۲].

«ما آسمانها و زمین و آنچه بین آنهاست را نیافریدیم مگر به حق».

و ما خلقنا السماء و الارض و ما بينهما باطلا ذلك ظن الذين كفروا [۱۱۳].

«ما آسمان و زمین و آنچه بین آنهاست را باطل نیافریدیم این گمان کسانی است که روی حق را پوشانیده و کافر شده‌اند».

از این آیات استفاده می‌شود که خلقت موجودات عبث و لهُو و بیهوده نبوده، و روی غرض صحیح و منظور اصیلی آفریده شده‌اند و در این حقیقت هیچ موجودی مستثنی نشده است. تمام این دستگاه آفرینش و جهان خلقت بر اساس حق به وجود آمده‌اند از کوچک و بزرگ موجودات زنده و بی‌روح در تحت این ناموس کلی واقع و از این واقعیت تجاوز نمی‌کنند. انسان که نیز جزئی از این موجودات به شمار می‌رود به همین منظور آفریده شده است. او را خدا به حق آفریده و با فطرت توحید سرشته است.

فاقم وجهك للدين حنيفا فطرة الله التي فطر الناس عليها لا تبديل لخلق الله ذلك الدين القيم و لكن اكثر الناس لا يعلمون [۱۱۴].

«توجه دل خود و چهره باطن خود را به سوی این دین حنیف که بر اساس حق استوار است، و از انحرافات منزّه و مبری ست‌بگردان. این دین بر پایه همان فطرت و سرشتی است که خداوند انسان را بر آن فطرت سرشته است و در خلقت و آفرینش خدا تغییر و تبدیلی نیست، این است آن دین استوار و لکن اکثریت مردم از درک این حقیقت فرو مانده‌اند».

انسان دارای ادراک و معرفتی است و دارای غرائز و صفاتی که در اصل، تمام آنها از مبدا توحید سرچشمه گرفته است. خداوند انسان را بر اساس معرفت و درک حقیقت آفریده و دل او را مخزن اسرار خود قرار داده است.

توحید یعنی یگانه دانستن خدا در تمام مراحل وجود از ذات و صفات و مظاهر عالم هستی. تمام این کاخ وجود بر ذات او قائم و به او بسته‌اند. در آسمانها و زمین و آنچه بین آنهاست حکومتی جز حکومت خدا و قدرتی جز قدرت خدا و علم و حیاتی جز علم و حیات خدا مشهود نیست و ذره کوچکی از این امر جدا نیست و هیچ شائبه استقلال و اتکاء به ذات، غیر از ذات حضرت احدیت وجود ندارد.

بنابر این چون تمام این جهان بر این اصل متکی است، خداوند انسان را برای درک این معنی و رسیدن به معرفت و دریافت این حقیقت آفریده، و در دل انسان نیروی کشش و پرش بدین آستان را قرار داده است. این همان حقیقت و فطرتی است که انسان را با آن سرشته‌اند.

از طرف دیگر می‌دانیم که خداوند هر موجودی را خوب و نیکو آفریده است و نقص و عیب در کاخ آفرینش نیست:

الذی احسن کل شیء خلقه و بدا خلق الانسان من طین [۱۱۵].

«خداوند است که هر موجودی را که خلقت فرموده آفرینش او را نیکو قرار داده و ابتدای خلقت انسان را از گل قرار داده است».

علاوه بر آنکه خلقت را نیکو و تام و تمام نموده است هر موجودی را به کمال خود هدایت می‌نماید.

قال فمن ربکما یا موسی قال ربنا الذی اعطى کل شیء خلقه ثم هدی [۱۱۶].

«فرعون به موسی گفت: پروردگار شما دو نفر (موسی و هارون) کیست؟ موسی در پاسخ او گفت: پروردگار ما کسی است که

هر موجودی را که آفریده آنچه لازمه خلقت و تمامیت آفرینش او بوده به وی عنایت نموده و سپس نیز او را در راه کمال

خود رهبری نموده است».

از میان این موجودات بی‌شمار که همه تام الخلقه ایجاد شده و در راه کمال به سوی مقصد در حرکت هستند، انسان نیز که بر اساس فطرت خدا و سرشت توحید خلق شده است باید به سوی کمال رهبری شود و آن

استعدادهای نهفته را به ظهور برساند. اگر در راه مستقیم حرکت نمود به مقصد می‌رسد و الا دچار اضطراب و تشویش خاطر

شده مانند مرغ بی‌آشیان هنگام طوفان و باران و رعد و برق و صاعقه آن قدر خود را به این طرف و آن طرف زده تا هلاک

شود و بدون ظهور استعداد و فعلیت غرائز خدادادی جان سپرده ناقص از دنیا برود.

یا ایها الانسان انک کادح الی ربک کدحا فملاقیه فاما من اوتی کتابه بيمينه فسوف یحاسب حسابا یسیرا و ینقلب الی اهله

مسرورا و اما من اوتی کتابه وراء ظهره فسوف یدعو ثورا و یصلی سعیرا [۱۱۷]

«ای انسان به تحقیق که تو با رنج و مشقت فراوان به سوی پروردگار خود در سیر و حرکت هستی، و به شرف ملاقات او

خواهی رسید. پس کسی که (در راه مستقیم حرکت کرده و به کردار نیک اشتغال ورزیده) نامه عمل از دست راست به او داده

شده است به زودی به حساب او به طور آسان رسیدگی شده و به سوی کسان خود در بهشت مسرور و شادمان خواهد رفت. و

اما آن کسی که (از راه کج و انحراف حرکت و به گناه و تعدی اشتغال ورزیده و) نامه عمل از پشت سر به او داده شده (بد به

احوال او که) بر هلاکت خود آه و فریاد کند و به آتش سوزان دوزخ درافتد».

بنابر این انسان باید در تحت تعلیم و تربیت صحیح واقع شود تا به کمال خود برسد و لذا خدا قرآن را نیز به حق فرستاده است.

الله الذی انزل الكتاب بالحق و المیزان [۱۱۸].

و نیز حضرت رسول الله را به حق و دین حق ماموریت داده است هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق [۱۱۹].  
قوانین دین بر اساس توحید است

یعنی دینی که رسول الله آورده دین حق است و در او هیچ جنبه عبث و باطلی وجود ندارد و می‌تواند جوابگوی نیازهای یکایک از افراد بوده، و تمام آنها را به کمال حقیقی و توحید واقعی رهبری کند.

اسلام دین توحید است، یعنی تمام دستورات اخلاقی و علمی آن بر اساس توحید نازل شده است و مقنن و مشرع آن توحید بوده و این قوانین را برای وصول به توحید جعل کرده است. پس این قوانین بر اساس توحید پائین آمده و چنانچه عمل شود بر توحید بالا می‌رود.

چگونه می‌بینیم که در قوانین دنیا و نظامنامه‌های احزاب دستوراتی است که از روح آن دسته و حزب سرچشمه گرفته و نماینده افکار و آراء آن حزب است، و اگر کسی بدان پابند شود او را به آراء و افکار صاحبان آن حزب سوق می‌دهد، همین طور دین اسلام از توحید سرچشمه گرفته است. توحید یعنی تمام موجودات را بدون استثناء در تحت علم و قدرت و تاثیر خدا دیدن و خدا را در تمام عوامل وجود مؤثر دانستن، و در قبال خدا برای هیچ موجودی ارزش و استقلال وجودی نیافتن است. دستورات اسلام همگی بر این اصل وضع شده است. شخص مسلمان و پابند به این قانون خود را مرتبط به تمام جهان هستی می‌بیند و از هیچ موجودی نمی‌گریزد، با همه انس و الفت دارد، از ملاقات و برخورد با مردم، صله رحم، عیادت مریض، برآوردن حوائج نیازمندان، و الفت با فقرا و مسکینان، بذل مال برای آسایش دیگران، و هزاران دستوری که انسان را با تمام موجودات می‌پیوندد لذت می‌برد و کانه انسان یک قطعه غیر قابل انفکاک از کارگاه هستی بوده است. و لذا می‌بینیم که قوانین جهاد با عبادات کاملاً سازش و ملایمت دارد. جهاد بر اساس هدایت مردم گمراه است نه بر اساس جهانگیری و ربودن مال و ملک مردم، لذا در دستورات جهاد اسلام تعدی و تجاوز نیست، بی‌رحمی و بی‌انصافی نیست، کشتن اطفال و زنان و آتش زدن و سوزاندن درختها و متاعها و آب بستن و تشنه گذاردن و داروی سمی ریختن نیست، چون منظور از جهاد هدایت مردم است نه از ریشه کندن آنها برای جلب منافع شخصی، و لذا جهاد عبادتی است که حتی با نماز که لازمه‌اش

طهارت و خلوص است کاملا سازش دارد. نکاح با طلاق که به صورت ظاهر دو امر متخالف هستند با هم انس و آشنائی دارند.

در قرآن مجید به اندازه‌ای دستورات طلاق روی مبنای صحیح و اخلاقی بیان شده که حقا اگر عمل شود یک دنیا رحمت و عطف را در بر دارد. می‌گوید یا انسان زن را به خوبی نگاه دارد یا به خوبی رها کند، برای طلاق او را در مضیقه نگذارد، و اگر مهریه او به اندازه یک پوست گاو پر از طلا و جواهرات بود دیناری از مهریه او نرباید و برای بخشیدن مهر، او را در فشار نگذارد و به او آزار نرساند، و در حقیقت طلاق یک امر توأم با رحمت و مودت است. ملاحظه می‌شود که در دستورات این دین مبین هر کاری که انسان را به لطف و مودت و رحمت و شفقت و حسن نزدیک می‌کند تأکید شده، و از هر چه موجب تفرقه و جدائی و پریشانی و دوری از ابناء نوع می‌باشد نهی به عمل آمده است و حتی عیب جوئی و عیب گوئی گناه است، سوء ظن گناه است، مردم را به القابی که راضی نیستند یاد کردن گناه است، سب و شتم گناه است، تجسس در احوال نمودن گناه است.

اسلام می‌گوید مسلمان باید حسن ظن داشته باشد و به برادران ایمانی به دیده نیک بنگرد و به تمام موجودات از نقطه نظر ارتباطی که با خدا و مبدا توحید دارند به دیده حسن بنگرد. مسلمان باید شخصیت طلب نباشد، استکبار نداشته باشد، اموال خود را به فقرا و مسکینان بدهد، زر و سیم اندوخته نکند، دنیا پرست نباشد، کار کند و دسترنج خود را برای رضای خدا و وصول به اعلی درجه انسانیت به افراد تهی دست و بینوا بدهد. این قوانین همه رحمت است و از توحید نازل شده و در تمام شئون زندگی و حیات با روح توحید پیاده شده است، و اگر کسی به آن عمل کند او را به توحید بالا برده و به مبدا و منشأ خود می‌رساند. به خلاف قوانین غیر توحیدی که خواهی نخواهی بر اساس افتراق و نفع طلبی و سود جوئی و کامیابی است. آن قوانین انسان را به تفرقه دعوت می‌کند، پیوند انسان را با جهان می‌برد، هر کس گمان می‌کند که از عالم جداست و برای بقاء وجود خود گرچه منافات با هستی غیر داشته باشد می‌کوشد.

حتی در ممالک راقیه، آنها دنبال منافع خود می‌روند و به فقر و مسکنت و ضلالت کشورهای دیگر کاری ندارند، مرام آنان کامیابی خود آنان است و بدین وسیله خود را از جهان هستی منقطع می‌دانند

منیبین الیه و اتقوه و اقیموا الصلوة و لا تکنوا من المشرکین من الذین فرقوا دینهم و كانوا شیعا کل حزب بما لدیهم

فرحون [۱۲۰].

اسلام می‌گوید: همه به سوی خدا حرکت کنید و لباس دوئیت را بکنید و از آنچه شما را از منظور و مقصد توحید باز می‌دارد اجتناب کنید، و برای وصول بدین منزل اقامه نماز بنمائید، و از مشرکین نباشید که آنها قوانین خود را طبعاً بر اساس تفرقه قرار داده و دسته دسته منشعب و متفرق شده‌اند.

این دین حنیف فقط و فقط خدا را فاعل ما یشاء می‌داند و او را مؤثر و مربی و مکمل معرفی می‌کند و تمام موجودات را فعل و اثر خدا و محکوم اراده متین و مشیت او می‌داند، به خلاف مرامها و سنی که بر اساس توحید بنا نشده است، آنها افراد انسان را مؤثر می‌دانند. شرک به هر درجه که باشد غیر خدا را نیز در عالم وجود شرکت می‌دهد و بالنتیجه در آنچه غیر خدا را مؤثر دانسته ست خدا را منفعل و متاثر معرفی می‌کند. انسان که به فعل خود متکی باشد به همان اندازه خدا را در خیال خود عقب زده و او را منفعل می‌داند، غفلت از خدا که نیز درجه‌ای از شرک است همین اثر را دارد.

خدا برای تربیت مردم و بالا بردن سطح معارف و هدایت آنان به اصالت علم و واقعیت‌های جهان که همه در پرتو توحید واقع‌اند می‌فرماید:

ا لکم الذکر و له الانثی تلک اذا قسمه ضیزی ان هی الا اسماء سمیتموها انتم و آبؤکم ما انزل الله بهما من سلطان ان یتبعون الا الظن و ما تهوی الانفس و لقد جائهم من ربهم الهدی [۱۲۱].

«آیا قوای فعل و اثر، متعلق به شما افراد انسان، و انفعال و تاثر از آن خدا است؟ این قسمت تقسیم نادرستی است. این موجوداتی که برای آنها قدرت و عظمتی قائلید فقط نام‌هایی هستند که شما و پدران‌تان روی آنها گذارده‌اید، (و حقیقت و واقعیتی ندارند) و شما از روی گمان و هوای نفس آنها را در مقابل خدا مؤثر می‌دانید. و به تحقیق که از جانب خدا دین توحید آمد و شما را بر اصل توحید و انحصار قدرت و عظمت و اراده و علم و حیات و سایر صفات و اسماء به ذات مقدس لا یزالی معرفی نمود.

قرآن به واسطه امام هادی بشر است

بنابر این هر کس به مقام توحید واقعی و یقین کامل رسیده باشد او به مرتبه انسانیت واصل شده و اگر نرسیده باشد ناقص، و احتیاج به تربیت دارد. معلم و مربی آدمی باید شخص کامل باشد، شخص ناقص نمی‌تواند راهبر انسان به کمال باشد. منظور از دین، مجرد بعضی از اعمال صالحه نیست تا گفته شود: کفانا کتاب الله. قرآن به تنهایی نمی‌تواند راهبر بشر باشد، از حقایق قرآن چه کسی خبر دارد؟



امام، معلم قرآن و عارف به مبدا و منشا احکام، و در آبخوار قانون نشسته و مصالح و مفسد را با دیده حق بین از منشا و اصل می‌نگرد.

ثم جعلناك على شريعة من الامر فاتبعها و لا تتبع اهواء الذين لا يعلمون انهم لن يغنوا عنك من الله شيئا و ان الظالمين بعضهم اولياء بعض و الله ولى المتقين [۱۲۲].

«ما تو را در سرچشمه و مبدا نزول امر قرار دادیم که قوانین و فرامین را از اصل خود می‌نگری، بنابر این از آنها پیروی کن و از آراء و افکار مردم بی‌خرد و جاهل پیروی منما. آنها نمی‌توانند از بهره‌های الهی تو را بی‌نیاز کنند و تو را به هدف و مقصد تو که رضای خدا و ملاقات خداست برسانند.»

امام می‌تواند دست انسان را بگیرد و او را به حقیقت مطلق رهبری نماید.

چون دانسته شد که خلقت آسمانها و زمین و خلقت انسان و انزال قرآن و ارسال حضرت رسول الله همه به حق است و انسان نیز باید به حق راه یافته و راه و مرتبه خود را به اقصی درجه توحید طی کند، آیا بدون امام و مربی این راه طی می‌شود؟ آیا بعد از پیامبر اکرم تربیت و تعلیم برداشته شد؟ آیا لطف خدا فقط در زمان رسول الله بوده و بعدا خدا امت را مهمل و بی‌بند و بار قرار داده؟ آیا نفس پیغمبر بعد از ممات کافی برای دستگیری و ایصال امت به مقام کمال بوده، اما حی و زنده و صاحب یقین لازم نیست؟ آیا عمل به قرآن طبق فهم ساده‌ای که مردم دارند بدون معرفی حقایق کافی است؟ آیا نفس عمل صالح مانند نماز و روزه و صدق و اجتناب از دزدی و قمار انسان را به سرمنزل انسانیت می‌رساند؟

می‌گویند: در سویس و بعضی از نقاط دیگر، مردم هیچ دروغ نمی‌گویند دزدی نمی‌کنند، خیانت نمی‌کنند و و... درست است که چون انسان را به هر قسم بار بیاورند به همان قسم عمل می‌کند ولی این صفات حسنه در آنها آیا ناشی از عقل و علم و خدانشناسی و معرفت و درک مصالح صدق است یا این طور تلقین شده و بر همین اساس تربیت شده‌اند [۱۲۳]؟ من خود دیده‌ام که در دهات که صبح گوسفندها و بزها را به صحرا می‌برند چون چوپان با گوسفندهای خود حرکت می‌کند از در هر خانه عبور کند گوسفند آن خانه روی عادت، خود به خود از منزل بیرون آمده و با گله می‌رود و شب، هنگام غروب که گله برمی‌گردد و از کوچه باغ‌ها عبور می‌کند از جلوی هر منزلی که می‌گذرد گوسفند و بزى که متعلق به آن منزل است خود به خود از گله جدا شده و به منزل می‌رود. این عمل در این حیوان روی عادت است و سزاوار تحمید و تمجید نیست. ضبط صوت خوب صدا را می‌گیرد و بدون دخالت بازگو می‌کند، بدین صدق و راستی که حقا صدای نفس خواننده یا ورق کاغذ را نیز بازگو می‌کند مستوجب تحمید و تحسین نمی‌گردد. انسان اروپائی که تعلیم و تربیتش بر اساس توحید و رحم و مروت و ایثار و

گذشت نیست، صدق و نظم و امانت او (به هر مقدار که صحت داشته باشد) صرفاً بر اساس تربیت و تلقین و عادت است، این چه قیمتی دارد؟ کارگر اروپائی که صبح دنبال کار می‌رود و فرضاً بدون مراقبت مربی و سرپرست کار خود را در کارخانه انجام می‌دهد چه مرتبه‌ای از انسانیت را درک کرده، بسیاری از ماشین‌ها هستند خود به خود به طور اتوماتیک چندین ساعت متوالی بدون مراقبت کارگر کار می‌کنند و محصول صحیح و سالم بیرون می‌دهند و پس از انجام مقدار معینی از تهیه محصول که مورد نیاز است خود به خود خاموش شده و متوقف می‌گردند. آیا این ماشین‌ها با این نظم سزاوار تحسین و تعریف هستند؟ این افراد انسان هم بدین منوال تربیت شده‌اند و بر این صراط دائماً در حرکت‌اند و بهتر آن است که آنها را انسان‌های ماشینی نام گذاریم که صرفاً عمل مطلوب را انجام داده ولی از حظوظ معرفت و حقیقت و صفا و محبت و آثار توحیدی، فاقد و چون جمادی پیوسته در راه و نشانی که بدانها داده‌اند در سیر و حرکت‌اند، ولی معنای انسانیت این نیست. ذات انسان چون بر اساس فطرت آفریده شده، طی راه کمال او به این نیست، وقوف بر درجات علم و معرفت و پیدا کردن اسرار الهی و راز آفرینش و وقوف بر صراط و میزان و حق و باطل به این نیست.

انسان باید به مرحله توحید پا گذارد. پس از پیغمبر چه کسی است که انسان را بدین مرحله معرفی کند؟ معلمی که از چهار عمل اصلی در حساب، معلوماتش بالاتر نیست چگونه می‌تواند به شاگرد معادلات چند مجهولی آموخته، ریشه‌گیری و ترسیم منحنی و هندسه فضائی و مثلثات و حساب استدلالی تعلیم کند؟ این محال است، او نهایت درجه قدرتی را که اعمال کند همانا رسانیدن شاگرد در حدود معلومات خود اوست. و بنابر این چگونه شخص غیر کامل و غیر موحد که از دستبرد شیطان و هوای نفس خارج نشده است می‌تواند معلم بشر به راه توحید و موصل آنان به کمال انسانیت گردد! این امری محال است، یا باید گفت که: شیت‌خدا از راهنمایی مردم به کمال خود برگشته و آنها را مهمل گذارده است، و این درست نیست چون ثابت شد تمام آسمان و زمین و انسان بر حق خلق شده‌اند و معنایش عدم بطلان و عبث است، یا باید گفت: مهمل نیستند بلکه محتاج به مربی و مکمل هستند در این صورت آن مربی باید اکمل مردم باشد و الا مکمل نخواهد بود و هو المطلوب. و نتیجه بحث این می‌شود که همان طور که اصل تشریح شریعت بر اساس حق است و ارسال رسول نیز بر همین اصل است. منصب امامت ویژه مخلصین است

همچنین نصب امام و پیشوائی که دارای مقام کمال باشد و مربی و معلم بشر به اعلی درجه انسانیت و فعلیت قوای خدادادی و مقام توحید، نیز بر اساس حق بوده و هر دو مسئله از یک ریشه بوده، گلبن یک اصل بوده و از یک پستان شیر می‌خورند. و اما شخصی که به مقام توحید مطلق و اعلی درجه انسانیت نرسیده و هنوز نفس اماره و شیطان از سر او دست‌بر نداشته‌اند،

هنوز حساب خود او روشن نشده، هنوز خود او در ظلمات شرک (گرچه شرک خفی باشد) به سر می‌برد، هنوز خود راه حق را یقین ننموده، و تا به حال از روی تقلید یا بعضی از شوائب دیگر ایمان داشته، و بر ایمان او محک نخورده و تصحیح نشده، و خود، طعمه گرگ آرزوی باطل و گرفتار در چنگال کرکس هوای نفس است نمی‌تواند معلم و راهبر شود.

فاجتنبوا الرجس من الاوثان و اجتنبوا قول الزور حنفاء لله غير مشركين به و من يشرك بالله فکانما خر من السماء فتخطفه الطير او تهوى به الريح في مكان سحيق [۱۲۴].

«از پلیدی‌ها که عبادت بتها (و نفس اماره که بت واقعی) است اجتناب کنید و نیز از گفتار باطل تحرز کنید. بر اساس مستقیم دین توحید را که از هر جانب افراط و تفریط مبری و از کجی و کاستی منزّه است سیر کنید و ابدًا با خدا به هیچ وجه من الوجوه شریک نیآورده موجود دیگری را مؤثر ندارید، و هر کس با خدا موجود دیگری را مؤثر و در انجام چرخش عالم دخالت دهد، مثل آن است که یک باره از مراتب هستی سقوط کرده و از آسمان فضیلت به پائین پرتاب شده و مرغ آدمی خوار هوی او را به سرعت ربوده و طعمه خود گردانیده یا تند باد حوادث و پریشانی او را به مکان دوری پرتاب کرده است.»

شخصی که به مقام کمال نرسیده و هنوز خود در حجاب نفس محجوب است و به گرد نفس و هوای خود دائماً می‌گردد، و نتوانسته شکافی پیدا کرده یا رخنه‌ای در پرده‌های تاریک دل باز نموده و خود را از آن رخنه و شکاف بیرون بیفکند، و در فضای عالم پرواز نموده، و در انشراح صدر و اطمینان دل و سعه عالم رضا به خطاب:

ارجعی الی ربک راضیة مخاطب، و به خلعتفادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی مخلع گردد، به هر درجه و مقام که رسیده باشد باز هم محجوب و عنوان کفر واقعی نسبت به حال و درجه او بر او منطبق می‌شود، و پیوسته در مقابل شدائد و امتحانات لرزیده و صاعقه هوی و حب ریاست و جاه که به مراتب از صدای رعد و برق حب مال و فرزند و حتی حیات و زندگی شدیدتر است او را در بیابان و تیه بدبختی در یافته و به هلاکت و تباهی می‌رساند.

و لا یزال الذین کفروا تصیبهم بما صنعوا قارعةً او تحل قریباً من دارهم حتی یاتی وعد الله ان الله لا یخلف المیعاد [۱۲۵].

«پیوسته به افرادی که روی حق را می‌پوشانند در اثر کردارشان کوبنده‌های شدید می‌رسد و آنها را می‌کوبد و خرد می‌کند یا در نزدیکی خانه آنها بر زمین فرود می‌آید تا زمانی که وعده خدا برسد و البته خداوند در وعده خلاف نمی‌نماید.»

آیا چنین فردی که چون مبتلا به قارعه آسمانی بوده و سیل خاطرات نفسانی دائماً بر قلب او هجوم آورده، و لشکر و جنود شیطان دل او را احاطه می‌نماید، می‌تواند دستی از امت‌بگیرد و راهبر ضعفای امت در راه توحید و اقویای آنان به مقام کمال

گردد؟

ابو قتیبه دینوری که از اعظام و اعیان قدماء عامه است و تمام اهل تسنن به جلالت و قدر او معترفاند می گوید: پس از رحلت رسول خدا ابو بکر بر منبر پیغمبر بالا رفته و این خطبه را خواند:

و لقد ولیت امرا عظیما مالی به طاقه، و لوددت ان وجدت اقوی الناس علیه مکانی، فاطیعونی ما اطعت الله فاذا عصیت فلا طاعه لی علیکم. ثم بکی و قال: اعلموا ایها الناس انی لم اجعل لهذا المکان ان اکون خیرکم و لوددت ان بعضکم کفانیه و لئن اخذتمونی بما کان الله یقیم به من الوحی ما کان ذلک عندی و ما انا الا کاحدکم، فاذا رایتمونی قد استقمتم فاتبعونی و ان زغت فقومونی. و اعلمو ان شیطانا یعتزینی اخیانا فاذا رایتمونی عصیت فاجتنبونی، لا اؤثر فی اشعارکم و ابشارکم، ثم نزل [۱۲۶].

می گوید: «ای مردم من تولیت و سرپرستی امر عظیمی را عهده دار شده ام که به انجام آن طاقت و قدرت ندارم، و دوست داشتم این که قوی ترین مردم را به جای خود می یافتم، پس شما از من پیروی کنید تا وقتی که من از خدا اطاعت می کنم، و هر زمان که مخالفت و گناه نمودم دیگر عهده ای بر شما ندارم. و سپس گریه نموده و گفت: ای مردم بدانید من که این مکان و منبر را اشغال کردم نه به جهت آن است که بهترین فرد از افراد شما هستم و دوست داشتم اینکه بعضی از شما مرا کفایت کند، و اگر از من مسائلی درخواست می کنید و حاجتی تقاضا می نمائید که احتیاج به علم باطن و نور قلب و وحی آسمانی باشد دست من از آن خالی است، و من نیستم مگر مانند یک فرد از شما، پس اگر مرا مستقیم یافتید پیروی کنید و اگر من کج شده و انحراف پیدا نمودم مرا راست کنید.

و بدانید ای مردم که با من شیطانی است که بعضی اوقات مرا در بر می گیرد و بر من مستولی و چیره می شود، پس زمانی که دیدید من مخالفت امر خدا نموده و از آن شیطان پیروی می کنم شما دست از پیروی من بردارید، من هیچ اثری در شما نمی گذارم نه در موهای شما و نه در پوستهای بدن شما».

و چون در جواب مسائل مردم فرو می ماند می گفت: ساقول فیها برای [۱۲۷]: «من در آتیه رای خود را بیان می کنم».

و چون خسته می شد و از عهده کار بر نمی آمد می گفت: ای سماء تظلنی [۱۲۸]: «کدام آسمان بر سر من سایه می افکند و مرا از این مشقت می رهاند»؟

او معترف است که هنوز از دستبرد نفس اماره و شیطان خارج نشده و گهگاهی معصیت می کند و شیطان او را در آغوش خود می گیرد با این حال چگونه امامت می کند، و نه تنها ضعفای امت بلکه بزرگان از آنها را مانند سلمان و ابوذر و عمار و مقداد و

حذیفه و جابر بن عبد الله انصاری و بلکه مقام عصمت کبری و ولایت عظمی امیر المؤمنین علیه السلام را به پیروی خود کشیده و به بیعت و سرسپردگی و اقتدای به اوامر و فرامین و سنت خود امر می کند و در صورت تخلف عمر را به قتال و جنگ با آنان دستور می دهد و می گوید: فان ابوا فقاتلهم [۱۲۹]: «اگر برای بیعت نیامدند و خود را تسلیم بدون قید و شرط ما ننمودند با آنان کارزار کن». با آنکه می داند و خوب هم می داند که امیر المؤمنین محور حیات اسلام و قطب سعادت و پیروزی امت است.

امیر المؤمنین فرمود:

اما و الله لقد تمصها ابن ابی قحافه و انه لیعلم ان محلی منها محل القطب من الریح، ینحدر عنی السیل و لا یرقی الی الطیر [۱۳۰].

«سوگند به خدا که فرزند ابو قحافه لباس خلافت را در بر کرد، با آنکه به خوبی می دانست که منزله من نسبت به خلافت مانند نسبت قطب است به سنگ آسیا. سیل و باران رحمت از اطراف و جوانب من فرو می ریزد و هیچ مرغ و عنقای بلند پروازی نمی تواند بر فراز سر من اوج گیرد».

در اینجا حضرت می فرماید که او می دانست که بدون من آسیا قطب ندارد و در اثر گردش، سنگهایش لغزیده و نه تنها گندم را خرد نمی نماید بلکه آسیابان و خانه آسیا را خراب و با خطر مواجه می کند.

ام حسب الذین اجترحوا السيئات ان نجعلهم كالذین آمنوا و عملوا الصالحات سواء محياهم و مماتهم ساء ما یحکمون [۱۳۱].

ام حسب الذین یعملون السيئات ان یسبقونا ساء ما یحکمون [۱۳۲].

و لا یحسبن الذین کفروا سبقوا انهم لا یعجزون [۱۳۳].

درس نوزدهم:

آراء اکثریت مردم نمیتواند معیار انتخاب امام معصوم باشد

بسم الله الرحمن الرحيم

و صلی الله علی محمد و آله الطاهرين

و لعنة الله علی اعدائهم اجمعين من الآن الی قیام يوم الدين

و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظيم.

قال الله الحکيم فی کتابه الکریم:

یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم فان تنازعتم فی شیء فردوه الی الله و الرسول ان کنتم تؤمنون بالله و الیوم الآخر ذلک خیر و احسن تاویلا [۱۳۴].

سابقا ذکر شد که خلقت آسمانها و زمین و موجودات آسمانی و زمینی و خلقت انسان و انزال کتاب الهی و ارسال حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم همه بر اساس حق بوده و آیات قرآنی صراحت دارد بر آنکه باطل و بیهوده و عبث را در سازمان آفرینش و هدایت انسان به سوی کمال دخالتی نیست، بنابر این امر و نهی خدا نیز بر حق بوده و امر به اطاعت از حق می نماید چون این امر در راه و طریق همان اصول تکوینی قرار دارد و مؤید خلقت است، و محال است خدا امر به باطل نماید چون باطل نفس آدمی را از جاده مستقیم خارج می کند و او را در ضد راه کمال و طی سعادت به حرکت در می آورد و چنین نتیجه گرفته می شود که پیوسته باید اوامر تشریحیه خدا طبق سازمان تکوینی او باشد نه بر خلاف آن. و الله یقول الحق و هو یرشد السبیل [۱۳۵].

«و خداوند پیوسته دعوت به حق می نماید و به راه راست هدایت می کند».

و یری الذین اوتوا العلم الذی انزل الیک من ربک هو الحق و یرشد الی صراط العزیز الحمید [۱۳۶].

«کسانی که علم و معرفت الهی به آنان داده شده به قرآنی که خدا بر تو نازل کرده است به حق می نگرند، و می بینند که اوست حق محض و به سوی راه خدای عزیز و پسندیده مردم را هدایت می نماید».

بنابر این هیچگاه خداوند امر به باطل یا امر به متابعت از ظلم و معصیت نمی نماید یا دعوت به پیروی از غیر حق نمی کند. اولوا الامر که در آیه مبارکه فوق بدون قید و شرط اطاعت آنها لازم شمرده شده است تحقیقا پیروی از آنان پیروی از حق بوده و الا این امر و دعوت، بر خلاف ناموس کلی الهی می شود. و لذا مراد از آنها حتما باید معصومینی بوده باشند که فعل و قول و سیره و سنت آنها حق باشد.

بسیاری از اهل تسنن بلکه غالب آنها بلکه همه آنها گویند که اولوا الامر لازم نیست معصوم بوده باشند بلکه با انتخاب اکثریت یا با بیعت اهل حل و عقد می توان امامی را انتخاب نمود و به مفاد آیه مبارکه اطاعت از او واجب می شود. این نظریه بر خلاف اساس قرآن و تشریح شریعت حق و مبنای دین مبین است، زیرا امام دارای احوال و ملکات نفسیه ای است که غیر از خدای علام الغیوب و دانای سرائر و پنهانی ها را از آن اطلاعی نیست مانند عصمت و پاکی روح و قداست باطن و نزاهتی که با ذات امام توأم بوده و او را از هر گونه قول یا فعل غیر حقی مصون می دارد و از اهواء و شهوات برکنار می کند، و مانند علم و دانشی که با وجود آن چیزی بر او مجهول نمی ماند و بسیاری دیگر از صفات روحیه دقیق و لطیفی که از آن به خارج

اثری مشاهده نمی‌شود مگر جزئیاتی، و به دست آوردن آن ملکات از این پدیده‌های جزئی و ترشحات خارجی بسیار مشکل است.

و ربک یعلم ما تکن صدورهم و ما یعلنون [۱۳۷].

«و خدای تو می‌داند آنچه را که دل‌های مردم مخفی می‌کند و آنچه را که آشکار می‌نماید.»

الله اعلم حیث یجعل رسالتہ [۱۳۸]:

«و خدا داناتر است که رسالت خود را در کجا قرار دهد.»

عجز اکثریت مردم در انتخاب امام

بنابر این مردمی که در راه علم به باطن و سرائر و نیات و ملکات بر آنها بسته شده است از کجا می‌توانند شخصی را که متصف به دقیق‌ترین و عمیق‌ترین و لطیف‌ترین ملکات نفس و صفات روحی بوده او را بشناسند و انتخاب کنند؟ و اگر چنین کنند غالباً به خطا و ضلالت می‌افتند. جائی که حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه السلام نتیجه انتخاب او از هزاران نفر هفتاد نفر شد، و آنها چنین از امتحان برآمدند که در میقات خدا را با چشم ظاهر طلب نموده و ارنا الله جهره [۱۳۹] گفتند، از انتخاب مردمی عادی چه توقع باید داشت، مردمی مادی که پیوسته دوست دارند افرادی مانند خود را که مادیات و شهوات آنها را تامین می‌کند انتخاب کنند؟! و در این صورت چه دلیل قاطع و قانع‌کننده‌ای است که بگوئیم آنها در انتخابشان اشتباه نمی‌کنند و شخص منحرفی را اختیار نمی‌نمایند؟

چه بسا انتخاب آنها به افراد خائن که در پس پرده خود را مخفی نموده‌اند بوده و بدین وسیله جرائمی و جنایاتی در خارج تحقق پذیرد و معاصی و گناهان شیوع یابد، و این مسکینان ابداً متوجه نشوند و لطائف الحیل و خدعه‌های منتخب را نفهمند یا آنکه بفهمند و دیگر راهی برای جلوگیری از آن نداشته باشند، و او بر مردم مسلط شده و همه را در کام مهلکه خود فرو برد. کما اینکه این قضیه در بیعت با معاویه و یزید و خلفای امویین بسیار محسوس و مشهود بود.

خداوندی که عالم آفرینش و انسان را بر حق آفریده چگونه می‌شود اختیار نصب امام را به دست مردم بسپارد، مردمی که در کار خود فرو مانده و احتیاج به معلم دارند

و ربک یخلق ما یشاء و یختار ما کان لهم الخیره. [۱۴۰]

«و پروردگار تو خلق می‌کند آنچه را که بخواهد و اختیار می‌کند آنچه را که بخواهد، برای مردم اختیاری نیست.»

و به این حقیقت رسول خدا از اولین روزی که دعوت خود را منتشر نمود و در میان قبائل تبلیغ کرد مردم را متوجه ساخت. چون دعوت به بنی عامر بن صعصعه رسید یکی از آنان به آن حضرت گفت: اگر ما از تو پیروی کنیم و به متابعت ما خدا تو را بر دشمنان غالب کند آیا بعد از تو از حکومت تو برای ما نصیب و بهره‌ای خواهد بود؟ حضرت فرمود: امر به دست خدا است هر جا که بخواهد قرار می‌دهد. [۱۴۱]

و ما کان لمؤمن و لا مؤمنه اذا قضی الله و رسوله امرا ان یکون لهم الخیره من امرهم و من یعص الله و رسوله فقد ضل ضللا مبینا. [۱۴۲]

«چون خدا و رسول خدا در امری حکم کنند هیچ مرد مؤمن و زن مؤمنی را یارای اختیار در امر خودشان نیست، (همه باید محکوم به حکم خدا و رسول باشند و اختیار خود را کنار بگذارند) و کسیکه مخالفت امر خدا و رسول خدا کند به تحقیق در گمراهی آشکاری فرو رفته است.»

چگونه مردم می‌توانند انتخاب امام برای خود کنند با آنکه ملاحظه می‌شود که اغراض و دعاوی و شهوات نفسیه و اختلاف انظار و تفاوت آراء و معتقدات در میزان تشخیص منتخب صالح موجود است بالاخص با کثرت دستجات و تشتت روحيات و دسته‌بندی‌های ضد حق، که همیشه دامنگیر بنی آدم بوده است. و لذا دیده می‌شود که در اثر انتخابات چه حقوقی ضایع شد و چه خونهای ریخته شد و چه اموالی به غارت رفت و چه ناموسهائی هتک شد و چه احکامی معطل ماند، و چه حدودی زیر پا افتاد، و آن اسلام حیات بخش که بر اساس حق و عدل شاخه‌های خود را بر سر امت گسترده تبدیل به یک صحنه از فجایع و قبایح گردیده و به دست فجار و فساق افتاده معرکه را برای حملات خود بر علیه مسکینان خالی دیدند و تا توانستند از تعدی و تجاوز کوتاهی ننمودند.

و مقتضای این بیان و نتیجه بحث این می‌شود که خلیفه باید معصوم بوده و از جانب خدا معین گردد. علاوه بر تمام این‌ها ممکن است برای خلیفه انتخاب شده مسائل علمی پیش آمد کند که از جواب فرو ماند، و در این صورت برای حفظ شخصیت یا از پیش خود نظری داده و فتوای بدون دلیل می‌دهد و یا به اهل نظر مراجعه نموده و به کسی که در این مسئله از او بصیرتر است مراجعه می‌کند. در صورت اول در قانون و حکم خدا شکست و فتور پدید آورده است، و در صورت دوم مکانت و منزلت خود را از انظار ساقط نموده است. و امام که زمامدار روحی و معنوی مردم است به منزله نفس پیغمبر باید از او پیروی شود و ما ارسلنا من رسول الا لیطاع باذن الله [۱۴۳] تا بتواند اقامه حدود الهیه را بنماید و باطل را منکوب نماید. و چه بسا عجز او از پاسخ مسئله‌ای موجب ضعف یقین و پیدایش شکوک برای سؤال کننده می‌شود.



قل هل يستوى الذين يعلمون و الذين لا يعلمون انما يتذكر اولوا الالباب [۱۴۴]:

«بگو آیا کسانی که می‌دانند با کسانی که نمی‌دانند مساوی و برابرند؟ این مطلب را صاحبان خرد درک می‌کنند.»

قل هل يستوى الاعمى و البصير ام هل تستوى الظلمات و النور: [۱۴۵]

«بگو آیا شخص نابینا و بینا یکسانند و آیا تاریکی‌ها با نور برابر است؟»

و در صورت قیام مفضول بر افضل، قیام باطل بر حق، و قیام جهل بر علم خواهد بود، و فسادها از همین ناحیه برمی‌خیزد.

ام يقولون به جنه بل جائهم بالحق و اكثرهم للحق كارهون و لو اتبع الحق اهوائهم لفسدت السموات و الارض و من فيهن

بل اتيناهم بذكرهم فهم عن ذكرهم معرضون [۱۴۶].

«یا اینکه می‌گویند به پیغمبر ما جنونی رسیده است؟ نه بلکه پیغمبر حق را برای آنان آورده و آنها از حق گریزانند. و اگر حق

از اهواء آنها تبعیت کند آسمانها و زمین و کسانی که در آنها هستند فاسد خواهند شد، ما برای مردم راه تذکر و سعادت را

آوردیم ولی آنها از راه تذکر اعراض می‌نمایند.»

اکثریت مردم به دنبال منافع خود می‌روند

اکثریت مردم به دنبال منافع خود می‌روند و از حق گریزانند، اکثریت مردم چه می‌فهمند؟ آنان دوست دارند شخصی که

منافع مادی و شهوی آنان را تامین کند انتخاب کنند. طفل شاگرد مدرسه مدیر و معلم و مربی را چه می‌شناسد؟ مدیر با تدبیر

صحيح و عزمی راسخ، اطفال را به درس وادار می‌کند و آنها را منظم نموده طبق نقشه ذهنی خود که ابا اطفال را بدان

دسترسی نیست آنها را در راه ترقی و تکامل و لو بدون خواسته آنها سیر می‌دهد. این حقی است که بر افکار و اهواء آنان غلبه

پیدا نموده است و بر اساس این حق امور مدرسه منظم و نتیجه مطلوبه عائد خواهد شد. اگر بنا بشود به فرض، تعیین مدیر با

انتخاب شاگردان صورت گیرد آنها شخصی را انتخاب خواهند نمود که درس آنها را تعطیل و تمام اوقات آنها را صرف بازی

کند. اگر از اطفال رای بگیرند که چه کاری در مدرسه بنمایند می‌گویند: تمام ساعات تفریح و بازی باشد. اگر رای بگیرند که

امروز مدرسه تعطیل باشد یا نباشد؟ همه می‌گویند تعطیل باشد. آیا باید محکوم حکم اطفال شد و به اکثریت آراء، مدیر متقی

و عالم و خبیر به مصالح را برکنار داشت و یک نفر بازیگر را به جای او به دلخواه اطفال نصب کرد؟ یا هزاران رای آنها در

این باره ارزش ندارد و صدها مدرسه پر از شاگرد تدبیر یک مدیر مطلع را نمی‌تواند بنماید.

افراد بشر نیز چنین هستند غالباً مبتلی به شهوات و مادیات بوده افکار آنها از نفع طلبی و سود جوئی و انتقام‌های شخصی و جاهلی و لذت‌های موقتی و اعتباری تجاوز نمی‌کند. در این صورت اگر امر به دست آنها سپرده شود از سطح افکار خود چون نمی‌توانند افقی بازتر و وسیع‌تر را بنگرند، لذا سعادت خود و همه را در همان جا محبوس و زندانی می‌کنند.

پاورقی

---

[۸۶] «مجالس المؤمنین» ص ۱۱۴.

[۸۷] «سفینه البحار» ج ۲ ص ۵۵۱.

[۸۸] مکالمه ابو بکر و عمر با مالک و سخن حضرت رسول با آنها در «سفینه البحار» نیست و فقط در «مجالس المؤمنین» مذکور است لکن مرحوم محدث قمی بعد از آنکه قضیه مالک را نقل کرده فرموده است: انتهى ملخصاً.

[۸۹] «عبد الله بن سبا» ص ۱۰۴ نقلاً عن «الاصابه».

[۹۰] بطاح: آبی است در دیار اسد بن خزیمه.

[۹۱] «تاریخ طبری» ج ۲ ص ۵۰۳.

[۹۲] ابو قتاده انصاری خزرگی شهید احدا و ما بعدها و شهید مع علی فی خلافته مشاهده کلها و توفی فی الکوفه فی خلافة

علی سنه ۳۸ او سنه ۴۰ و هو ابن سبعین سنه فکبر علی فی صلاته علیه ستا - «عبد الله بن سبا» ص ۱۰۵ در پاورقی.

[۹۳] «الغدیر» ج ۷ ص ۱۵۸.

[۹۴] «تاریخ طبری» ج ۲ ص ۵۰۳.

[۹۵] «تاریخ ابو الفداء» ص ۱۵۸.

[۹۶] «طبری» ج ۲ ص ۵۰۳، و «یعقوبی» ج ۲ ص ۱۳۲.

[۹۷] «تاریخ ابو الفداء» ص ۱۵۸.

[۹۸] همان

[۹۹] همان

[۱۰۰] «تاریخ ابو الفداء» قتل ضرار را دارد ولی قتل صبیرا بنا به نقل امینی در ج ۷ ص ۱۶۵ «الغدیر» از «اصابه» ج ۳ ص

۳۵۷ و «مرآت الجنان» ج ۱ ص ۶۲ می‌باشد.

[۱۰۱] «تاریخ یعقوبی» ج ۲ ص ۱۳۲.

[۱۰۲] «طبری» ج ۲ ص ۵۰۳

[۱۰۳] «تاریخ طبری» ج ۲ ص ۵۰۴.

[۱۰۴] «تاریخ ابو الفداء» ج ۱ ص ۱۵۸.

[۱۰۵] «تاریخ الخمیس» ج ۲ ص ۲۳۳.

[۱۰۶] «طبری» ج ۲ ص ۵۰۳ و نیز گوید: قال ابو بکر: هیه یا عمر تاول و اخطا فارفع لسانک عن خالدو عین این عبارت را

در «دائرة المعارف» فرید و جدی ج ۲ ص ۳۰۶ از ابو بکر نقل می کند.

[۱۰۷] همان

[۱۰۸] «تاریخ طبری» ج ۲ ص ۵۰۲.

[۱۰۹] «الغدیر» ج ۷ ص ۱۶۰ نقلا عن «تاریخ ابن شحنه» هامش «الکامل» ج ۷ ص ۱۶۵.

[۱۱۰] سوره انعام: ۶- آیه ۱۵۱-۱۵۳.

[۱۱۱] سوره نساء: ۴- آیه ۵۹.

[۱۱۲] سوره احقاف: ۴۶- آیه ۳.

[۱۱۳] سوره ص: ۳۸- آیه ۲۷.

[۱۱۴] سوره روم: ۳۰- آیه ۳۰.

[۱۱۵] سوره سجده: ۳۲- آیه ۷.

[۱۱۶] سوره طه: ۲۰- آیه ۴۹- ۵۰.

[۱۱۷] سوره انشقاق: ۸۴- آیه ۷- ۱۳.

[۱۱۸] سوره شوری: ۴۲- آیه ۱۷.

[۱۱۹] سوره صف: ۶۱- آیه ۹.

[۱۲۰] سوره روم: ۳۰- آیه ۳۱- ۳۲.

[۱۲۱] سوره النجم: ۵۳- آیه ۲۱- ۲۳.

[۱۲۲] سوره جائیه: ۴۵- آیه ۱۸.

- [۱۲۳] البته بنابر صحت این اقوال، و الا در واقع مردمان این مناطق هم جز در بعضی آداب و مقررات ظاهری و تشریفاتی در سایر جهات عملی تفاوتی با دیگران ندارند.
- [۱۲۴] سوره حج: ۲۲- آیه ۳۰- ۳۱.
- [۱۲۵]. سوره رعد: ۱۳- آیه ۳۱.
- [۱۲۶] «الامامة و السياسة» ج ۱ ص ۱۶ و نیز در ص ۱۵۷ و ۱۵۸ از همین کتاب به عباراتی دیگر خطبه ابو بکر نقل شده است مراجعه شود.
- [۱۲۷] «مسند احمد» ج ۱ ص ۱۱ مراجعه به «الغدیر» ج ۷ ص ۱۱۸.
- [۱۲۸] «مسند احمد» ج ۱ ص ۱۱ و «الریاض النضرة» ج ۱ ص ۱۷۷ مراجعه به «الغدیر» ج ۷ ص ۱۱۸.
- [۱۲۹] «عبد الله بن سبا» ص ۶۸ نقلا عن ابن عبد ربه و ابی الفداء.
- [۱۳۰] «نهج البلاغه» فیض الاسلام خطبه شقشقیه ص ۴۶.
- [۱۳۱] سوره جاثیه: ۴۵- آیه ۲۱.
- [۱۳۲] سوره عنکبوت: ۲۹- آیه ۴.
- [۱۳۳] سوره انفال: ۸- آیه ۵۹.
- [۱۳۴] سوره نساء: ۴- آیه ۵۹.
- [۱۳۵] سوره احزاب: ۳۳- آیه ۴.
- [۱۳۶] سباء: ۳۴- آیه ۶.
- [۱۳۷] سوره قصص: ۲۸- آیه ۶۹.
- [۱۳۸] سوره انعام: ۶- آیه ۱۲۴.
- [۱۳۹] سوره نساء: ۴- آیه ۱۵۳.
- [۱۴۰] سوره قصص: ۲۸- آیه ۶۸.
- [۱۴۱] «سیره ابن هشام ص ۲۸۹ و «سیره حلبیه» ج ۲ ص ۳.
- [۱۴۲] سوره احزاب: ۳۳- آیه ۳۶.
- [۱۴۳] سوره نساء: ۴- آیه ۶۴.

[۱۴۴] سوره زمر: ۳۹- آیه ۹.

[۱۴۵] سوره رعد: ۱۳- آیه ۱۶.

[۱۴۶] سوره مؤمنون: ۲۳- آیه ۷۰- ۷۱.

کتاب امام شناسی / جلد سوم / قسمت ششم: فتوای شیخ محمود شلتوت در جواز پیروی از مذهب شیعه، تشیع سلطان محمد خدابنده، تفسیر آیه...

متن فتوای شیخ محمود شلتوت در جواز پیروی از مذهب شیعه

کتاب معروف علامه عصر سید شرف الدین جبل عاملی به نام «النص و الاجتهاد» [۱۸۱] از کتب بسیار نفیس و ذی قیمتی است که نوشته شده است، و شاید به پیرو مطالعه این کتاب و با سعی مرحوم آیه الله بروجردی، مفتی اعظم مصر و رئیس جامعه الازهر شیخ محمود شلتوت فتوای معروف و جهانی خود را مبتنی بر جواز تمسک به فقه شیعه امامیه صادر نمود. اینک، عین فتوای او را در اینجا ذکر می‌کنیم:

بسم الله الرحمن الرحيم

متن الفتوی التي اصدرها السيد صاحب الفضيلة الاستاد الاكبر الشيخ محمود شلتوت شيخ الجامع الازهر في شأن جواز التعبد بمذهب الشيعة الامامية

قيل لفضيلته: ان بعض الناس يرى انه يجب على المسلم لكي تقع عباداته و معاملاته على وجه صحيح ان يقلد احد المذاهب الاربعه المعروفة و ليس من بينها مذهب الشيعة الامامية و لا الشيعة الزيدية، فهل توافقون فضيلتكم على هذا الراى على اطلاقه فتمنعون تقليد مذهب الشيعة الامامية الاثنا عشرية مثلا.

فاجاب فضيلته:

۱- ان الاسلام لا يوجب على احد من اتباعه اتباع مذهب معين بل نقول: ان لكل مسلم الحق في ان يقلد بادىء ذى بدء اى مذهب من المذاهب المنقولة نقلا صحيحا و المدونة احكامها في كتبها الخاصة، و لمن قلد مذهباً من هذه المذاهب ان ينتقل الى غيره اى مذهب كان و لا حرج عليه في شئ من ذلك.

۲- ان مذهب الجعفرية المعروف بمذهب الشيعة الامامية الاثنا عشرية مذهب يجوز التعبد به شرعا كسائر مذاهب اهل السنة.

فینبغی للمسلمین ان يعرفوا ذلك و ان يتخلصوا من العصبیة بغير الحق لمذاهب معینة، فما كان دین الله و ما كانت شریعته بتابعه لمذهب او مقصورة على مذهب، فالكل مجتهدون مقبولون عند الله تعالى، يجوز لمن ليس اهلا للنظر و الاجتهاد تقلیدهم و العمل بما یقررونه فی فقههم و لا فرق فی ذلك بین العبادات و المعاملات.

محمود شلتوت

السید صاحب السماحة العلامة الجلیل الاستاذ محمد تقی القمی السکریتیر العام لجماعة التقرب بین المذاهب الاسلامیة! سلام الله علیکم و رحمته.

اما بعد فیسرنی ان ابعث الی سماحتکم بصورة موقع علیها امضائی من الفتوی التي اصدرتها فی شان جواز التعبد بمذهب الشیعة الامامیة راجیا ان تحفظوها فی سجلات دار التقرب بین المذاهب الاسلامیة التي اسهمنا معکم فی تاسیسها و وفقنا الله لتحقیق رسالتها، و السلام علیکم و رحمة الله.

شیخ الجامع الازهر محمود شلتوت صورة الفتوی و اذیعت من دار التقرب بالقاهرة فی ۱۷ ربيع الاول ۱۳۷۸ هـ [۱۸۲]

بسم الله الرحمن الرحیم

نص فتوای استاد بزرگ آقای بزرگوار شیخ محمود شلتوت رئیس دانشگاه ازهر راجع به جواز عمل به مذهب شیعه امامیه از ایشان سؤال شد: بعضی از مردم چنین می‌اندیشند برای آنکه مسلمان عبادات و معاملاتش صحیح باشد حتما باید به یکی از مذاهب چهارگانه معروف عمل کند و در بین آنها مذهب شیعه امامیه و مذهب زیدیه نیست. آیا شما با این رای به طور کلی موافقت دارید، و تقلید از مذهب شیعه امامیه را جائز نمی‌شمیرید؟

در جواب چنین گفتند:

۱- دین اسلام بر احدی از پیروانش متابعت از مذهب خاصی را لازم نمی‌شمرد بلکه ما می‌گوئیم: برای هر فرد مؤمن چنین حقی است که بتواند در ابتدای امر از هر یک از مذاهبی که صحیحا نقل شده و در کتابهای مخصوص احکام آن مذهب نوشته شده است پیروی کند و همچنین کسی که از یک مذهب از این مذاهب پیروی می‌کرده می‌تواند عدول به مذهب دیگر بنماید، هر مذهبی باشد، و در این عمل باکی بر او نیست.

۲- جایز است شرعا عمل کردن به دستورات مذهب جعفریه که به مذهب امامیه اثنا عشریه معروف است مانند سایر مذاهب اهل سنت. و سزاوار است مسلمانان این مطلب را بدانند و از عصبیت و طرفداری‌های بی‌جا و بدون حق و حمایت از مذهب معینی خودداری کنند. دین خدا و شریعت او تابع مذهبی نیست یا منحصر در مذهبی نیست، هر کس به مقام اجتهاد فائز گردد

عنوان مجتهد بر او بار، و در نزد خدای تعالی عملش مقبول خواهد بود. و جایز است برای کسی که اهلیت نظر و اجتهاد را ندارد از ایشان تقلید کند و به آنچه در فقهشان مقرر داشته‌اند عمل بنماید، و در این مسئله بین عبادات و معاملات تفاوتی نیست.

محمود شلتوت

آقای بزرگوار محترم علامه جلیل استاد محمد تقی قمی دبیر کل جماعت تقریب در بین مذاهب اسلام

سلام خدا و رحمت او بر شما باد، اما بعد: خوشحالم که صورتی از فتوای خود را که امضاء نموده‌ام و راجع به جواز عمل و تعبد به دستورات مذهب شیعه امامیه است خدمت شما بفرستم. امیدوارم آن را در میان محفوظات و پرونده‌های دارالتقریب بین مذاهب اسلام که من در تاسیس آن با شما همکاری نموده‌ام حفظ کنید. خداوند ما را در نیل به هدف و منظور این مؤسسه موفق گرداند، و سلام و رحمت خدا بر شما باد.

شیخ جامع ازهر - محمود شلتوت

کدام عاقلی می‌تواند اصرار بر حصر پیروی از یکی از مذاهب اربعه داشته باشد با آنکه فتاوی این ائمه چهارگانه معروف [۱۸۳]

و بعضی در عدم قبول به حدی است که هیچ انسان صاحب فطرتی نمی‌تواند بپذیرد. جائی که مالک، وطی غلام را جایز شمرد، و شافعی شطرنج را مباح داند، و نکاح و ازدواج با دختری را که از زناى خود او متولد شده است جایز داند، و ابو حنیفه خوردن نبیذ و آب انگور جوشیده را که شراب است جایز شمرد، و اجرای حد را بر لواط لازم نداند، و نیز حد زنا را بر مجامعت با مادر خود، یا دختر خود را که به عقد خود درآورده و این عقد فاسد بوده است لازم نشمرد، و احمد حنبل از استعمال چرس و بنک مانعی نبیند، فعلی الاسلام السلام!

عجیب است که عامه می‌گویند: از فتوای این چهار نفر نمی‌توان تجاوز کرد و حقیقت این کلام قول به عصمت آنهاست، اما ائمه طاهرین را که منزل وحی و اهل - بیت وحی هستند معصوم نمی‌دانند. بخاری می‌گوید: من هر روایتی را که می‌خواستم در صحیح خود بنویسم قبلاً دو رکعت نماز می‌خواندم و سپس می‌نوشتم، اما در این کتاب مفصل و قطور خود یک روایت از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نقل نکرده، و خودش می‌گوید: علت اینکه از جعفر بن محمد روایتی نقل نکردم آن بود که در دلم نسبت به او چیزی بود، یعنی شبیهه و شکی داشتم.

این روش کم کم اذهان را متوجه یک حقیقتی می‌کند و تنفر عامه را از مذهب غیر صحیح بیشتر و به مذهب اهل بیت نزدیک‌تر می‌سازد، و امید است با اجازه ورود کتب شیعه در زمین‌های سنی‌نشین همه آنها به دین حق برگردند و این آئین

پاک را بپذیرند. اگر حق منکشف گردد اشخاص بی‌غرض از قبول آن دریغ نخواهند نمود، همانطور که سلطان محمد خدا بنده مذهب شیعه را پذیرفت و بعد از آنکه حنفی - مذهب بود در اثر بحث علامه حلی با نظام الدین عبد الملک شافعی مذهب حق را دریافته و در همان مجلس بحث به مذهب شیعه درآمد.

تشیع سلطان محمد خدا بنده در نزد علامه حلی

خلاصه مطلب آنکه غازان خان فرزند ارغون خان فرزند آباقا خان فرزند هلاکوخان فرزند تولی خان فرزند چنگیز خان معروف در سنه ۷۰۲ هجری در بغداد بود. اتفاقاً یک روز جمعه در مسجد بغداد یک نفر سید علوی با جماعت، نماز جمعه را با اهل سنت خواند و بعداً نماز ظهر خود را منفرداً بجای آورد. چون از این عمل او، او را شیعه یافتند او را کشتند. نزدیکان او شکایت نزد غازان خان بردند که به چه علت و گناهی او را کشته‌اند؟ غازان خان بسیار متأثر شد و اظهار ملالت نمود که چرا به مجرد اعاده نمازی مردی از اولاد رسول خدا باید کشته شود. و چون علمی به مذاهب اسلامی نداشت در صدد تفحص مذاهب، و آراء و فتاوی اهل سنت برآمد. در بین امرای او جماعتی بودند که اظهار تشیع می‌نمودند از جمله امیر طرمطار فرزند مانجو بخشی بود و از طفولیت در خدمت سلطان بوده و بسیار نزد او موجه و آبرومند بود. امیر طرمطار مذهب شیعه را پیوسته تقویت می‌نمود و چون سلطان غازان خان را بر اهل سنت غضبناک دید موقع را مغتنم شمرده و او را به مذهب شیعه ترغیب کرد. سلطان نیز میل نمود و در تربیت سادات و آبادی مشاهد مشرفه ائمه علیهم السلام همت گماشت تا آنکه مرگ او را در ربود و برادرش سلطان محمد که او را شاه خدا بنده گویند و در سابق اسمش الجایتو بود به جایش به سلطنت نشست و به اغواء بسیاری از علمای حنفیه میل به مذهب حنفی‌ها پیدا کرد و آنها را بسیار توقیر و تکریم می‌نمود، و حنفی‌ها بسیار تعصب و حمیت نسبت به مذهبشان به خرج می‌دادند و جانبداری می‌نمودند. وزیر او خواجه رشید الدین شافعی از این معنی ملول بود و لیکن قدرت سخن گفتن حتی به کلمه‌ای را در مقابل حنفی‌ها نداشت.

چون پادشاه وقت حنفی مذهب بود تا زمانی که قاضی نظام الدین عبد الملک از مراغه به حضور سلطان آمد و در علم معقول و منقول ماهر بود، سلطان او را قاضی - القضاة تمام کشورهای خود نمود! او در مباحثه را با علمای حنفی مذهب در حضور سلطان باز نمود و در مجالس عدیده با آنها بحث نمود و آنها را عاجز ساخت. سلطان محمد به مذهب شافعیه میل پیدا کرد و او آن داستان و حکایت مشهور کشته شدن سید - علوی را به جرم اعاده نماز، در حضور سلطان بیان کرد. سلطان از یکی از علمای شافعی مذهب به نام قطب الدین شیرازی سؤال کرد که اگر حنفی بخواهد شافعی شود چه کند؟ او در پاسخ گفت:

این کار بسیار سهل و آسان است بگوید: لا اله الا الله، محمد رسول الله.



و در سنه ۷۰۹ پسر صدر جهان که از علمای مشهور و حنفی مذهب بود از بخارا حضور شاه خدابنده رسید. حنفی‌های بغداد همه به او از قاضی نظام الدین شکایت کردند و گفتند: ما را نزد شاه و امراء ذلیل و زبون نموده است. پسر صدر - جهان به آنها ملاطفت نمود و وعده کرد در روز جمعه که به محضر سلطان می‌رسد در حضور شاه از روی استهزاء و مسخره از قاضی نظام الدین از مسئله جواز ازدواج با دختری که از نطفه همان شخص به وجود آمده سؤال کند و آبروی او را ببرد. چون روز جمعه رسید در حضور سلطان از این مسئله از قاضی سؤال کرد. قاضی فوراً گفت: این مسئله معارض است به مسئله جواز ازدواج با خواهر و مادر در مذهب ابو حنیفه. بحث این دو نفر به طول انجامید و به افتضاح کشید و بالاخره پسر صدر حنفی مذهب خواست به کلی انکار کند و این مسئله را از ابو حنیفه نداند. قاضی نظام فوراً یک بیت از منظومه ابو حنیفه خواند:

و لیس فی لواطه من حد و لا بوطی الاخت بعد العقد

«اگر کسی لواط کند حد نمی‌خورد، و اگر کسی با خواهرش بعد از عقد مجامعت کند نیز حد بر او جاری نمی‌شود».

نظام الدین حنفی‌ها را منکوب کرد و پسر صدر جهان و بقیه حنفی‌ها ساکت شدند و سرها را به زیر انداختند. سلطان محمد بسیار ملول و ناراحت شد، امراء سلطان نیز منضجر و ملول شدند و همه بر آنکه مذهب اسلام را اختیار کرده‌اند پشیمان شدند. شاه خدابنده با حالت غضب از جا برخاست و امیران او با یک دیگر می‌گفتند: چه کاری ما کردیم، دین پدران و اجداد خود را ترک گفتیم و دین عرب را گرفتیم که به این مذاهب منشعب می‌گردد و در آن ازدواج با دختر و خواهر و مادر را جایز می‌شمرد، حتماً باید به دین گذشتگان خود برگردیم.

این خبر در میان تمام ایالات سلطان منتشر شد و مردم هر وقت عالمی یا طلبه مشغول به علمی را می‌دیدند مسخره می‌کردند و از روی استهزاء از این مسائل سؤال می‌کردند. چون امیر طرمطار سلطان را در امر خود متحیر دید گفت: سلطان غازان خان از همه مردم عقلش بیشتر و کیاست و فراستش عجیب‌تر و کامل‌تر بود و چون بر قبائح اهل سنت واقف شد به مذهب شیعه گرائید و چاره‌ای نیست که سلطان نیز باید شیعه شود. سلطان محمد گفت: مذهب شیعه چیست؟ امیر طرمطار گفت: همین مذهبی که مشهور به رفض است. ناگهان سلطان بر او یک فریاد زد و گفت: ای شقی تو می‌خواهی مرا رافضی کنی؟ امیر طرمطار محاسن مذهب شیعه را برای او شرح داد و دائماً طهارت و پاکیزگی این مذهب را در نظر او جلوه داد تا آنکه بالاخره بعد از سه ماه تشنت و اضطراب خاطری که سلطان محمد داشت به مذهب شیعه میل پیدا کرد و سفری به نجف اشرف نمود و وضع سادات و علمای شیعه را در آنجا دید، این نیز مزید بر محبت او گردید و از آن جا به وزیرش رشید الدین نوشت که علمای شیعه را به بغداد احضار کند. رشید الدین بزرگترین عالم شیعی مذهب جمال الدین حسن بن یوسف بن علی

بن مطهر علامه حلی و فرزندش فخر المحققین را به بغداد احضار کرد. علامه با خود سه عدد از تالیفات خود را که کتاب «نهج الحق» و «کشف الصدق» و «منهاج الكرامة» بود آورد و هر سه را به سلطان هدیه کرد و مورد الطاف و مرحام او واقع شد. سلطان دستور داد مجلسی عظیم برای بحث برپا کردند و از جمیع علماء و فضلاء در آن گرد آوردند. و در آن مجلس امر نمود که قاضی القضاة نظام الدین - عبد الملک که افضل علماء آن عصر بود با آیت الله علامه مناظره و مباحثه کند. علامه در آن مجلس با براهین ساطعه و دلائل قاطعه خلافت بلافضل امیر المؤمنین علیه السلام را بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم اثبات کرد و خلافت خلفای سه گانه را باطل کرد به طوری که ابداً برای قاضی جای انکار و محل ایراد نماند و قدرت بر دفاع نداشت، بلکه شروع کرد در مدح علامه سخن گفتن و ادله او را تحسین و تمجید نمودن، و در پایان سخن گفت: و لیکن چون گذشتگان از ما راهی را طی کرده‌اند بر آیندگان نیز لازم است همان راه را طی نمایند برای آنکه لجامی در دهان عوام الناس باشد و در میان آنها تفرقه پیدا نشود و کلمه اسلام متشتت نگردد و لغزشهای صحابه پوشیده گردد و در ظاهر نیز از طعن به آنها خودداری شود. سلطان محمد در برابر این کلمات سست و آن ادله قوی علامه حلی بدون تامل وارد دین امامیه گشت و بسیاری از امیران او نیز شیعه شدند و از اعمال و بدعت‌هایی که قبل از آن داشتند توبه نمودند و سلطان امر نمود به تمام کشورهای اسلامی که در تحت سیطره او بود خطبه‌ها را بر فراز منبرها تغییر دهند و نام خلفای سه گانه را از آن بردارند و نام مبارک امیر المؤمنین علیه السلام و ائمه طاهرین علیهم السلام را در خطبه بر فراز منبرها بخوانند، و در اذان حی علی خیر العمل را بگویند، و نقش سکه‌ها را تغییر دهند و بر آنها اسامی مبارکه را نقش کنند.

چون این مجلس مناظره بپایان رسید علامه خطبه بلیغی به طور کافی و شافی ایراد کرد و حمد خدا را بر این موهبت به جای آورد و بر او ثنا فرستاد و بر محمد مصطفی و علی مرتضی و اولاد معصومین آنها از آل پیغمبر صلوات فرستاد. سید رکن الدین موصلی که در آن مجلس حضور داشت و از اول مناظره علامه انتظار فرصت می‌کشید که شاید در بحث علامه مختصر لغزشی کند و بر او ایراد گیرد و نتوانسته بود در این وقت که علامه صلوات بر محمد و آل محمد فرستاد گفت: دلیل بر جواز صلوات بر غیر پیغمبران چیست؟ علامه این آیه را قرائت کرد:

الذین اذا اصابتهم مصیبه قالوا انا لله و انا الیه راجعون اولئک علیهم صلوات من ربهم و رحمۃ و اولئک هم المهدون [۱۸۴].

«آن کسانی که بر آنها مصیبتی وارد گردد بگویند ما ملک خدا هستیم و به سوی او بازگشت می‌کنیم، بر آنها از طرف پروردگارش صلوات و رحمت است و آنها راه یافتگانند.»

سید موصلی گفت: مصیبت‌های علی و اولاد او چه بوده که مستحق صلوات باشند؟ علامه بعضی از مصائب آنها را یکایک شمرد و سپس گفت: کدام مصیبت بر آنها از این بزرگتر است که مثل تویی ادعا می‌کنی از اولاد آنها هستم و در عین حال در راه مخالفین آنها قدم بر می‌داری و بعضی از منافقین را بر آنها ترجیح می‌دهی و چنین می‌پنداری که کمال در گروه کمی از جهال است. حاضرین مجلس از کلام علامه بسیار خشنود شدند و بر سید خندیدند و بعضی از حاضرین مجلس بالبدهه این شعر را انشاء کرد:

إذا العلوی تابع ناصبیا لمذهبه فما هو من ایبه و کان الکلب خیرا منه طبعاً لان الکلب طبع ایبه فیه

«اگر سید علوی در مذهب خود تابع دشمن آل پیغمبر شود مسلماً او فرزند پدرش نیست، و سگ طبعاً از او بهتر است چون در سگ طبع پدرش موجود است» [۱۸۵].

درس چهلم تا چهل و پنجم :

تفسیر آیه «انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیراً»

بسم الله الرحمن الرحیم

و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین

و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین من الآن الی قیام یوم الدین

و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم

قال الله الحکیم فی کتابه الکریم:

انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیراً. [۱۸۶]

«حقاً این است که خداوند فقط اراده کرده است که از شما اهل بیت رجس و پلیدی را بزداید و شما را به طهارت واقعی برساند».

این آیه در قرآن مجید در سوره احزاب است و در میان علماء و مفسرین و محدثین به آیه تطهیر معروف است و هر کس به کتب عامه و خاصه مطلع باشد می‌داند که در نزول این آیه در حق و خصوص رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و امیر المؤمنین علی بن ابیطالب و فاطمه زهراء و امام حسن و امام حسین علیهم السلام جای تردید نیست. این مسئله از مسلمات و متواترات، و انکار آن در حکم عناد با قرآن و رسول خدا و اهل بیت است به طوری که بعضی گفته‌اند: اجماع اهل قبله بر شان نزول آن درباره خمس طیبیه منعقد است، و کتب خاصه و عامه مشحون از این روایات است.

عامه باجمعهم حنفی و مالکی و شافعی و حنبلی این آیه را راجع به اصحاب کساء می‌دانند و هر کتاب از کتب آنها را ورق  
ز نیم این آیه و اسامی مطهره پنج تن به چشم می‌خورد.

اسامی کتب عامه که آیه تطهیر را راجع به اصحاب کساء می‌دانند

روایاتی که در «غایه المرام» در این مسأله نقل شده است مجموعاً هفتاد و پنج روایت است. [۱۸۷] چهل و یک روایت آن

[۱۸۸] از طریق عامه است و منتهی می‌شود به ام سلمه و عائشه و ابو سعید خدری و سعد بن وقاص و واثله بن اسقع و ابی

الحمراء و ثوبان غلام حضرت رسول اکرم و عبد الله بن جعفر و علی بن ابیطالب علیه السلام و حضرت امام حسن علیه

السلام. و آنها را بزرگان از محدثین و اکابر از علماء و مفسرین خود با سلسله سندهای صحیح و موثق تخریج کرده و در کتب

خود آورده‌اند، از جمله «صحیح مسلم» و «صحیح ترمذی» و «صحیح بخاری» و «مسند احمد حنبل» و «مسند طیالسی» و

«سنن بیهقی» و «مستدرک حاکم» و تفسیر «الدر المنثور» سیوطی و «تفسیر طبری» و «تفسیر ابن کثیر» و «مجمع

الزوائد» هیشمی و «الصواعق المحرقة» ابن حجر و «ذخایر العقبی» محب الدین طبری و «مشکل الآثار» طحاوی و «تهذیب

التهذیب» و «الریاض النضرة» و «فرائد السمطین» حموینی و «اسد الغابة» ابن اثیر و «کنز العمال» ملا علی متقی و

«خصائص» نسائی و «مقتل» خوارزمی و «مناقب» خوارزمی و «نظم درر - السمطین» زرنندی و «ینایع المودة» قندوزی و

«فصول المهمة» ابن صباغ مالکی و «کفایة الطالب» گنجی شافعی و «مناقب» ابن المغازلی و «شواهد التنزیل» حاکم

حسکانی و «مطالب السؤل» محمد بن طلحه و «تذکره خواص الامه» سبط ابن جوزی «و الشرف المؤید» یوسف بن

اسماعیل نبهانی و «رشفة الصادی» ابی بکر بن شهاب الدین علوی و «اسباب النزول» واحدی و «تفسیر الثعلبی».

و سی و چهار روایت آن [۱۸۹] از طریق خاصه است و منتهی می‌شود به حضرت امیر المؤمنین و امام حسن و حضرت باقر و

حضرت صادق و حضرت رضا علیهم السلام و ام سلمه و ابوذر و ابی لیلی و ابو الاسود الدثلی و عمرو بن میمون الاودی و

سعد بن ابی وقاص و بزرگان اصحاب حدیث مانند: کلینی و صدوق در «امالی» و شیخ طوسی در «امالی» و «تفسیر علی بن

ابراهیم» و «تفسیر برهان» و «تفسیر مجمع البیان» و «تفسیر ابو الفتوح» و «تفسیر بیان السعادة» و «تفسیر منهج

الصادقین» و «تفسیر المیزان» علامه طباطبائی مد ظله و «تفسیر صافی» و مجلسی در «بحار» و محدث قمی در «سفینه

البحار» و بسیاری دیگر از کتب حدیث و تفسیر و کتب مناقب ذکر کرده‌اند. باری تمام این کتبی که از اهل سنت و از شیعه

ذکر شد همگی آیه تطهیر را منحصرأ در حق پنج تن آل عبا می‌دانند، اول آنها محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و

وصیش و در حکم جان و نفسش به مدلول آیه قرآن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و دخترش سیده زنان بهشت فاطمه زهرا علیهما السلام و دو ریحانه و دو سبطش دو آقای جوانان هشت حضرت امام حسن و حضرت امام حسین علیهما السلام. این آیه واضح الدلالة فقط درباره این پنج تن معصوم آمده و در زیر این آسمان کبود احدی از بنی آدم با آنها شریک نشده و نتوانسته است در زیر کساء با آنان گرد آید.

جلال الدین سیوطی در تفسیر «الدر المنثور» بیست روایت از طرق مختلفه عامه ذکر می کند که مراد از اهل بیت در این آیه مبارکه این پنج نفرند لا غیر.

و ابن جریر طبری در «تفسیر» خود همان طور که از کتاب «الشرف المؤبد» نقل شده است پانزده روایت با سندهای مختلف ذکر می کند و در همه آنها اهل بیت را منحصرأ به این پنج تن قرار داده اند و برای این معنی همین بس که خود حضرت رسول الله فرموده اند:

انزلت هذه الآية في خمسة: في و في علي و الحسن و الحسين و فاطمة:

و این روایت را از رسول خدا ابن جریر و طبرانی با سندهای خود ذکر کرده و نبهانی در کتاب «الشرف المؤبد» آورده و ابن حجر هیتمی در «الصواعق المحرقة» [۱۹۰] ذکر کرده اند [۱۹۱].  
امام احمد حنبل از ابو سعید خدری در تفسیر این آیه گفته است:  
انها نزلت في خمسة: النبي و علي و فاطمة و الحسن و الحسين [۱۹۲].

و در کتاب «اسباب النزول» واحدی و «تفسیر ثعلبی» از ابو سعید خدری این روایت را تخریج کرده اند [۱۹۳]. و تمام مذاهب اسلام از شیعه و سنی متفق اند که چون رسول خدا احساس رحمت نمودند اهل بیت را که این پنج نفر باشند در زیر کساء جمع نموده و کساء را به روی آنها انداختند و از خدا طلب رحمت کردند و عرض کردند:

«بار پروردگارا برای هر پیغمبری اهل بیتی است و اینان اهل بیت من اند، اینها آل محمدند، صلوات و برکات خود را بر محمد و آل محمد بفرست به درستی که تو حمید و مجید هستی».

و ام سلمه کساء را بالا زد و گفت: یا رسول الله من هم وارد شوم؟ حضرت فرمود: نه وارد نشو اینجا جای تو نیست و لیکن تو بر خیر خواهی بود. در این حال حضرت رسول الله دست خود را از گوشه کساء بیرون آورده و به سوی آسمان بلند کرد و عرض کرد:

«خدایا این اهل بیت مرا از هر رجسی پاکیزه بدار و آنها را به مقام طهارت مطلقه برسان»

که ناگهان این آیه مبارکه را جبرائیل امین نازل کرد:

انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا.

احادیث اهل سنت و شیعه راجع به شأن نزول آیه تطهیر

ما در اینجا بعضی از این روایات را که از طریق شیعه و سنی روایت شده ذکر می‌کنیم و سپس در مفاد و مفهوم این آیه بحث می‌نمائیم.

حدیث اول: عبد الله بن احمد حنبل با سلسله سند خود از عطاء ابن ابی ریحاح از ام سلمه روایت کند که:

کان ام سلمة تذاکر ان النبی کان فی بیتها فأنته فاطمة علیها السلام بیرمة فیها حريرة فدخلت بها علیه، قال: ادعی لی زوجک و ابنیک، قال: فجاء علی و حسن و حسین فدخلوا و جلسوا یاکلون من تلك الحريرة و هو و هم علی منام له علی دکان تحته معه کساء خیبری، قالت: و انا فی الحجرة اصلی، فانزل الله تعالی هذه الآیة:

«انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا». قالت: فاخذ فضل الکساء و کساهم به ثم اخرج یده فالوی بها الی السماء و قال: هؤلاء اهل بیتی و خاصتی، اللهم فاذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا. قالت: فادخلت راسی البیت و قلت: انا معکم یا رسول الله؟ قال: انک الی خیر انک الی خیر [۱۹۴].

و عین این حدیث را احمد حنبل با دو سند دیگر از ابو سلمه [۱۹۵] و از شهر بن حوشب [۱۹۶] از ام سلمه روایت کرده است. ام سلمه گوید: «حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در اطاق من بودند حضرت فاطمه علیها السلام وارد و با خود حریره‌ای را برای حضرت رسول الله مهیا نموده و در دیگی سنگی برای پدر آورد. حضرت فرمود: ای فاطمه شوهرت و دو فرزندت را بیاور. حضرت امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین علیهم السلام وارد شدند و نشستند همگی از آن حریره خوردند در حالی که حضرت رسول الله با آنها روی بالینی (دو شکمی) که بر روی تختی که خوابگاه آن حضرت بود نشسته بودند، و با آن حضرت یک کساء خیبری بود. ام سلمه گوید: و من در آن حجره که در گوشه اطاق بود مشغول نماز خواندن بودم خداوند این آیه را فرستاد که: «خدا فقط اراده‌اش چنین تعلق گرفته که از شما خاندان نبوت هرگونه رجس و آلائش را ببرد و شما را از عیب معنوی پاک و منزّه گرداند». ام سلمه گوید: من سر خود را داخل اطاق کردم و گفتم: من نیز با شما هستم ای رسول خدا؟ فرمود: تو بر خیر خواهی بود، تو بر خیر خواهی بود».

حدیث دوم – عبد الله احمد حنبل از پدرش با سند خود از شهر بن حوشب از ام سلمه روایت کرده است که:

ان رسول الله قال لفاطمه: ايتيني بزوجك و ابنيك، فجاءت بهم، فالقى عليهم كساء فدكيا، قالت: ثم وضع يده عليهم و قال: اللهم هؤلاء آل محمد و اجعل صلواتك و بركاتك على محمد و آل محمد انك حميد مجيد. قالت ام سلمه: فرفعت الكساء لادخل معهم فجزبه من يدي و قال: انك على خير [١٩٧].

ام سلمه گوید: «رسول خدا به فاطمه فرمود: شوهر و دو پسرت را بیاور، حضرت فاطمه آنها را آورد، حضرت به روی آنها کسای فدکی خود را کشید و سپس دست خود را بر بالای سر آنها گرفت و عرض کرد: بار پروردگار من! اینها آل - محمدند، برکات و صلوات خود را بر محمد و آل محمد بفرست، حقا که تو پسندیده و مورد ستایش و حمد و عالی مرتبه هستی. ام سلمه گوید: من گوشه کساء را بالا زدم که در میان آنها وارد شوم حضرت کساء را از دست من کشیدند و گفتند: تو بر خیر هستی».

حدیث سوم - ثعلبی با سلسله سند متصل خود از اسماعیل فرزند عبد الله بن جعفر از پدرش عبد الله بن جعفر روایت کرده که گفت:

لما نظر رسول الله الى الله [١٩٨] جمه هابطه من السماء قال: من تدع مرتين؟ قالت زينب: انا يا رسول الله، فقال: ادعى لي عليا و فاطمه و الحسن و الحسين، قال: فجعل حسنا عن يمينه و حسينا عن شماله و عليا و فاطمه تجاهه ثم غشاهم كساء خبيريا ثم قال: ان لكل نبي اهلا و هؤلاء اهل بيتي، فانزل الله عز و جل: «انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت و يطهركم تطهيرا».

فقلت زينب: يا رسول الله الا ادخل معكم؟ فقال رسول الله: مكانك فانك الى خير ان شاء الله [١٩٩].

«چون حضرت رسول خدا دیدند که فیض رحمت و عنایات فراوان از آسمان فیض در حال پائین آمدن است فرمودند: کیست اینجا، کیست اینجا؟ زینب (دختر ام سلمه (زوجه آن حضرت) می گوید: گفتیم: من هستم ای پیامبر خدا، آن حضرت فرمود: علی و فاطمه و حسن و حسین را فوراً به سوی من بخوان، چون آمدند حضرت، حسن را در طرف راست و حسین را در طرف چپ و علی و فاطمه را در مقابل خود نشانده و سپس کساء خبیری را بر روی سر همه انداخت و فرمود: از برای هر پیغمبری اهل بیتی است و اینان اهل بیت من اند، خداوند عز و جل این آیه را فرستاد: «خداوند می خواهد که فقط از شما خاندان و اهل بیت رسالت هرگونه پلیدی و زشتی را ببرد و از هر عیب پاک و پاکیزه نگهدارد».

زینب گفت: یا رسول الله! اجازه دارم که من هم با شما در زیر کساء وارد شوم؟ حضرت فرمود: بر جای خود باش، عاقبت تو به خیر خواهد بود ان شاء الله».

حدیث چهارم - حمیدی گوید: شصت و چهارمین حدیث از احادیثی که دو «صحیح» بخاری و «صحیح» مسلم بر آن اتفاق دارند از مسند عائشه از مصعب بن شیبه از صفیه دختر شیبه از عائشه روایت است که:

خرج النبی صلی الله علیه و آله و سلم ذات غدوة و علیه مرط مرحل [۲۰۰] من شعر اسود، فجاء الحسن بن علی فادخله، ثم جاء الحسين فادخله، ثم جاءت فاطمة فادخلها، ثم جاء علی فادخله، ثم قال:

«انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا».

و لیس لمصعب بن شیبه عن صفیه بنت شیبه فی مسند من الصحیحین غیر هذا [۲۰۱].

عائشه گوید: «صبحگاهی حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از منزل خارج شدند (شاید مراد آن باشد که از منزل من خارج شده و به منزل ام سلمه رفتند) و بر دوش آن حضرت یک حله سیاه رنگ از مو بود که در روی آن نقش‌های چهار - شتر بود. پس حضرت امام حسن آمدند حضرت او را در زیر حله برد و پس از آن امام حسین آمدند او را نیز زیر حله برد و سپس فاطمه آمد او را نیز داخل نمود و بعد از آن علی آمد او را نیز داخل کرد، آنگاه فرمود: «خدا چنین می‌خواهد که فقط از شما اهل بیت پیغمبر هرگونه آلودگی را ببرد و شما را پاک و مبرای از هرگونه عیبی بنماید». و سپس حمیدی راوی این روایت گوید: مصعب بن شیبه از صفیه دختر شیبه غیر از همین یک روایت را در مسند عائشه از «صحیح» مسلم و «صحیح» بخاری نیاورده است.

حدیث پنجم - مفاد همین روایت را در جزو سوم از کتاب «جمع بین صحاح سته» در باب مناقب الحسن و الحسين از

«صحیح» ابی داود که همان «سنن» اوست با همان سند سابق الذکر از صفیه بنت شیبه روایت کند [۲۰۲].

حدیث ششم - در کتاب جمع بین صحاح ششگانه اهل تسنن که عبارت است از «موطا» مالک بن انس اصبحی و «صحیح»

مسلم و «صحیح» بخاری و «سنن» ابو داود سجستانی و «صحیح» ترمذی و نسخه کبیره از «صحیح» نسائی که تالیف

شیخ ابو الحسن رزین بن معاویه العبدری السرقسطی الاندلسی است از «صحیح» ابو داود سجستانی که همان کتاب «سنن»

اوست در تفسیر این آیه مبارکه:

«انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا»

از عائشه روایت می‌کند که:

خرج رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و علیه مرط مرحل من شعر اسود فجاء الحسن فادخله، ثم جاء الحسين فادخله، ثم

جاءت فاطمة فادخلها، ثم جاء علی فادخله، قال:



«انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت و يطهرکم تطهیرا».

قال: و عن ام سلمه زوج النبی: ان هذه الآیه نزلت فی بیتها «انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت و يطهرکم تطهیرا». قالت: و انا جالسه عند الباب، فقلت: يا رسول الله الست من اهل البيت؟ فقال: انك الى خير انك من ازواج رسول الله، قالت: و فی البيت رسول الله و علی و فاطمه و حسن و حسین، فجلبهم بكساء و قال: اللهم هؤلاء اهل بيتي فاذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا [۲۰۳].

عائشه می گوید: «حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم خارج شدند در حالی که یک حله سیاه موئین که بر آن نقوشی از جهازهای شتر بود بر دوش داشت. پس حسن آمد او را در زیر حله داخل کرد و حسین آمد و او را داخل کرد و پس از آن فاطمه آمد او را نیز داخل کرد و سپس علی آمد او را نیز داخل کرد و فرمود: خدا می خواهد فقط از شما خاندان رسالت هر گونه آلايش و رجسی را بزدايد و از هر گونه عیب و آلودگی پاکیزه و مبری دارد».

و از ام سلمه زوجه رسول خدا حکایت شده که این آیه در اطاق او نازل شده است. ام سلمه می گوید: من در هنگام نزول آیه تطهیر در کنار در اطاق نشسته بودم و عرض کردم: ای رسول خدا آیا من از اهل بیت نیستم؟ فرمود: عاقبت تو به خیر خواهد بود، تو از زنه های پیمبری.

ام سلمه گوید: در آن اطاقت فقط رسول خدا و علی و فاطمه و حسن و حسین بودند. حضرت بر روی همه کسائی را پوشانیدند و عرض کردند: بار پروردگار من اینان اهل بیت من اند آنها را از هر آلودگی منزّه گردان و آنها را به مقام طهارت مطلقه برسان.

حدیث هفتم - از تفسیر ثعلبی در تفسیر آیه مبارکه طه از حضرت صادق علیه السلام روایت است که فرمود: «طه» طهاره اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله و سلم، ثم قرا:

«انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت و يطهرکم تطهیرا [۲۰۴]».

حضرت صادق علیه السلام فرمود: «طه طهارت اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله و سلم است و سپس آیه تطهیر را حضرت به عنوان دلیل و شاهد قرائت فرمود».

حدیث هشتم - ثعلبی با اسناد خود از عموزاده عوام بن حوشب که او را مجمع گویند روایت کند، مجمع گوید:

دخلت مع امی علی عائشه فسالتها امی قالت: رایت خروجک يوم الجمل؟ قالت: انه كان هذا من الله تعالی، فسالتها عن علی فقالت: سالتنی عن احب الناس کان الی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و لقد رایت علیا و فاطمه و حسنا و حسینا و قد

جمع رسول الله لغوف [۲۰۵] علیهم ثم قال: اللهم هؤلاء اهل بيتي و خاصی فاذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهيرا. قالت:

قلت: يا رسول الله انا من اهلك؟ فقال: تنحى فانك الى خير [۲۰۶].

مجمع گوید: «با مادرم به نزد عائشه رفتیم، مادرم گفت: دیدم که روز واقعه جمل بر امیر المؤمنین علیه السلام خروج کردی؟ عائشه گفت: این تقدیری از ناحیه خدای تعالی بود. مادرم درباره علی سؤال کرد. عائشه در پاسخ گفت: از محبوبترین مردم در نزد رسول خدا از من سؤال کردی؛ سوگند به خدا دیدم علی را و فاطمه را و حسن و حسین را که همه را رسول خدا دور هم جمع کرده بود و پوشش به روی آنان کشیده بود و سپس گفت: «بار پروردگارا اینان اهل بیت من و خاصه من هستند از آنها هرگونه رجس و پلیدی را بزدا و پاکیزه و طاهر گردان طاهر کردنی». من گفتم: ای رسول خدا! من از اهل تو نیستم؟ فرمود: دور شو از ما، تو به خیر هستی».

حدیث نهم - ثعلبی با سلسله سند خود از شداد بن عمار روایت کند که گوید: من وارد شدم بر واثله بن اسقع و نزد او جماعتی بودند پس سخن از علی به میان آمد، آن جماعت همگی او را سب و شتم کردند من هم او را شتم کردم. واثله گفت: می‌خواهی خبر بدهم تو را به چیزی که از رسول خدا شنیدم؟

قال: اتيت فاطمة صلوات الله عليها اسالها عن علي فقالت: توجه الى رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم فجلست فجاء رسول الله و معه علي و حسن و حسين كل واحد منهما آخذ بيده حتى، دخل، و ادنى عليا و فاطمة فاجلسهما بين يديه و اجلس حسنا و حسينا كل واحد منهما على فخذه ثم لف عليهم ثوبه - او قال: كساه - ثم تلا هذه الآية: «انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت و يطهركم تطهيرا».

ثم قال: اللهم هؤلاء اهل بيتي و اهل بيتي [۲۰۷].

واثله می‌گوید: «نزد فاطمه علیها السلام رفتیم و از علی جويا شدم. فرمود: نزد رسول خدا رفته است. من نشستیم تا آنکه رسول خدا با علی آمدند، و حضرت رسول دست حسن و حسین را گرفته بودند؛ حضرت داخل در منزل شدند و علی را نزد خود خواندند و فاطمه را نیز نزد خود خواندند و آن دو را در مقابل خود نشانند و حسن و حسین را به روی رانهای خود نشانده و لباس خود، یا کسای خود را به روی آنان کشیدند و سپس آیه تطهیر را تلاوت کردند و عرض نمودند: بار پروردگارا اینان اهل بیت من اند، اینان اهل بیت من اند».

و این روایت را احمد حنبل در «مسند» خود بیان کرده با سلسله سند خود و در آخرش دارد که رسول خدا عرض کرد:

هؤلاء اهل بيتي، و اهل بيتي احق [۲۰۸].

«اینان اهل بیت من اند، و اهل بیت من سزاوارترند».

حدیث دهم - ابراهیم بن محمد حموی در کتاب «فرائد السمطین فی فضایل المرتضی و البتول و السبطین» با سلسله اسناد متصل خود از یوسف بن عبد الحمید روایت کند که

قال: قال لی ثوبان مولی رسول الله: اجلس رسول - الله صلی الله علیه و آله و سلم الحسن و الحسین علی فخذیه و فاطمة فی حجره و اعتنق علیا علیهم السلام ثم قال: اللهم هؤلاء اهل بیتی [۲۰۹].

یوسف بن عبد الحمید گوید: «ثوبان غلام رسول خدا به من گفت: رسول - خدا صلی الله علیه و آله و سلم حسن و حسین را به روی دوران خود نشاند و فاطمه را در دامان خود و دست به گردن علی انداخت سپس عرض کرد: بار پروردگارا ینان اهل بیت من هستند».

حدیث یازدهم - ابوالمؤید موفق بن احمد خوارزمی در کتاب «فضائل - علی علیه السلام» با اسناد متصل خود از عبد الرحمن بن ابی لیلی، و نیز مرحوم شیخ طوسی در کتاب «امالی» با اسناد متصل خود از طریق خاصه از عبد الرحمن بن ابی - لیلی روایت کرده اند که او می گوید: پدرم گفت: حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم رایت جنگ را در روز خیبر به دست امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام سپردند و خداوند به دست او فتح نمود، و در روز غدیر خم او را بر سر پا نگهداشت و به تمام مردم اعلان کرد که او ولی و صاحب اختیار هر مرد مسلمان و هر زن مسلمان است، و به او فرمود: تو از من هستی و من از تو هستم، و به او فرمود: تو در راه تاویل قرآن کارزار خواهی نمود همچنان که من درباره تنزیل قرآن جنگ نمودم، و به او فرمود: نسبت تو به من مانند نسبت هارون است به حضرت موسی، و به او فرمود: من صلح دارم با کسی که تو با او صلح داری و جنگ دارم با کسی که تو با او جنگ داری، و به او فرمود: تو دستاویز محکم ایمانی و تو بعد از من آنچه را که بر امت مشتبه گردد روشن و مبین می سازی، و امام و پیشوای هر مرد مؤمن و هر زن مؤمنه، و سرپرست و صاحب اختیار هر مرد مؤمن و هر زن مؤمنه بعد از من هستی، و تو آن کسی هستی که خدا درباره تو این آیه فرو فرستاد: و اذان من الله و رسوله یوم الحج الاکبر.

و تو هستی که اخذ به سنت من می کنی و از حریم ملت من دفاع می نمائی، و اولین کسی هستی که زمین را بر او شکافته گردد، و تو با منی و در وقتی که من کنار حوض باشم تو با منی، و من اولین کسی باشم که داخل بهشت گردم و تو نیز با من داخل می شوی، و فاطمه و حسن و حسین نیز با من داخل می شوند، و خداوند به من امر فرمود که فضل تو را آشکارا

کنم، من در میان مردم ایستادم و ماموریت خود را درباره تبلیغ تو انجام دادم، و بپرهیز از کینه‌هایی که در دل بعضی از تو مخفی است و بعد از مرگ من آشکار می‌کنند، ایشان را خدا لعنت می‌کند و لعنت کنندگان نیز لعنت می‌کنند.

در این حال حضرت رسول گریه کردند، به آن حضرت عرض شد: ای رسول - خدا علت گریه شما چیست؟ حضرت فرمود: جبرائیل به من خبر داده است که امت من به او ستم می‌کنند و حق او را می‌برند و با او جنگ می‌کنند و فرزندان او رامی‌کشند و بعد از مرگ او به فرزندان ستم می‌کنند، و جبرائیل به من خبر داده است که در زمان ظهور قائم آنها، این ظلم از بین می‌رود و کلمه عزت اهل بیت من بالا می‌رود و تمام امت من در محبت آنها مجتمع می‌گردند. در آن وقت عیب‌گوی آنها کم است و بدبین به آنها اندک و ثناگوی آنان بسیار است، و این فرج و گشایش در وقتی است که شهرها متغیر گردد و اوضاع آنها دگرگون شود و بندگان صالح خدا ضعیف و ناتوان گردند و همه از فرج مایوس شوند، در آن هنگام قائم ظهور کند و در میان آنها ظاهر شود.

پیغمبر فرمود: اسم او اسم من و اسم پدر او اسم پدر من است [۲۱۰]، و او از فرزندان دختر من است. خداوند حق را به آنها ظاهر گرداند و باطل را با شمشیر آنها خمود فرماید، و مردم از آنها پیروی کنند، هم رغبت به آنها داشته باشند و هم از آنان در بیم و هراس. در این حال گریه پیغمبر ساکت شد و فرمود: ای جماعت مؤمنین، بشارت باد شما را به فرج، چون وعده خدا تخلف ندارد و حکم خدا بازگشت ندارد و اوست خدای حکیم و خبیر، و حقا که فتح خدا نزدیک است،

اللهم انهم اهلی فاذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا.

«خداوندا آنان اهل من هستند، آنها را از آنچه رجس است به نهایت درجه پاکیزه گردان، و آنها را متمتع گردان و مورد رعایت خود قرار ده و خودت برای آنها باش و آنان را یاری کن و عزت ده و ذلیل مگردان، و حقیقت مرا در میان آنها باقی گذار،

انک علی ما تشاء قدیر [۲۱۱]».

حدیث دوازدهم - خوارزمی موفق بن احمد با سند متصل خود روایت می‌کند از واثله بن اسقع،

قال: لما جمع رسول الله علیا و فاطمة و الحسن و الحسين تحت ثوبه قال: اللهم قد جعلت صلواتک و رحمتک و مغفرتک و رضوانک علی ابراهیم و آل ابراهیم، اللهم انهم منی و انا منهم فاجعل صلواتک و رحمتک و مغفرتک و رضوانک علیهم. قال واثله: و کنت واقفا بالباب فقلت: و علی یا رسول الله بابتی انت و امی؟ قال: اللهم و علی واثله [۲۱۲].

واثله می‌گوید: «چون رسول خدا علی و فاطمه و حسن و حسین را در زیر لباس خود جمع کرد عرض کرد: خدایا تو صلوات و رحمت و مغفرت و رضوانت را بر ابراهیم و آل ابراهیم ارزانی داشتی، بار پروردگارا این اهل بیت من از من اند و من از ایشانم، پس صلوات و رحمت و مغفرت و رضوانت را بر آنان ارزانی دار.»

واثله گوید: من نزد در ایستاده بودم، عرض کردم فدایت‌شود پدر و مادرم ای رسول خدا، بر من هم؟ پیغمبر فرمود: خدایا بر واثله هم.»

حدیث سیزدهم - محمد بن یعقوب کلینی با سند خود از حضرت صادق روایت می‌کند، فی قوله تعالی:

«انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا،

یعنی الائمه و ولایتهم، من دخل فیها دخل فی بیت النبوی. [۲۱۳]

حضرت صادق علیه السلام در تفسیر این آیه فرمودند: «مراد از اهل بیت ائمه هستند، و مراد از بیت، ولایت آنهاست، کسی که داخل در آن ولایت گردد داخل در خانه پیغمبر شده است.»

حدیث چهاردهم - ابن بابویه با سند خود از حضرت حسین بن علی سید الشهداء علیهما السلام روایت می‌کند قال: دخلت

علی رسول الله فی بیت ام سلمه و قد نزلت هذه الآیة:

«انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا»،

فقال رسول الله: یا علی هذه الآیة فیک و فی سبطی و الائمه من ولدک.

فقلت: یا رسول الله و کم الائمه بعدک؟ قال: انت یا علی ثم الحسن و الحسین و بعد الحسین علی ابنه و بعد علی محمد ابنه

و بعد محمد جعفر ابنه و بعد جعفر موسی ابنه و بعد موسی علی ابنه و بعد علی محمد ابنه و بعد علی

الحسن ابنه و الحجّه من ولد الحسن، هكذا اسمائهم مکتوبه علی ساق العرش، فسالت الله تعالی عن ذلك، فقال: یا محمد

هذه الائمه بعدک مطهرون معصومون، و اعداؤهم ملعونون [۲۱۴].

حضرت سید الشهداء فرمود: «من برای زیارت جدم وارد منزل ام سلمه شدم، و آیه تطهیر در آنجا فرود آمد. حضرت رسول

اکرم فرمود: ای علی این آیه درباره تو و دو نور دیده و دو سبط من است، و درباره ائمه از اولاد تو. عرض کردم: ائمه بعد از

شما چند نفرند؟ حضرت فرمود: تو هستی ای علی، و بعد از تو حسن و حسین، و بعد از حسین فرزندش علی، و بعد از علی

فرزندش محمد، و بعد از محمد فرزندش جعفر، و بعد از جعفر فرزندش موسی، و بعد از موسی فرزندش علی، و بعد از علی

فرزندش محمد، و بعد از محمد فرزندش علی، و بعد از علی فرزندش حسن، و حجت عصر از اولاد حسن است، این طور

اسامی آنها در ساق عرش نوشته بود. من از خدای تعالی از اینها سؤال کردم، خطاب آمد: ای محمد اینان ائمه بعد از تو هستند، همگی پاکیزه شده از جمیع عیوب و همگی معصوم، و دشمنان آنها ملعون می‌باشند».

حدیث پانزدهم - ابن بابویه با سند متصل خود از عبد الرحمن بن کثیر روایت می‌کند که می‌گوید: قلت لابی عبد الله: ما عنی الله عز و جل بقوله:

«انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا»؟

قال: انزلت فی النبی و امیر المؤمنین و الحسن و الحسین و فاطمة علیهم السلام، فلما قبض الله عز و جل نبیه کان امیر

المؤمنین اماما ثم الحسن ثم الحسین ثم وقع تاویل هذه الآیة:

«و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله»،

و کان علی بن الحسین اماما ثم جرت فی الائمة من ولد الاوصیاء علیهم السلام فطاعتهم طاعة الله و معصیتهم معصیة الله عز و جل [۲۱۵].

عبد الرحمن بن کثیر می‌گوید: «از حضرت صادق علیه السلام از معنای آیه تطهیر سؤال کردم، حضرت فرمود: این آیه

درباره پیغمبر و امیر المؤمنین و حسن و حسین و فاطمه علیهم السلام وارد شده است، و چون خداوند عز و جل پیغمبرش را

به سوی خود برد، امیر المؤمنین امام شد و پس از او حسن و پس از او حسین و پس از او به تاویل «آیه اولوا الارحام»

حضرت علی بن الحسین امام شد، و پس از او امامت در اولاد اوصیای او نسلا بعد نسل گردش کرد، پس طاعت آنها

طاعت خدا و معصیت آنها معصیت خدای عز و جل است».

و همچنین از ابن بابویه نظیر همین روایت فوق با مختصر اختلافی در لفظ از جابر جعفی از حضرت امام محمد باقر از حضرت

امیر المؤمنین علیه السلام روایت شده است [۲۱۶].

حدیث شانزدهم - ابن بابویه در «امالی» با سند خود از ابو بصیر روایت می‌کند:

قال: قلت للصادق جعفر بن محمد علیهما السلام: من آل محمد؟ قال: ذریته. قلت: من اهل بیته؟ قال: الائمة الاوصیاء. قلت:

من عترته؟ قال: اصحاب العباء. فقلت: من امته؟ قال: المؤمنون الذین صدقوا بما جاء به من عند الله عز و جل، المتمسکون

بالثقلین اللذین امروا بالتمسک بهما کتاب الله و عترته اهل بیته الذین اذهب الله عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا [۲۱۷].

ابو بصیر می‌گوید: «به حضرت صادق علیه السلام عرض کردم: آل محمد چه کسانیند؟ فرمود: ذریه او، عرض کردم: اهل بیت

او چه کسانیند؟ فرمود: ائمه اوصیای آن حضرت. عرض کردم: عترت او چه کسانیند؟ فرمود: اصحاب عبا. گفتم: امت او چه

کسانند؟ فرمود: مؤمنینی که تصدیق کنند به آنچه که او از جانب خدا آورده است، آنان که تمسک جویند به دو چیز گرانبها:

کتاب خدا و عترت او اهل بیت او که خدا آنها را از هر پلیدی پاک نموده و به مقام طهارت مطلقه رسانیده است.»

حدیث هفدهم - ابن بابویه در «امالی» از ابو بصیر روایت کند از حضرت صادق علیه السلام

قال: یا ابا بصیر، نحن شجرة العلم و نحن اهل بیت النبی صلی الله علیه و آله و سلم و فی دارنا مهبط جبرائیل علیه السلام، و

نحن خزان علم الله، و نحن معادن وحی الله، من تبعنا نجا، و من تخلف عنا هلك، حقا علی الله عز و جل [۲۱۸].

فرمود: «ای ابو بصیر، ما درخت دانشیم و ما اهل بیت پیغمبریم و خانه ما محل نزول جبرائیل است، و ما خزانه داران علم خدا

هستیم، و ما معدن های وحی خدا هستیم. هر کس از ما پیروی کند نجات می یابد و هر کس تخلف ورزد، حق است بر خدای

عز و جل که او را هلاک کند.»

حدیث هجدهم - در «ذخائر العقبی» از عمر بن ابی سلمه که ربیب یعنی پسر زن حضرت رسول خدا بود روایت می کند،

عن عمر بن ابی سلمة ربیب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم: نزلت هذه الآیة علی رسول الله صلی الله علیه و آله و

سلم «انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت - الآیة» و فی البیت ام سلمة رضی الله عنها فدعا النبی صلی الله علیه

و آله و سلم فاطمة و حسنا و حسینا فجعلهم بكساء و علی خلف ظهره، ثم قال: اللهم هؤلاء اهل بیتی فاذهب عنهم الرجس و

طهرهم تطهیرا. قالت ام سلمة: و انا معهم یا رسول الله؟ قال: انت علی مکانک و انت علی خیر [۲۱۹].

پسر ام سلمه که پسر زن رسول خدا است می گوید: «این آیه بر رسول خدا نازل شد و ام سلمه هم در خانه بود. رسول خدا

فاطمه و حسن و حسین را فراخواند و علی پشت سر آن حضرت نشست. و کساء به روی آنها کشید و عرض کرد: خدایا

اینها اهل بیت من اند رجس و آلودگی را از آنها بزدا، و پاکیزه و از عیب مبری دار. ام سلمه گفت: من هم با آنها هستم ای

رسول خدا؟ فرمود: به جای خود باش تو به خیر هستی.»

حدیث نوزدهم - سیوطی از ابن مردویه و خطیب تخریج کرده است

عن ابی سعید الخدری - رضی الله عنه - قال: کان یوم ام سلمة ام المؤمنین - رضی الله عنها - فنزل جبرئیل علیه السلام

علی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بهذه الآیة:

«انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا»، قال: فدعا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بحسن

و حسین و فاطمة و علی فضمهم الیه و نشر علیهم الثوب، و الحجاب علی ام سلمة مضروب ثم قال: اللهم هؤلاء اهل بیتی،

اللهم اذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهيرا. قالت ام سلمة - رضی الله عنها: فانا معهم یا نبی الله؟ قال: انت علی مکانک و انک علی خیر [۲۲۰].

ابو سعید خدری گوید: روزی بود که باید رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در نزد ام سلمه باشد، جبرائیل بر رسول خدا نازل شد و آیه تطهیر را آورد. رسول خدا حسن و حسین و فاطمه و علی را به سوی خود خواند و همه را به خود چسبانید و لباسی به روی همه کشید، و ام سلمه در پشت پرده بود، سپس رسول خدا عرض کرد: بار پروردگارا اینها اهل بیت من اند آنها را به مقام طهارت مطلقه برسان. ام سلمه می گوید: عرض کردم: من هم با آنها هستم ای رسول خدا؟ فرمود: بر جای خود باش و حال تو نیک است».

حدیث بیستم - محب الدین طبری از «مسند» احمد حنبل و از دولابی تخریج کرده است از ام سلمه:

قالت: بینما رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فی بینه یوما اذ قالت الخادم [۲۲۱]: ان علیا و فاطمة بالسدة، قالت: فقال لی: قومی فتنحی عن اهل بیتی، قالت: فقامت فتنحیت فی البیت قریبا فدخل علی و فاطمة و معهم الحسن و الحسین و هما صبیان صغیران، فاخذ الصبیین فوضعهما فی حجره و قبلهما و اعتنق علیا باحدی یدیه و فاطمة بالآخری و قبل فاطمة و قبل علیا فاغدق علیهم خمیصه سوداء ثم قال: اللهم الیک لا الی النار انا و اهل بیتی. قالت: قلت: و انا یا رسول الله صلی الله علیک؟ قال: و انت [۲۲۲].

ام سلمه گوید. «یک روز که رسول خدا در منزل من بودند، ناگهان خادم آمد و گفت: علی و فاطمه در خانه ایستاده اند، حضرت به من فرمود: برخیز و از اهل بیت من دور شو. ام سلمه گوید: من برخاستم و در ناحیه ای از منزل نزدیک آنان توقف کردم. در این حال علی و فاطمه وارد شدند و با آنها حسن و حسین بودند و آن دو، دو طفل صغیر بودند، حضرت آن دو طفل را بوسید و در دامن خود گذارد و یک دست برگردن علی انداخت و یک دست بر گردن فاطمه و علی را بوسید و فاطمه را بوسید، و یک لباس سیاه نشان داری که از پشم بود بر سر همه انداخت و عرض کرد: پروردگار من اینها همه را به سوی خود ببر نه به سوی آتش، من و اهل بیتم را. ام سلمه گوید: مرا هم به سوی آتش نبرد ای رسول خدا؟ فرمود: تو را هم».

استشهاداتی که به آیه طهارت شده است در آنکه منحصرآ پنج تن آل کساء هستند.

پاورقی



[۱۸۱] موضوع این کتاب شریف این است که ما جماعت شیعه ملتزم به نص‌های پیغمبر اکرم (ص) هستیم ولی عامه در مقابل نص حضرت رسول اکرم از خود اجتهاد می‌کنند و رای می‌دهند، مثل آنچه که در ص ۹۷ به بعد همین کتاب گذشت، و در آن کتاب نفیس آن نمونه‌ها و نمونه‌های بسیار دیگر استقصاء شده است.

[۱۸۲] نقل از مجله «تاریخ اسلام».

[۱۸۳] باید برای پیدا کردن مدرک معتبر این فتواها بکتاب معتبر اهل تسنن مراجعه نمود چون بعید است آنها صراحتاً بدین مسائل فتوا داده باشند چون فی الجمله دقتی در اصل آنها شد به نظر رسید این فتواها را منتقدان از لوازم بعضی فتواهای دیگر مثلاً از عموم یا اطلاق یک فتوا استفاده کرده و خرده گرفته‌اند که البته صاحب فتوا خود به آن عموم یا اطلاق ملتزم نبوده است و در این صورت ایراد و اشکال بر عموم یا اطلاق فتوا است که شامل چنین مواردی می‌شود.

[۱۸۴] سوره بقره ۲- آیه ۱۵۶ و ۱۵۷.

[۱۸۵] این حکایت را مرحوم نوری در خاتمه «مستدرک الوسائل» در فائده سوم ص ۴۶۰ آورده و ما ملخص آن را ذکر کردیم و ظاهراً نوری (ره) از «مجمع التواریخ» حافظ ابرو آورده است چنانکه دکتر خانابا بیانی از حافظ ابرو در «مجمع التواریخ» (نسخه آقای ملک جلد سوم ورق ۲۳۷) در تعلیقه ص ۱۰۱ تا ص ۱۰۴ از ذیل «جامع التواریخ» رشیدی که آن نیز تالیف حافظ ابرو است نقل کرده است.

و اما در خود ذیل «جامع التواریخ» از ص ۱۰۰ تا ص ۱۰۳ حافظ ابرو علت قبول کردن الجایتو مذهب شیعه را به نهایت اختصار آورده است، آنجا که گوید: و در ایام اعتبار خواجه سعد الدین آوجی، سید تاج الدین آوجی که محتدش از آوه و مولود به کونه و در نشو و نما به مشهد امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام، پیش سلطان اعتبار تمام یافت، و سلطان را بر مذهب شیعه تحریر می‌نمود، سلطان به تقلید او مذهب شیعه قبول کرد، و به غایتی رسید که مدتی مدید نام شیخین و عثمان در خطبه ترک کردند، و بر نام علی علیه السلام از خلفا اختصار کرد.

و در تاریخ «حبیب السیر» در جلد سوم ص ۱۹۱ از طبع خیام سنه ۱۳۳۳ شمسی، غیاث الدین بن همام الدین حسینی که معروف به خواند امیر است گوید:

سلطان محمد بن ارغون خان که موسوم بود به الجایتو سلطان در سن بیست و سه سالگی بر تخت سلطنت نشست و در تشیید قواعد اسلام و تمهید مبانی ملت‌خیر الانام علیه الصلاة و السلام ابواب سعی و اجتهاد گشاده، درهای ظلم و بیدار بر بست، منصب وزارت را به دستور زمان برادر خود (غازان خان) بر خواجه رشید الدین فضل الله و خواجه سعدالدین محمد

مسلم داشت، و لوح ضمیر منیر را به نقوش اخلاص عترت حضرت رسالت علیه السلام و التحیه مزین ساخته، اسامی سامی ائمه معصومین را بر وجوه سکه نگاشت، و او اول پادشاهی است از چنگیز خانیان که به سعادت متابعت مذهب علیه امامیه رسید، و نام نامی ائمه اثنا عشر علیهم السلام در خطبه و سکه مندرج گردانید.

و در ص ۱۹۷ گوید: شیخ جمال الدین مطهر حلی با سلطان محمد خدابنده معاصر بود، و آن پادشاه سعادت پناه به ارشاد آن جناب متابعت مذهب علیه امامیه نمود.

فضائل و کمالات و محاسن ذات و کرامت صفات شیخ جمال الدین مطهر بسیار است، و تصنیفات افادات آیاتش در علوم دینی و فنون نقلیه بی‌شمار، و کتاب «نهج الحق» که مشتمل است بر ادله صحت ملت ائمه اثنا عشر علیهم السلام و التحیه از آن جمله است، و «قواعد» و «شرح تجرید» نیز در سلک مؤلفات آن فاضل ماجد انتظام دارد، رحمه الله علیه رحمه واسعة انتهى.

و مرحوم محمد تقی مجلسی اول در کتاب «روضه المتقین» که در شرح «من لا یحضره الفقیه» تالیف نموده است در جلد نهم از طبع بنیاد فرهنگ اسلامی کوشانپور در کتاب طلاق در ضمن ادله بطلان سه طلاق در مجلس واحد از ص ۳۰ تا ص ۳۳، داستان بحث علامه حلی با علمای مذاهب اربعه تسنن و شیعه شدن سلطان محمد خدابنده را نقل می‌کند و ما عین ترجمه عبارات او را در اینجا ذکر می‌کنیم:

مسئله بطلان سه طلاق در مجلس واحد سبب ایمان سلطان محمد جایتو - رحمه الله - (در این کتاب اسم سلطان محمد را جایتو ذکر کرده است) شد، و داستان اینکه: او بر زنش غضب کرد و به او گفت: انت طالق ثلاثا «تو سه بار رها هستی». و سپس از این عمل خود پشیمان شد و علما را گرد آورده و فرا خواند، همه علماء گفتند: هیچ چاره‌ای برای بازگشت تو به این زن نیست مگر آنکه محلل بگیری!.

سلطان به آنها گفت: در مسائل فقهیه در هر موضوعی و حکمی در نزد شما اقوال و آراء مختلفی هست! آیا شما با یکدیگر در این مسئله اختلاف ندارید؟ گفتند: نه.

یکی از وزرای سلطان گفت: عالمی در شهر حله هست که قائل به بطلان این گونه طلاق است.

سلطان نامه‌ای برای آن عالم نوشت و او را احضار کرد.

و در این حال که به سوی آن عالم رفته بودند، علماء عامه به سلطان گفتند: این مرد مذهبش باطل است چون رافضی است، و رافضیان عقل ندارند، و سزاوار نیست که پادشاه در طلب شخص خفیف العقل بفرستد.

پادشاه گفت: چاره‌ای نیست از آنکه حضور پیدا کند.

چون علامه حلی از حله بیامد، پادشاه تمام علماء مذاهب اربعه را فرا خواند و در مجلسی گرد آورد.

علامه چون می‌خواست وارد مجلس گردد، نعلین خود را به دست گرفته و داخل مجلس شد، و گفت: السلام علیکم، و در پهلوی سلطان نشست.

علماء تسنن گفتند: ای پادشاه! آیا ما به تو نگفتیم که اینها ضعیف العقل هستند؟

سلطان گفت: از علت تمام این کارهایی که نموده است از او سؤال کنید!

علماء گفتند: چرا به سلطان سجده نکردی؟! و آداب ملاقات سلطان را ترک نمودی!؟

علامه گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم سلطان بود و مردم فقط به او سلام می‌کردند، و خدا می‌فرماید:

فاذا دخلتم بیوتا فسلموا علی انفسکم تحیة من عند الله مبارکة (سوره نور ۲۴- آیه ۶۱).

«پس در زمانی که در خانه‌ها وارد می‌شوید بر خودتان سلام کنید که این سلام تحیت مبارکی از جانب خداوند است.»

و خلافی بین ما و شما نیست در اینکه سجده برای غیر از خدا جایز نیست!

علماء عامه گفتند: چرا در نزد سلطان نشستی؟

علامه گفت: جائی غیر از آنجا خالی و فارغ نبود. و کلمات علامه را مترجم تماما برای سلطان ترجمه می‌نمود.

علماء گفتند: به چه علت نعلین خود را در دست گرفتی، و با خود در مجلس آوردی، و این عملی است که از هیچ عاقل، بلکه

از هیچ انسانی سر نمی‌زند؟

علامه گفت: ترسیدم که حنفی‌ها آنرا بدزدند، همچنانکه ابو حنیفه نعل رسول خدا صلی الله علیه و آله را دزدید.

حنفی‌ها گفتند و فریاد برآوردند که: حاشا و کلا ایدا چنین نیست، ابو حنیفه کی در زمان رسول خدا بود؟ تولد ابو حنیفه بعد از

صد سال از زمان وفات رسول خدا، واقع شد.

علامه گفت: فراموش کردم، شاید آن کسی که نعل رسول خدا را دزدیده باشد شافعی بوده است.

شافعی‌ها صیحه زدند و گفتند که: تولد شافعی در روز وفات ابو حنیفه بوده است، و شافعی چهار سال در شکم مادرش ماند و

به جهت مراعات ادب و احترام ابو حنیفه خارج نمی‌شد، و چون ابو حنیفه وفات یافت، شافعی از مادر متولد شد، و نشو و نمای

شافعی در دویست سال بعد از وفات رسول الله بوده است.

علامه گفت: شاید آن دزد مالک بوده است!

مالکی‌ها گفتند همان مطالبی را که حنفی‌ها گفته بودند.

علامه گفت: شاید آن دزد احمد بن حنبل بوده است!

حنبل‌ها نیز همان گفتار شافعی را گفتند.

علامه در این وقت متوجه به سلطان شد و گفت: ای پادشاه، دانستی که هیچ یک از رؤساء مذاهب اربعه در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله نبوده‌اند، و در زمان اصحاب رسول خدا نیز نبوده‌اند، و این مطلب یکی از بدعت‌های آنان است که از میان مجتهدین خود فقط این چهار نفر را انتخاب نموده‌اند، و اگر احیانا در میان آنان فردی باشد که به مراتب از آن چهار نفر افضل باشد باز جایز نمی‌دانند که بر خلاف رای یکی از این چهار نفر فتوا دهد.

سلطان محمد گفت: هیچ یک از این چهار تن در زمان رسول الله صلی الله علیه و آله نبوده‌اند، و در زمان صحابه نیز نبوده‌اند؟

همگی متفقا گفتند: نه.

علامه گفت: اما ما شیعیان همگی از امیر المؤمنین علیه السلام که نفس رسول خدا صلی الله علیه و آله و برادر و پسر عمو و وصی آن حضرت است پیروی می‌کنیم.

و بر هر تقدیر طلاق را که سلطان واقع ساخته‌اند باطل است، چون شروط آن تحقق پذیرفته است، و از جمله شروط دو شاهد عادل است، آیا پادشاه زن خود را در حضور دو شاهد عادل طلاق داده‌اند؟ سلطان گفت: نه، و علامه درباره این مسئله مشغول حث شد با علمای عامه و به طوری بحث کرد که همگی را ملزم و مجاب نمود.

سلطان، تشیع را اختیار کرد و جماعتی را به سوی اقلیم‌ها و شهرها گسیل داشت، تا آنکه بنام ائمه اثنا عشر خطبه بخوانند، و نام آنها را در مساجد و معابد بنویسند.

و از جمله آثاری که از این قضیه فعلا در اصفهان موجود است، اولاً در سه موضع است از مسجد قدیم که در زمان خود سلطان محمد خدابنده نوشته شده است، و دیگر بر مناره دار السیاده که سلطان محمد بعد از آنکه برادرش غازان آن را احداث کرده بود، اتمام کرد، همچنین موجود است، و در محاسن اصفهان موجود است که ابتدای خطبه به سعی بعضی از سادات انجام گرفته است که نام او (میرزا قلندر) است.

و دیگر از جمله معابدی را که من دیدم نام ائمه اثنا عشر را بر روی آن نوشته بودند یکی معبد «پیر بکران» است که در «لنجان» واقع و در زمان خدابنده ساخته شده است، و آن اسامی الآن موجود است، و نیز در معبد قطب العارفین، نور الدین

عبد الصمد نطنزی است که این مرد با من نیز از ناحیه مادر نسبت رحمت دارد، و آن اسامی در این معبد نیز فعلا موجود است.

و حمد و سپاس اختصاص به خداوند رب العالمین دارد که چنین نعمتی را موهبت فرمود که اصفهان در حالی که دورترین شهرها از نقطه نظر تشیع بود، به مرتبه‌ای رسید که در تمام شهر اصفهان و در قریه‌های اطراف آن (که مشهور است که هزار قریه است و اکثر آنها را فیروزآبادی در قاموس خود ذکر نموده است) بر خلاف مذهب حق یک نفر پیدا نمی‌شود، حتی آنکه به مذهب تسنن فقط یک نفر متهم است و آن نیز محض اتهام است.

و از شهرهائی که از زمان ائمه علیهم السلام تا به حال از شهرهای تشیع بوده است کمتر شهری یافت می‌شود که مثل اصفهان یکسره شیعه شود و ابد سنی در آن یافت نگردد مثل شهرهای جبل عامل و تون و استرآباد و سبزوار و طوس و تبریز و قم و کوفه و مازندران و کاشان و کشمیر و تبت و حیدرآباد و آبه و تستر و بحرین و حویزه و نیمی از شام و غیر از اینها از شهرهائی که فاضل سید نور الله شوشتری در «مجالس المؤمنین» خود ذکر کرده است. چون در اکثر این شهرها یا در قریه‌های آنها بر خلاف مذهب حق افرادی یافت می‌شوند.

سپاس و حمد اختصاص به خداوند رب العالمین دارد که تشیع در جمیع شهرهای ایران به طور عموم و شمول شیوع یافته، و حتی در حرمین شریفین: مکه معظمه و مدینه منوره، و قزوین و گیلان و همدان و شهرهای فارس و یزد و نواحی آن و حتی در بصره انتشار یافته است.

و از خداوند تعالی امید و انتظار داریم که در ظهور قائم آل محمد صلوات الله علیهم تعجیل فرماید تا به جائی که تمام خطه خاک و سراسر جهان بر طریقه حقه بیضاء که حکومت حق بر باطل و ولایت آل محمد است قرار گیرد، همچنانکه خداوند وعده فرموده است:

وعد الله الذین آمنوا منکم و عملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم و لیمکن لهم دینهم الذی ارتضی لهم و لیبذلنهم من بعد خوفهم امنا یعدوننی لا یشرکون بی شیئا (سوره نور ۲۴- آیه ۵۵).

«خداوند به کسانی که ایمان آورده‌اند از شما و عمل صالح به جای می‌آورند، وعده داده است که آنها را در روی زمین خلیفه گرداند همچنانکه آن کسانی را که قبل از اینها بودند در روی زمین خلیفه گردانید و همان دین آنها را که مورد پسند و خوشایند او برای آنهاست برای آنها تمکین دهد، و خوف و هراس آنها را تبدیل به امن و امان گرداند، به طوری که مرا فقط عبادت کنند و ابد با من شریکی قرار ندهند».

در کتاب «ریحانۃ الادب» مرحوم محمد علی مدرس در ضمن بیانات خود در شرح احوال علامه حلی (از صفحه ۱۶۷ تا صفحه ۱۷۹ از جلد چهارم طبع دوم مطبوعه شفق تبریز) که شرح احوال این عالم بزرگوار را بیان می کند، از شرح کتاب «من لا یحضره الفقیه» مجلسی اول بالواسطه، شرح شیعه شدن الجایتو، سلطان محمد خدابنده را همانطوری که ما بیان کردیم با اضافاتی دیگر نقل می کند، ولی چون حاوی اضافاتی بود که در متن شرح نبود، لذا ما عین عبارات مجلسی اول را ترجمه کردیم تا در نقل، امانت مراعات گردد.

[۱۸۶] سوره احزاب ۳۳ - آیه ۳۳

[۱۸۷] (( غایه المرام )) ص ۲۸۱ تا ص ۳۰۰

[۱۸۸] (( غایه المرام )) ص ۲۸۱ تا ص ۳۰۰

[۱۸۹] (( غایه المرام )) ص ۲۹۲ تا ص ۳۰۰

[۱۹۰] (( الصاعق المحرقه )) ص ۸۵

[۱۹۱] (( الفصول المهمه )) شرف الدین ط نجف ص ۲۰۴ و نیز در (( غایه المرام )) ص ۲۸۸ بعنوان حدیث پانزدهم از تفسیر (( ثعلبی )) با سند خود از اعمش از عطیه از ابوسعید خدری از رسول خدا روایت کرده است و در تفسیر (( الدر المنثور )) ج ۵ ص ۱۹۸ و در (( کفایه الطالب )) گنجی ص ۳۷۶ آورده است.

[۱۹۲] (( الصواعق المحرقه )) ص ۸۵ و (( الدر المنثور )) ج ۵ ص ۱۹۸ و ینابیع الموده ص ۱۰۸ و نظم در رالسمطین صد ۲۳۸.

[۱۹۳] الفصول المهمه ص ۲۰۴

[۱۹۴] (( غایه المرام )) ص ۲۸۷ حدیث دوم و نیز در (( غایه المرام )) ص ۲۸۸ به عنوان حدیث شانزدهم از ثعلبی با اسناد خود از ام سلمه آورده است و نیز در غایه المرام ص ۲۹۱ حدیث سی و هفتم از (( فصول المهمه )) ابن صباغ مالکی آورده است و همین خبر را با مختصر اختلافی در لفظ در (( غایه المرام )) ص ۲۹۵ حدیث چهاردهم از تفسیر قرآن محمدبن عباس ماهیار شیعی با سلسله سند شیعه از ام سلمه آورده است و نیز در (( غایه المرام )) ص ۲۹۵ حدیث هفدهم از محمدبن عباس ماهیار از ام سلمه و به عنوان حدیث بیستم از (( امالی )) شیخ طوسی از ام سلمه و به عنوان حدیث بیست و یکم نیز از (( امالی )) شیخ طوسی با سند دیگر از ام سلمه آورده است و نیز در (( غایه المرام )) ص ۲۹۹ حدیث سی ام از ابوعلی طبرسی

از تفسیر ابو حمزه ثمالی از ام سلمه آورده است و در ذخائر العقبی ص ۲۲ و ص ۲۳ از معجم ابن قبائی آورده است و نیز چندین روایت دیگر از ترمذی در ص ۲۱ آورده است و در پاورقی از ص ۲۰۵ (( فصول المهمه )) گوید: این حدیث را احمد حنبل در ص ۲۹۲ از جزء ششم (( مسند )) آورده و واحدی در تفسیر این آیه از کتاب (( اسباب النزول )) ص ۲۶۷ و ابن جریر در تفسیر خود و ابن منذر و ابن ابی حاتم و طبرانی و ابن مردویه آورده اند و در (( الدر المنثور )) ج ۵ ص ۱۹۸ از ابن جریر و ابن منذر و ابن ابی حاتم و طبرانی و ابن مردویه آورده و در (( ینابیع الموده )) ص ۱۰۷ مختصراً و در (( نظم در السمطین )) ص ۲۳۸ با مختصر اختلافی در لفظ ، و (( فصول المهمه )) ابن صباغ ص ۸۰ با مختصر اختلافی در لفظ و در (( مناقب )) ابن المغازلی ص ۳۰۴ مختصراً و در (( مطالب السؤل )) ص ۸ آورده است)

[۱۹۵] (( غایه المرام )) ص ۲۸۷ حدیث سوم و در پاورقی ص ۲۰۵ از (( فصول المهمه )) گوید: این حدیث را احمد حنبل در ص ۳۲۳ از جز ششم از مسند خود آورده و ثعلبی در تفسیر آورده است.

[۱۹۶] (( غایه المرام )) ص ۲۸۷ حدیث چهارم

[۱۹۷] (( غایه المرام )) ص ۲۸۸ حدیث نهم و (( ذخائر العقبی )) از دولابی ص ۲۱ و (( الصواعق المحروقه )) ص ۸۵ و (( الدر المنثور )) ج ۵ ص ۱۹۸ و (( کنز العمال )) ج ۷ ص ۲۰۴ و (( اسد الغابه )) ج ۴ ص ۲۹ با مختصر اختلافی در لفظ (( کفایه الطالب )) گنجی ص ۳۷۲.

[۱۹۸] اله بر وزن عده اصلش وال بوده است بر وزن وعد از ماده وال - والا بمعنی طلب نجات نمودن است. بنابراین اله به معنی نجات و فیض و رحمت است کما آنکه در بعضی از روایات وارد است که لما نظر الی الرحمه هابطه - الحدیث. و شاید در اصل من ندع بوده است و تصحیفاً من تدع ضبوط گردیده ، بلکه ظاهراً من یدعو بوده است. چنانچه در بعضی دیگر از نسخ حدیث است.

[۱۹۹] (( غایه المرام )) ص ۲۸۹ حدیث هجدهم و در (( مستدرک )) حاکم ج ۳ ص ۱۴۷ با مختصر اختلافی در لفظ آورده است و نیز در (( غایه المرام )) ص ۲۹۰ حدیث سی و سوم از حموی نقل شده است و در (( ینابیع الموده )) ص ۱۰۸ این روایت را از زینب با مختصر اختلافی در لفظ آورده است - (( الشواهد التنزیل )) ج ۲ ص ۳۲ و ص ۳۳ .

[۲۰۰] مرط به معنای کساء و حوله غیر دوخته است. مرحل: یعنی نقوش رحال ابل یعنی جهاز شتران بر آن بود و بعضی

مرجل نوشته اند: از ماده مرجل یعنی دیگ و بنابراین مفاد ، آن می شود که در آن حله نقش هاگ دیگ را بافته بودند.

[۲۰۱] (( غایه المرام )) ص ۲۸۹ حدیث بیست و دوم و این حدیث را نیز در غایه المرام ص ۲۸۸ حدیث یازدهم از (( صحیح بخاری )) از صفیه دختر شیبه از عائشه نقل می کند و نیز از (( صحیح مسلم )) با سند خود از صفیه دختر شیبه از عائشه در ص ۲۸۸ به عنوان حدیث دوازدهم نقل می کند - (( ینابیع الموده )) ص ۱۰۷ از صحیح مسلم و از حاکم در (( مستدرک )) - (( کفایه الطالب )) گنجی ص ۳۷۳ ، (( مطالب السؤل )) ص ۸ ، (( شواهد التنزیل )) ج ۲ ص ۳۳ و ص ۳۵ و ص ۳۶ و ص ۳۷ .

[۲۰۲] (( غایه المرام )) ص ۲۸۹ حدیث بیست و پنجم و مسلم در (( صحیح )) خود باب فضائل اهل بیت النبی ج ۷ ص ۱۳۰ و بیهقی در (( سنن )) ج ۲ ص ۱۴۹ و (( تفسیر )) طبری در تفسیر آیه ج ۲۲ ص ۵ و حاکم در (( مستدرک )) ج ۳ ص ۱۴۷ و تفسیر (( الدر المنثور )) ج ۵ ص ۱۹۸ و (( تفسیر ابن کثیر )) ج ۳ ص ۴۸۵ .

[۲۰۳] (( غایه المرام )) ص ۲۸۹ حدیث بیست و سوم و (( ذخائر العقبی )) ص ۲۴ مختصراً از احمد حنبل و مسلم و (( الدر المنثور )) ج ۵ ص ۱۹۸ و حدیث عائشه را در (( کفایه الطالب گنجی )) ص ۳۷۴ آورده است .

[۲۰۴] (( غایه المرام )) ص ۲۸۸ حدیث سیزدهم .

[۲۰۵] معنای لعوف مفهوم نشد ولی در (( شواهد التنزیل )) وارد است که : التف علیهم بثوبه ، و التفع علیهم بثوب و جمع رسول الله بثوب علیهم .

[۲۰۶] (( غایه المرام )) ص ۲۸۸ حدیث هفدهم و (( شواهد التنزیل )) ج ۲ ص ۳۷ از جمیع بن عمیر با مختصر اختلاف لفظی و ص ۳۸ و ۳۹ .

[۲۰۷] (( غایه المرام )) ص ۲۸۸ حدیث نوزدهم و (( ذخائر العقبی )) ص ۲۳ مختصراً از ابوحاتم و از احمد حنبل در (( مسند )) و در (( مستدرک )) حاکم ج ۲ ص ۴۱۶ و (( مشکل الآثار )) طحاوی ج ۱ ص ۳۳۵ و (( مجمع الزوائد )) ج ۹ ص ۱۶۷ مختصراً و (( الدر المنثور )) ج ۵ ص ۱۹۸ و (( سنن )) بیهقی ج ۲ ص ۱۵۲ و تفسیر (( طبری )) در تفسیر آیه مربوطه ج ۲۲ ص ۶ و (( ینابیع الموده )) ص ۱۰۸ مع اختلاف فی اللفظ و (( مناقب )) ابن مغزلی ص ۳۰۵ و (( تذکره الخواص )) ص ۱۳۳ و (( شواهد التنزیل )) ج ۲ ص ۳۹ و ایضاً ص ۴۱ و ص ۴۵ .

[۲۰۸] (( غایه المرام )) ص ۲۸۷ حدیث اول ، و نیز با سند دیگر به عنوان حدیث پنجم آورده است و این حدیث را حاکم در

(( مستدرک )) ج ۳ ص ۱۴۷ آورده و گفته است : هذا صحیح علی شرط الشیخین و لم یخرجاه و اخرجہ الذهبی فی ((

تلخیص المستدرک )) و گفته است : صحیح علی شرط مسلم .



[۲۰۹] (( غایه المرام )) ص ۲۹۰ حدیث سی و یکم .

[۲۱۰] ( ۲۳ ) در صورت صحت و صدور این فقره ممکن است همانطور که صاحب (( جنات الخلود )) برای حضرت امام حسن عسکری علیه السلام دو اسم به عنوان حسن و عبدالله قائل است در اینجا رسول الله نام پدر حضرت قائم را به عنوان عبدالله ذکر کرده است.

[۲۱۱] این روایت را از خوارزمی در (( غایه المرام )) ص ۲۹۲ حدیث سی و نهم و از (( امالی )) طوسی در (( غایه المرام )) ص ۲۹۶ حدیث بیست و دوم آورده است.

[۲۱۲] (( غایه المرام )) ص ۲۹۲ حدیث چهلم و (( الصواعق المحرقة )) ص ۸۶ و (( الدر المنثور )) ج ۵ ص ۱۹۹ و (( ینابیع الموده )) ص ۱۰۸ مع اختلاف فی اللفظ عن ام سلمه.

[۲۱۳] غایه المرام ص ۲۹۱ حدیث اول

[۲۱۴] (( غایه المرام )) ص ۲۹۲ حدیث ششم.

[۲۱۵] (( غایه المرام )) ص ۲۹۳ حدیث هفتم .

[۲۱۶] (( غایه المرام )) ص ۲۹۵ حدیث یازدهم

[۲۱۷] (( غایه المرام )) ص ۳۰۰ حدیث سی و دوم

[۲۱۸] (( غایه المرام )) ص ۳۰۰ حدیث سی و سوم.

[۲۱۹] (( ذخائر العقبی )) ص ۲۱ از ترمذی روایت کرده و گفته است که : حدیث حسن است و (( مشکل الآثار )) ج ۱ ص

۳۳۵ و (( صحیح ترمذی )) ج ۱۲ ص ۸۵ در تفسیر آیه ، و (( تفسیر طبری )) ج ۲۲ ص ۷ و (( تفسیر ابن کثیر )) ج ۳ ص

۴۸۵ و (( ینابیع الموده )) ص ۱۰۷ و گفته است که : در این باب از ام سلمه و معقل بن یسار و ابوالحمراء و انس بن مالک روایاتی است و نیز گوید : در (( سنن ترمذی )) از ام سلمه نقل است که : ان النبی صلی الله علیه و سلم جلی علی الحسن و

الحسین و علی و فاطمه کساء ثم قال : اللهم هولاء اهل بیتی و خاصی اذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیراً. فقالت ام

سلمه و انا معهم یا رسول الله ؟ قال : قفی فی مکانک انک الی خیر. هذا حدیث حسن صحیح و هوا حسن شی روی فی هذا الباب. و در همین باب از انس و عمر بن ابی سلمه و ابی الحمراء روایت است و در (( شرح کبریة احمر )) علاء الدوله سمنانی

گفته است که : اخرج البیهقی و الحاکم صححه نحو حدیث الترمذی عن ام سلمه. این حدیث را نیز ابن المغازلی در (( مناقب

(( ص ۳۰۳ آورده است - (( کفایه الطالب )) گنجی ص ۳۷۲.

[۲۲۰] (( درالمنثور )) ج ۵ ص ۱۹۸ ، (( مناقب )) ابن المغازلی ص ۳۰۴ مع اختلاف لفظی ، در (( شواهد التنزیل )) حسکانی از ص ۲۲ تا ص ۲۶ چندین روایت با سندهای مختلف از ابو سعید خدری نقل می کند.

[۲۲۱] در (( فصول المهمه )) به این لفظ آورده است که : بینما رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فی بیتی یوما اذقال الخادم - الخ.

[۲۲۲] (( ذخائر العقبی )) ص ۲۱ و ص ۲۲ ، (( فصول المهمه )) ابن صباغ ص ۷.

کتاب امام شناسی / جلد چهارم / قسمت دوازدهم: توانر حدیث ثقلین، علم ائمه، فلسفه وجودی امام، صفات امام خطبه پیامبر اکرم(ص) در تمسک به ثقلین

شیخ صدوق محمد بن علی ابن بابویه قمی با اسناد خود از حسین بن یزید بن عبد علی از عبدالله بن حسن از پدرش از حضرت امام حسن علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در میان مردم خطبه خواندند و بعد از حمد و ثنای خدا گفتند: ای مردم! گویا زمان مرگ من نزدیک شده و باید دعوت حق را اجابت کنم، و اِنی تَارِكُ فِیْكُمْ الثَّقَلِیْنِ كِتَابَ اللَّهِ وَ عِزَّتِیْ اَهْلَ بَیْتِیْ، اَمَا اِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهَمَّا لَنْ تَضِلُّوْا، فَتَعَلَّمُوْا مِنْهُمْ وَ لَا تُعَلِّمُوْهُمْ فَاِنَّهُمْ اَعْلَمُ مِنْكُمْ. لَا تَخْلُوْا الْاَرْضُ مِنْهُمْ وَ لَوْ خَلَّتْ لَانْسَاخَتْ بِاَهْلِهَا. «و من در میان شما دو چیز پر اهمیت و گران قیمت باقی می گذارم: کتاب خدا و عترت من که اهل بیت من هستند. ای مردم تا وقتی که شما به آن دو تمسک جستید ابداً گمراه نخواهید شد. شما از اهل بیت من دانش را بیاموزید و به آنها چیزی یاد ندهید و تعلیم نکنید، آنها از شما داناترند. هیچگاه زمین از آنها خالی نخواهد بود، و اگر فرضاً خالی شود تمام اهل خود را در کام خود فرو خواهد کشید». و سپس فرمود:

اللَّهُمَّ اِنِّیْ اَعْلَمُ اَنَّ الْعِلْمَ لَا یَبِیْدُ وَ لَا یَنْقَطِعُ وَ اَنْكَ لَا تُخْلِی الْاَرْضَ مِنْ حُجَّهٍ لَكَ عَلٰی خَلْقِكَ ظَاهِرٍ لَیْسَ بِالْمُطَاعِ اَوْ خَائِفٍ مُّعْمُوْرٍ کِیْلًا تَبْطُلَ حُجَّتُكَ وَ لَا تَضِلَّ اَوْلِیَاؤُكَ بَعْدَ اِذْ هَدَیْتَهُمْ اُولٰٓئِكَ الْاَقْلُوْنَ عَدَدًا الْاَعْظَمُوْنَ قَدْرًا عِنْدَ اللَّهِ.

«بار پروردگارا من می دانم که هیچگاه علم خراب و نابود نخواهد شد و هیچگاه تو زمین را از حجت خالی نخواهی گذارد یا حجت ظاهری که مردم فرمان او را نپذیرند یا حجت باطنی که پیوسته در غیبت و خوف بسر برد برای آنکه حجت تو باطل نگردد و اولیای تو از بندگانت گم و گمراه نشوند و پس از هدایت، بی مربی و سرپرست نمانند، چقدر تعداد آنها کم و قدر و منزلت آنها در نزد خدا بزرگ است.»

چون خطبه تمام شد و از منبر به زیر آمد عرض کردم: ای رسول خدا مگر تو حجت خدا بر جمیع بندگان او نیستی؟ فرمود: ای حَسَنَ خدا می گوید: «اِنَّمَا اَنْتَ مُنْذِرٌ وَ لِکُلِّ قَوْمٍ هَادٍ» فَاَنَا الْمُنْذِرُ وَ عَلِیُّ الْهَادِی. «ای پیغمبر تو اعلان کننده به توحید و به

شریعت خدا هستی و برای هر جمعیتی رهبر و راهنمایی خواهد بود. من دعوت کننده به خدا و ترساننده از عذاب او هستم، و علی بن ابیطالب رهبر و راهنماست. من گفتم: ای رسول خدا شما گفتید هیچگاه زمین از حجت تهی نخواهد شد. حضرت فرمود: بله، علی بن ابیطالب حجت خدا بر خلق و امام است بعد از من و پس از او حجت و امام تو هستی، و حجت و امام و جانشین بعد از تو حسین است. و خداوند لطیف و خبیر به من خبر داده است که از صلب حسین فرزندی خارج شود که نام او علی هم نام جدش خواهد بود، چون حسین از دنیا برود علی فرزندش بر منصب امامت بنشیند و او حجت و امام مردم بعد از پدرش خواهد بود و از صلب علی فرزندی برون آید که هم اسم من است و از همه مردم به من شبیه تر است، علم او علم من است و حکم او حکم من است، او امام و حجت بعد از پدرش خواهد بود و خداوند فرزندی را از صلب محمد بیرون آورد که اسمش جعفر است از همه مردم راستگوتر و راست کردارتر، او امام و حجت بعد از پدرش خواهد بود و خداوند از صلب جعفر فرزندی خارج کند که اسمش موسی است هم نام موسی بن عمران، مقام عبودیت او از همه مردم شدیدتر است، او امام و حجت بعد از پدرش خواهد بود و خداوند از صلب موسی فرزندی خارج کند که نامش علی است، معدن علم و محل حکمت است، او امام و حجت بعد از پدرش خواهد بود خداوند از صلب محمد فرزندی خارج کند که نامش علی است، او امام و حجت خدا بعد از پدرش خواهد بود و خداوند از صلب علی فرزندی پدید آورد که نامش حسن است، او امام و حجت خدا بعد از پدرش خواهد بود و خداوند از صلب حسن به وجود آورد قائم آل محمد را، او امام و حجت بر شیعیان و روشن کننده نور معرفت در دل دوستان و اولیای خود خواهد بود، غیبتی خواهد نمود که کسی او را نمی بیند، جمعیت بسیاری از تمسک به او بر می گردند و جمعیت دیگری بر امامت او استوار می مانند، می گویند: وعده ظهور کی خواهد بود اگر شما راست می گوئید: وَ لَوْ لَمْ يَكُنْ مِنَ الدُّنْيَا إِلَّا يَوْمٌ وَاحِدٌ لَطَوَّلَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ ذَلِكَ الْيَوْمَ حَتَّى يَخْرُجَ قَائِمًا فَيَمْلَأَ الْأَرْضَ قِسْطًا وَ عَدْلًا كَمَا مُلِئَتْ ظُلْمًا وَ جَوْرًا، فَلَا تَخُولُوا الْأَرْضَ مِنْكُمْ، أَعْطَاكُمْ اللَّهُ عِلْمِي وَ فَهْمِي، وَ لَقَدْ دَعَوْتُ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى أَنْ يَجْعَلَ الْعِلْمَ وَالْفِقْهَ فِي عَقِبِي وَ عَقِبِ عَقِبِي وَ فِي زَرْعِي وَ زَرْعِ زَرْعِي. [۴۸۳] و اگر از مدت عمر دنیا باقی نمانده باشد مگر یک روز خداوند آن روز را به قدری طولانی خواهد کرد تا به قدری که قائم ما ظهور کند و جهان را پس از ظلم و جور به عدل و داد مبدل سازد. زمین از شما حجت‌های الهیه خالی نخواهد ماند، خداوند علم من و درایت مرا به شما عنایت کرده است. من از خدا خواسته‌ام که علم و فهم را در اولاد من و اولاد اولاد من قرار دهد، و در کشت من و کشته حاصله از کشت من بنهد.

باری این حدیث شریف حاوی نکاتی است که باید اجمالاً در هر یک از آنها دقت نمود.

نکته اول بیان ثقلین یعنی کتاب خدا و اهل بیت رسول خداست که عدم ضلالت و گمراهی را رسول خدا مرهون به عمل و تمسک به هر دو از آنها دانسته است. این حدیث از روایات متواتره است که متجاوز از سی نفر از اصحاب پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم آن را روایت نموده‌اند و گذشته از علمای بزرگ شیعه و مصنفات معتبره آنها بیش از دویست نفر از علمای بزرگ اهل سنت آنرا با الفاظ مختلف روایت نموده [۴۸۴] و در متجاوز از پانصد کتاب از کتب معتبره آنان آمده است. [۴۸۵]

آیه الله علامه میرحامد حسین لکهنوی هندی نیشابوری رضوان الله علیه جلد دوازدهم از «عبقات الانوار» را به بحث در پیرامون این حدیث اختصاص داده و آن را به دو جزء تقسیم کرده و جزء اول را اختصاص به بحث از سند حدیث و جزء دوم را اختصاص به بحث در دلالت آن داده است. [۴۸۶] و میرزا نجم الدین شریف عسگری کتابی مستقل به نام «محمد و علی و حدیث الثقلین و حدیث السفینة» از مصادر عامه درباره این حدیث و حدیث سفینه تألیف نموده است و ما در آینده مفصلاً راجع به این حدیث بحث خواهیم نمود ان شاء الله تعالی.

نکته دوم آن است که رسول خدا می‌فرماید: شما به اهل بیت من چیزی یاد ندهید زیرا که آنها از شما داناترند لَّا تَعْلَمُوهُمْ فَإِنَّهُمْ أَعْلَمُ مِنْكُمْ. این جمله حدیث را از رسول خدا بسیاری از علماء عامه و خاصه نقل کرده‌اند و ما در ص ۲۱ از ج ۳ «امام شناسی» از جابر بن عبدالله انصاری نقل کردیم. و اگر این جمله حضرت را ضمیمه کنیم با جمله دیگری که حضرت امام حسن علیه السلام ضمن خطبه خود از آن حضرت روایت می‌کند استفاده امامت و رهبری ائمه اطهار خواهد شد، و آن جمله این است که می‌گوید: وَقَدْ سَمِعْتُ هَذِهِ الْأُمَّةَ جَدِّي صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ: مَا وُلَّتْ أُمَّةٌ أَمْرَهَا رَجُلًا وَفِيهِمْ مَنْ هُوَ أَعْلَمُ مِنْهُ إِلَّا لَمْ يَزَلْ يَذْهَبُ أَمْرُهُمْ سَفَالًا حَتَّى يَرْجِعُوا إِلَى مَا تَرَكَوهُ. [۴۸۷] و «به تحقیق که این امت از جد من رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم شنیده است که می‌فرمود: هیچ طایفه و گروهی امور اجتماعی و شئون دیگر خود را به مردی نمی‌سپارند که از او در میان آن گروه داناتر هم بوده باشد مگر آنکه روز بروز امور آنها رو به فساد و خرابی خواهد رفت الا آنکه از عمل خود برگردند و شخص اعلم را برای رسیدگی و سرپرستی امور خود قرار دهند».

از ضمیمه نمودن این دو جمله از رسول خدا استفاده می‌شود که حتماً باید ائمه طاهرين عليهم السلام رهبری تمام شئون مردم را بدون استثناء چه در امور معاشی و سیاست مُدُن و تدبیر منزل و چه در امور معاد و چه در امور معارف و علوم دینی متکفل گردند زیرا اولاً به طور اطلاق اعلامیت آنها را بیان فرموده و این، حکم صغرای قضیه را دارد. و ثانیاً زعامت فرد اعلم را لازم شمرده و این، حکم کبرای قضیه را دارد و نتیجه، زعامت آنان است به طور دوام و اطلاق.

حضرت مولی الموحّدين امیرالمؤمنین علیه السلام در «نهج البلاغه» در ضمن خطبه ۱۴۲ می فرماید: **أَيْنَ الَّذِينَ زَعَمُوا أَنَّهُمُ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ دُونَنَا كَذِبًا وَ بَغِيًّا عَلَيْنَا أَنْ رَفَعْنَا اللَّهَ وَ وَضَعَهُمْ، وَ أَعْطَانَا وَ حَرَمَهُمْ، وَ أَدْخَلْنَا وَ أَخْرَجَهُمْ، بِنَا يُسْتَعْتَبَى الْهَدَى وَ يُسْتَجَلَى الْعَمَى. إِنَّ الْإِثْمَةَ مِنْ قُرَيْشٍ غُرِسُوا فِي هَذَا الْبَطْنِ مِنْ هَاشِمٍ، لَا تَصْلُحُ عَلَى سِوَاهُمْ، وَ لَا تَصْلُحُ الْوَلَاةُ مِنْ غَيْرِهِمْ** [۴۸۸] «کجا هستند کسانی که از روی دروغ و دشمنی با ما ادعا می کنند که آنان استواران در علمند؟ در حالی که خداوند درجه و منزلت ما را بلند نموده و مقام آنها را پست قرار داده است، و از نعمتهای علوم و معارف خود ما را بهره مند فرموده و آنها را محروم کرده است، و در ایمان و توحید و درجات قرب، ما را داخل کرده و آنان را خارج نموده است. به واسطه ماست که هدایت در میان افراد بشر قسمت می شود و هر کس بهره خود را از آن در می یابد، و به واسطه ماست که روشنائی چشم و نور باطن در دل مردم ظهور می کند و هر کس می تواند پرده های ظلمات جهل را پس زده و به نور بصیرت دیدگانش روشن گردد. پیشوایان و رهبران اجتماع پیوسته از طایفه قریش بوده و در آل محمد از طایفه بنی هاشم قرار داده شده اند. امامت و رهبری برای غیر آنان سزاوار نیست و جایز نیست که حکمفرمایان امت از غیر آنها بوده باشند.»

و در خطبه ۱۴۵ می فرماید: **وَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ لَنْ تَعْرِفُوا الرُّشْدَ حَتَّى تَعْرِفُوا الَّذِي تَرَكَهُ، وَ لَنْ تَأْخُذُوا بِمِثَاقِ الْكِتَابِ حَتَّى تَعْرِفُوا الَّذِي نَقَضَهُ، وَ لَنْ تُمْسِكُوا بِهِ حَتَّى تَعْرِفُوا الَّذِي نَبَذَهُ، فَالْتَمِسُوا ذَلِكَ مِنْ عِنْدِ أَهْلِهِ فَإِنَّهُمْ عَيْشُ الْعِلْمِ وَ مَوْتُ الْجَهْلِ، هُمْ الَّذِينَ يُخْبِرُكُمْ حُكْمَهُمْ عَنْ عِلْمِهِمْ وَ صَمْتَهُمْ عَنْ مَنْطِقِهِمْ وَ ظَاهِرُهُمْ عَنْ بَاطِنِهِمْ لَا يُخَالِفُونَ الدِّينَ وَ لَا يَخْتَلِفُونَ فِيهِ، فَهُوَ بَيْنَهُمْ شَاهِدٌ صَادِقٌ وَ صَامِتٌ نَاطِقٌ.** [۴۸۹]

«و بدانید که هرگز راه مستقیم و سعادت را نخواهید شناخت مگر آنکه بشناسید کسی را که آن راه را ترک کرده است تا از فعل او تبری جوئید و به ضد آن که راه حق است بگرائید، و هیچگاه عهد و پیمان قرآن کریم را بر ذمه و عهده خود قرار نمی دهید مگر آنکه بشناسید کسی را که آنرا نقض کرده و درهم شکسته است، و در عمل به قرآن کریم ثابت قدم و استوار نمی شوید و به آن چنگ نمی زنید و متمسک نمی گردید مگر آنکه بشناسید کسی را که آنرا از درجه اعتبار ساقط کرده و عملاً به دور انداخته است (یعنی یکی از شرائط فهم کتاب خدا و تمامیّت درجه معرفت به آن شناختن مخالفن قرآن و منکران آن است، و تا ائمه ضلال شناخته نشوند و از قول و فعل آنان تبری پیدا نشود تمسک به قرآن کریم و به واقعیت ائمه حق حاصل نخواهد شد). بنابراین راه سعادت و ادراک معانی راقیه کتاب خدا و تمسک به قرآن کریم را از نزد اهلش بجوئید و از آنها طلب کنید (و آنها امامان از اهل بیت هستند) که حقیقت دانش و حیات عرفانند، و مرگ جهل و فقدان نادانی. آنان

کسانی هستند که حکم آنها در ظاهر حاکی و کاشف از علوم و دانش آنها در باطن است، و سکوت عمیق آنها کاشف از گویائی روح و جان آنها به اسرار جهان آفرینش و رموز عالم ملک و ملکوت است، و ظاهر ایشان که همان سیمای عبودیت و روح خضوع و آیه خشوع است حاکی از باطن ایشان که همان حال طمأنینه و سکینه و اتّصاف به کمالات قدسیّه و معارف ربوبیّه است خواهد بود. آنان در امر دین مخالفت نمی‌ورزند و با یکدیگر اختلاف ندارند، دین در میان آنها گواهی است صادق و خاموشی است ناطق (که به واسطه عمل آنها به دین و تمرکز یافتن معنی و روح دین در کانون نفوس آنها بهترین گواه راستین بر واقعیت آنهاست، و پیاده شدن اسرار دین در دل و جوارح آنان بهترین شاهد عملی با لب و دل گویا بر حقیقت آنهاست)».

صفات امام در دعای روز عرفه حضرت سجاد علیه‌السلام

و حضرت سیّد السّاجدین و زین العابدین علیه‌السلام در ضمن دعای روز عرفه که چهل و هفتمین دعا از «صحیفه کامله» است عرض می‌کند: اللَّهُمَّ إِنَّكَ أَيَّدْتَ دِينَكَ فِي كُلِّ أَوَانٍ بِإِمَامٍ أَقَمْتَهُ عِلْمًا لِعِبَادِكَ وَ مَنَارًا فِي بِلَادِكَ بَعْدَ أَنْ وَصَلْتَ حَبْلَهُ بِحَبْلِكَ، وَ جَعَلْتَهُ الدَّرِيْعَةَ إِلَى رِضْوَانِكَ، وَ افْتَرَضْتَ طَاعَتَهُ وَ حَذَرْتَ مَعْصِيَتَهُ، وَ أَمَرْتَ بِامْتِثَالِ أَمْرِهِ وَ الْإِئْتِهَاءِ عِنْدَ نَهْيِهِ، وَ الْإِتَّقَامِ مُتَقَدِّمًا، وَ لَا يَتَأَخَّرُ مُتَأَخَّرًا، فَهُوَ عِصْمَةُ اللَّائِذِينَ وَ كَهْفُ الْمُؤْمِنِينَ وَ عُرْوَةُ الْمُتَمَسِّكِينَ وَ بَهَاءُ الْعَالَمِينَ.

«بار پروردگارا تو در هر زمانی دین خود را به امامی از امامها تقویت و تأیید نمودی، آن امامی که او را به عنوان نشانه و علامت برای بندگان خود معرفی کردی و کانون نور و هدایت را در میان افراد بشر در وادی جهل و ظلمت قرار دادی بعد از آنکه رشته دل و اتّصال باطن او را به رشته مقام جمال و جلال خود متصل فرمودی و او را وسیله مقام رضای خود در میان مردم معین کردی، و اطاعت از او را واجب و لازم شمردی، و مخالفت و سرپیچی از نهی او را حرام فرمودی، و بندگان خود را امر کردی که اوامر او را نپذیرند و امتثال کنند، و از نواهی او اجتناب ورزند، و هیچکس از مردم و افراد امت از او در هر امری از امور جلو نیفتد، و خود را بر او مقدّم نکند، و هیچ فردی از او تخلف نورزد، و در فرمانبری از اوامر و اتّصال با او عقب بیفتد. بنابراین آن امام موجب مصونیت و حفظ پناه آورندگان از شرور و موانع و آفات دنیوی و اخروی و پناهگاه و ملجأ و ملاذ مؤمنان، و دستاویز محکم گروندگان، و نور و بهاء و عظمت اهل عالم خواهد بود.»

مرحوم سیّد علی خان کبیر در شرح این فقره از دعا از شرح «صحیفه کامله سجّادیه» مطالبی نفیس آورده ما مختصر آنرا

نقل می‌کنیم: حضرت علی بن الحسین علیهما السلام در این فقرات مقام امام را به چهار صفت توصیف نموده است:

أَوَّلُ: عَصْمَةُ اللَّائِدِينَ یعنی برای امام هیچ دافع و مانعی نیست که پناه آورندگان به سوی خود را در راه مستقیم رهبری کند و از ورطهٔ هلاک در جانب افراط و تفریص حفظ نماید.

دَوِّمُ: كَهْفُ الْمُؤْمِنِينَ یعنی ملجأ و پناه تمام مؤمنان است، کسانی که در حوادث واقعه و در شبهات وارده به او روی آورند و چاره رهایی از ظلمات نفس اماره و مهالک را از او بجویند.

سَوِّمُ: عُرْوَةُ الْمُتَمَسِّكِينَ یعنی افرادی را که به او تمسک نمایند و از اوامر او پیروی کنند و به آثار او تأسی نموده و از نواهی او اجتناب ورزند از وقوع و فرو افتادن در چاه‌های مهلکه، و سقوط در نعمت و بُعد برهاند.

چهارم: بَهَاءُ الْعَالَمِينَ یعنی نظام امور جهان و طراوت و زیبایی مناظر عالم به او بسته است. چون مردم همگی به سیره و روش او رفتار می‌کنند و به دین جهت میزان عدل، استوار، و ترازوی انصاف، برقرار، و ستونهای حق و عدلت در میان آنها برپا گردد.

و این دعا که دلالت بر لزوم امام در هر زمانی از ازمینه دارد طبق حکم عقل و نقل است. اما دلیل عقلی آنکه انسان در دنیا افرادی دارد که باید با یکدیگر به نحو تعاون و اجتماع زیست کنند و با پدید آمدن تمدن و اجتماع طبعاً بین افراد اصطکاک و تزاخم به وجود خواهد آمد، برای آنکه جلب منافع و دفع ضرر و حسّ استخدام از غرائز و جبلّیات بشر است، هر کس دوست دارد به تمام لذائذ و مشتهیات خود برسد و از هر گونه مزاحمی در راه این مقصد خشمگین می‌شود و بر علیه آن قیام و اقدام می‌نماید، بنابراین نزاع و تشاجر و مخاصمات پدید می‌آید و منجر به قتل و غارت و خرابی عمران و قطع نسل و اختلال نظام خواهد شد. و در این صورت حتماً باید قانونی در میان آنها حکومت کند که معاش آنها را منظم کند و راه صحیحی را برای زندگی در پیش پای آنان قرار دهد، و آن قانون شریعت است که امور دنیوی آنها را اصلاح می‌کند و در راه حفظ حقوق و عدم تعدّی و تجاوز و تجاسر به دیگران آنها را تربیت می‌دهد، و راهی را نیز برای وصول به خدا معین می‌کند و آنها را به عالم ماوراء طبیعت و ماده متوجّه نموده و به یاد آخرت و نتیجهٔ اعمال می‌اندازد، و کوس رحیل را به سفر سوی خدا در گوش آنان می‌نوازد، و آنها را می‌ترساند، و از راه نزدیک دعوت حق را به آنها ابلاغ می‌کند، و به صراط مستقیم رهبری می‌نماید. این اساس تربیت شرعی باید به دست فرد انسانی انجام گیرد چون مباشرت فرشتگان در اداء این امر محال است و حیوانات پائین‌ترند از آنکه بتوانند مربّی بشر گردند. و آن فرد انسان باید به آیات و به بیناتی از جانب خدای خود مؤیّد شود تا مردم دعوت او را بپذیرند و نوع بشر در مقابل او خاضع گردند و آن معجزه است. بنابراین در سنت حضرت باری تعالی شأنه العزیز ارسال چنین فردی لازم و حتمی است. و همچنانکه خدا در عنایت نظام عالم از ریزش باران دریغ نمی‌کند چون زمین به

باران در پرورش درختان و گیاهان و حیوانات و انسانها محتاج است همین طور نظام عالم بی‌نیاز از امامی نیست که صلاح دنیا و آخرت را به بنی نوع خود بفهماند. آری کسی که در نظام احسن آفرینش از رویانیدن موی ابروان به جهت زیبایی نه به جهت لزوم و ضرورت مضایقه نکرده است چگونه ممکن است از فرستادن امامی که وجودش رحمة للعالمین، و معرفی او نشانه هدایت در صراط مستقیم است خودداری کند.

بنابراین لطف و عنایت از مقام منبع خداست که چنین شخصی را ایجاد فرموده و برای دستگیری بشر در راه نفع عاجل و سلامت نفس در آخرت و خیر آجل بفرستد. این شخص خلیفه خداست در روی زمین و اوست امامی که او را برای رهبری بندگان و کانون فیض بخش و نوردهنده در میان بلاد و اقوام مقرر فرموده است.

ضرورت وجود امام برای جامعه

در اینجا اگر این شبهه پیش آید که: این دلیل فقط دلالت بر لزوم فرستادن پیغمبر از اجانب خدا می‌نماید که دارای شریعت و قانون باشد و خود آن پیغمبر مبین شریعت خود می‌باشد و دلالت بر لزوم امام را ندارد. جواب آن است که همان طور که بشر احتیاج به پیغمبری دارد که از او استفاده شریعت و حکمت را بنماید همانطور نیازمند به حافظ آن شریعت الهیه و پاسدار و کفیل و قیّم آن می‌باشد. چون برای مردم حفظ جمیع احکام شریعت و کتاب الهی مقدور نیست و علاوه کتاب هم مبین جمیع احکام بر وجهی که نیاز به امام را در مراجعات رفع کند نخواهد بود، چون در کتاب خدا مجمل و مفصل، محکم و متشابه، عامّ و خاصّ، مطلق و مقید، ناسخ و منسوخ، و علوم باطنه و دقایق غامضه و اسرار ملکوتیه به اندازه‌ای وجود دارد که احاطه بر معرفت آنها برای غیر پیغمبر از راه وحی یا وصی پیغمبر از راه افاضات غیبیه در اذن واعیه ممکن نیست. امام است که با روح وسیع خود قابلیت ادراک تمام معلومات پیغمبر را دارد و آن طور که باید می‌گیرد و به مردم ابلاغ می‌کند.

و اگر کسی بگوید: با اجتهاد در کتاب خدا رفع نیازمندیها می‌شود. جواب آن است که اجتهاد ممنوع است و اگر به فرض جایز باشد در صورت ضرورت است و چون برای خدا ضرورتی معنی ندارد پس باید امامی بفرستد که عالم به جمیع احکام و احتیاجات بشر کما هو حقّه و حافظ قانون و قیوم آن باشد، و این درجه و منزله برای احدی میسر نیست مگر برای صاحب نفس قدسیّه و عقل کامل و بصیرت الهیه و ضمیر صافی و وجدان پاک از زنگار صفات نکوهیده و کدورت نادانی و جهل تا آنکه علوم ربّانیه در او جلوه‌گر گردد و اسرار غیبیه در او منعکس شود. و لذا بعضی از اهل عرفان گفته‌اند: حقیقت نبوت و

رسالت هیچگاه از بین نمی‌رود و ماهیّت و واقعیّتش در هر زمان موجود است و نسخ نمی‌گردد بلکه فقط مسمی به اسم

رسول و پیغمبر از بین می‌رود و به جهت فرود نیامدن فرشته وحی بر وجهی که بر پیغمبر ظاهر شود، و بر این اساس روایاتی



از ائمه اطهار علیهم السلام در فرق میان نبی و رسول و محدث وارد است. رسول کسی است که فرشته بر او ظاهر شود و با او سخن گوید، و نبی کسی است که در خواب فرشته را می بیند و با او تکلم می کند، و چه بس در فردی هم معنی رسالت و هم معنی نبوت جمع می شود، و محدث کسی است که صدای فرشته را می شنود ولی صورت او را نمی بیند. و از رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلم این حدیث مشهور است که فرمود: **إِنَّ فِي أُمَّتِي مُحَدَّثِينَ مُكَلَّمِينَ** «در امت من افرادی هستند که ملائکه پروردگار با آن ها سخن می گویند». و نیز از آن حضرت است که فرمود: **إِنَّ لِلَّهِ عِبَادًا لَيْسُوا بِأَنْبِيَاءَ يَغْبِطُهُمُ النَّبِيُّونَ** «به درستی که خداوند بندگانی دارد که از پیغمبران نیستند ولیکن پیغمبران به درجات آنها در نزد خدا غبطه می خورند». و اما دلیل نقلی بر وجود امام بسیار است که از شیعه و سنی روایت شده است. [۴۹۰] الی آخر ما ذکره من الروایات.

نقش امام تنها حفظ نظام اجتماع نیست

البته بر ناقد بصیر و مؤمن خبیر پوشیده نیست که این نحوه از استدلال بر لزوم امام را که مبتنی بر حفظ اجتماع و تمدن بشر و براساس رعایت حقوق و عدم تجاوز به دیگران و پیدایش مدینه فاضله بر پایه تعاون بقاء نه تنازع بقاء است بسیاری از متکلمین اقامه نموده و به این برهان و نظیر آن خواسته اند مسأله لزوم نیاز به وجود امام را اثبات کنند و لیکن مقام امام از این مسئولیت بالاتر و وظیفه او با ارجح تر است. در روایاتی که داریم مطالبی عجیب راجع به شخصیت امام به چشم می خورد مانند آنکه حیات بشر بستگی به او دارد و اگر او نباشد زمین اهلس را در کام خود فرو می برد و او ریسمان خداست، و اسم اعظم، و آیت کبرای حق، و قوام عوالم، و والی کاخ آفرینش، و مایه زندگی دلها، و اطمینان قلوب است. و لذا اگر کسی در مقابل برهان فوق بگوید: اگر حکمای خبیر و عقی می هر ملت قانون عدل را طبق آراء و سلیقه خود بر آن ملت اجرا کنند و افراد را در تحت تعلیم و تربیت صحیح بر پیروی از آن قانون عادت دهند و از دوران کودکی با تلقینات روحی روح کودک را از دروغ و دزدی و هر گونه خیانت و جنایتی بر حذر دارند به طوری که در بعضی از کشورهایی که از خدا خبری ندارند دیده می شود که چقدر رعایت نظم و آداب را می کنند دیگر چه نیازی به امام داریم، و اگر فائده امام حفظ مردم از تعدیات است به غیر امام هم ممکن است و تجربه نیز نشان داده است، در اینجا این نحوه از استدلال دیگر زمینه ای پیدا نمی کند.

ولی همانطور که ذکر شد مقام امام منحصر به حفظ عدالت و توازن در حقوق نیست بلکه امام رابطه خلق و خالق است. بشر چون در عالم طبع قدم گذارد و از نسیم عالم قدس به دور افتاد و از نفحات ربانیه و جلوه های ملکوتیه محروم ماند در خود که صاحب مسند این مقام است نگرانی و اضطراب مشاهده کرد خواه متمدن باشد خواه نباشد، خواه در اجتماع زیست کند یا نکند. و بنابراین اگر فرض کنیم بشری تنها بدون هیچ رابطه ای از زن و فرزند، و پدر و مادر، و خواهر و برادر، و شریک و

همسایه، و حاکم و محکوم، و رئیس و مرئوس در جزیره‌های سبز و خرم زندگی کرده و از همه مواهب مادیّه متمتع شود باز این نگرانی و اضطراب در او هست، خاطرات پریشان او را رنج می‌دهد و هر لحظه که به یاد نقاط ضعف و نقصان خود می‌افتد در پریشانی واقع می‌شود، حسّ دوری از حریم امن و امان الهی که منزلگه واقعی اوست تمام نعمتهای این جزیره خرم را بر او زهر نموده و مناظر زیبای آنها را چون هیاکل غول و دیو جلوه می‌دهد. بشر تا به خدا ربط پیدا نکند آرام نمی‌گیرد، آرامش او فقط و فقط با انس با خداست **أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ** [۴۹۱]. آرامش و سکون خاطر و ذکر خدا در دل جای نمی‌گیرد مگر به تعلیم مربی کامل که همه راههای آخرت را طی کرده و به سلوئی قبل آن تفقدونی زبانش گویا است. او است که می‌تواند راهبر شود نه آن که خود فاقد این صفت است. بشر یا باید به این مرحله برسد و یا باید در تحت تعلیم و تربیت شخص رسیده قرار گیرد، اولی امام است و دومی مأموم، و فرض ثالثی وجود ندارد. در قرآن کریم حکایت زبان جهنمی‌ها را بیان می‌کند که آنها به خازنان جهنم می‌گویند: **وَقَالُوا لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِي أَصْحَابِ السَّعِيرِ \* فَاعْتَرَفُوا بِذَنبِهِمْ فَسُحْقًا لِأَصْحَابِ السَّعِيرِ**. [۴۹۲]

«اگر ما یا خود به مقامی رسیده بودیم که مستقلاً درک می‌کردیم و احتیاج به هیچ گونه مربی نداشتیم و یا پیروی از شخصی می‌نمودیم که او به مقام عقل و ادراک حقائق و اسرار رسیده و مستقلاً مورد افاضات حضرت سبحان قرار گرفته بود، در امروز از مردم جهنم نبودیم. جهنمی‌ها اعتراف به گناه خود می‌کنند پس مرگ و نابودی باد بر آنان». از این آیه استفاده می‌شود که گناه اصحاب سعیر که یاران جهنم باشند فقط خود سر بودن و به آراء شخصیّه عمل کردن و در تحت تربیت امام نرفتن است گرچه در نزد خود دارای افکار عالی و پسندیده باشند ولی آن کافی نیست. یا باید شخص به مقام عقل مستقل بدون نیاز به عوامل خارجی برسد یا از چنین عقلی شنوا و پذیرا باشد و گرنه جای او در دوزخ نفس اماره و آراء باطله و خاطرات شیطانیه بوده و مقام تجسم آنها در عوالم دیگر به صورت جهنم‌های برافروخته خواهد بود.

باز در جای دیگر، قرآن مردم را به سه قسمت می‌کند: **وَكُنْتُمْ أَزْوَاجًا ثَلَاثَةً \* فَأَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ مَا أَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ \* وَأَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ مَا أَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ \* وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ \* أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ**. [۴۹۳] و در آخر سوره می‌فرماید: **فَأَمَّا إِنْ كَانَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ فَرَوْحٌ وَرَيْحَانٌ وَجَنَّتُ نَعِيمٍ \* وَأَمَّا إِنْ كَانَ مِنْ أَصْحَابِ الْيَمِينِ \* فَسَلَامٌ لَكَ مِنْ أَصْحَابِ الْيَمِينِ \* وَأَمَّا إِنْ كَانَ مِنَ الْمُكَذِّبِينَ الضَّالِّينَ \* فَنُزُلٌ مِنْ حَمِيمٍ \* وَتَصْلِيَةٌ جَهِيمٍ**. منظور از مقربان درگاه خدا خصوص ائمه اطهار علیهم السلام هستند و افرادی که در سایه تعلیم آنها به مقصود رسیده و در حرم خدا آرمیده و به خطاب **يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكَ رَاضِيَةً مَرْضِيَةً** مشرف شده‌اند. و مراد از اصحاب یمین مردمی هستند که در راه شریعت و تبعیت از

امام بوده ولی به مقصد نرسیده و مقام و منزلت قرب برای آنان حاصل نشده است. و مراد از اصحاب المشئمه که آنها را از مکذبین ضالین قلمداد می کند مردم خودسر و خودرأی هستند که به آراء و افکار خود می بالند و از پیروی امام سر می پیچند. و این حقیقت را امیرالمؤمنین علیه السلام برای کمیل بن زیاد نخعی بیان می فرماید.

قالَ كُمَيْلُ بْنُ زِيَادٍ: أَخَذَ بِيَدِي أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيٌّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَأَخْرَجَنِي إِلَى الْجَبَانِ فَلَمَّا أَصْحَرَ تَنَفَّسَ الصُّعْدَاءُ ثُمَّ قَالَ: يَا كُمَيْلُ إِنَّ هَذِهِ الْقُلُوبَ أَوْعِيَهُ فَخَيْرُهَا أَوْعَاهَا، فَاحْفَظْ عَنِّي مَا أَقُولُ لَكَ: النَّاسُ ثَلَاثَةٌ: فَعَالِمٌ رَبَّانِيٌّ، وَ مَتَعَلِّمٌ عَلَيَّ سَبِيلِ نَجَاةٍ، وَ هَمَّجٌ رَعَاعٌ أَتْبَاعُ كُلِّ نَاعِقٍ، يَمِيلُونَ مَعَ كُلِّ رِيحٍ، لَمْ يَسْتَضِيئُوا بِنُورِ الْعِلْمِ، وَ لَمْ يَلْجَأُوا إِلَى رُكْنٍ وَثِيقٍ. [۴۹۴] «کمیل بن زیاد می گوید: امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام دست مرا گرفت و به سوی مقبره به راه افتادیم. چون حضرت وارد صحرا شد نفسی عمیق کشید و فرمود: ای کمیل این دلها ظرفهایی است و بهترین آنها آن دلی است که گنجایشش بیشتر باشد. آنچه من با تو می گویم حفظ کن و از خاطرت محو مساز. مردم سه دسته هستند: عالمی است عارف به خدا و مربی گم گشتگان به وادی حقیقت، و شاگردی است که در پیروی از آن عالم راه نجات را می پیماید، و مردمی هستند نادان و بی فکر، اوباش و بی منزله و قیمت که به دنبال هر صدائی که بلند شود خواه حق و خواه باطل می دوند، و با وزش هر بادی می جنبند، دل آنها به نور علم روشن نشده و به مقام قابل اعتمادی پناه نیاورده اند».

در اینجا ملاحظه می شود که حضرت مردم را منحصر در این سه دسته نموده اند. اول عالم ربّانی که امام یا تربیت یافته به دست امام است، آنکه انوار ملکوتیه در دلش تابیده و از هوای نفس بالمره عبور کرده و شیطان خود را تسلیم و منقاد نموده و بر اسرار عالم کون آگاه، دارای ضمیری منیر و قلبی بیدار، به حیات حق زنده و مربی بشر است. دوم مردمی که در مقام پیروی از آن عالم ربّانی برآمده و قدم در راه سلوک نهاده و به نور او روشن و به همّت او در حرکت اند. سوم بقیه مردم از دانی و عالی که همه بر اساس پیروی از هوای نفس در مهابط هلاک، ساقط، و در زمره حیوانات محکوم به لذائذ حسیه گشته و از ادراک عوالم قرب یا همّت صعود بر آن مدارج و معارج محرومند. و محصل مطلب آنکه مسئولیت و وظیفه امام ربط دلهای مردم است با خدا و دستگیری و ایصال به مقامات عالیّه قرب و لقاء. و البته تدبیر شئون اجتماع نیز از مقدمات وصول به این مرحله است نه غایت از ایجاد و مقصود از آفرینش، و لذا در روایات وارد است که اگر فرضاً در عالم بیش از دو نفر نباشند حتماً یکی از آنان باید امام باشد.

هیچگاه زمین از حجت خدا خالی نیست

ثقة الاسلام كليني با سند خود از ابن طيار روايت مي كند قال: سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ: لَوْ لَمْ يَبْقَ فِي الْأَرْضِ إِلَّا اثْنَانِ لَكَانَ أَحَدُهُمَا الْحُجَّةَ. [٤٩٥]

«ابن طيار مي گويد: از حضرت صادق عليه السلام شنيدم كه مي فرمود: اگر در روي تمام زمين باقي نماند مگر دو نفر يكي از آنها حجت خدا خواهد بود.»

و نيز با دو سند ديگر يكي از حمزة بن طيار و ديگري از محمد بن عيسى از حضرت صادق عليه السلام روايت کرده است كه فرمود: لَوْ بَقِيَ اثْنَانِ لَكَانَ أَحَدُهُمَا الْحُجَّةَ عَلَى صَاحِبِهِ [٤٩٦]. «اگر دو نفر بمانند، يكي از آنها حتماً حجت خداي بر آن ديگري خواهد بود.»

و نيز با سند خود از كرام روايت كند كه قال: قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لَوْ كَانَ النَّاسُ رَجُلَيْنِ لَكَانَ أَحَدُهُمَا الْإِمَامَ. إِنَّ آخِرَ مَنْ يَمُوتُ الْإِمَامُ لِثَلَاثٍ يَخْتَجُّ أَحَدٌ عَلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ أَنَّهُ تَرَكَهُ بِغَيْرِ حُجَّةٍ لِلَّهِ عَلَيْهِ [٤٩٧]. «حضرت صادق عليه السلام فرمودند: اگر مردم منحصر در دو نفر گردند هر آينه يكي از آنها امام خواهد بود. و از آن دو نفر آن كه ديرتر بميرد امام خواهد بود به علت آنكه هيچ كس بدون حجت الهيّه نباشد و در مقابل پروردگار ادعا نكند كه مرا بدون راهنمائي كه مرا به سوي تو دعوت كند گذاردی.»

و نيز از يونس بن يعقوب از حضرت صادق عليه السلام روايت کرده كه قال: سَمِعْتُهُ يَقُولُ: لَوْ لَمْ يَكُنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا اثْنَانِ لَكَانَ أَحَدُهُمَا الْحُجَّةَ. [٤٩٨]

نكته سوّم: آن است كه رسول خدا مي فرمايد: لَا تَخْلُوا الْأَرْضَ مِنْهُمْ «هيچگاه زمين از امام خالي نيست». به مفاد اين جمله رواياتي وارد است. محمد بن يعقوب كليني با سند خود از حسين بن ابي العلاء روايت مي كند قال: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ

عَلَيْهِ السَّلَامُ: تَكُونُ الْأَرْضُ لَيْسَ فِيهَا إِمَامٌ؟ قَالَ: لَا قُلْتُ: يَكُونُ إِمَامَانِ؟ قَالَ: لَا، إِلَّا وَ أَحَدُهُمَا صَامِتٌ. [٤٩٩]

«مي گويد: به حضرت امام جعفر صادق عليه السلام عرض كردم: آيا مي شود در زمين امام نباشد؟ فرمود: نه. گفتم آيا مي شود در روي زمين دو امام باشد؟ فرمود نه، مگر آنكه يكي از آنها ساكت بوده و زمام امور را در دست نگيرد.»

و نيز با سند خود از اسحاق بن عمار روايت کرده است عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: سَمِعْتُهُ يَقُولُ: إِنَّ الْأَرْضَ لَا تَخْلُو إِلَّا وَ فِيهَا إِمَامٌ كَيْمَا إِنْ زَادَ الْمُؤْمِنُونَ شَيْئاً رَدَّاهُمْ وَ إِنْ نَقَصُوا شَيْئاً أُمَّةٌ لَهُمْ. [٥٠٠] «مي گويد: از حضرت صادق عليه السلام شنيدم كه مي فرمود: هيچگاه روي زمين از امام خالي نخواهد بود، براي آنكه اگر مؤمنين در امري از امور زياده روي كنند آنها را به

جای خود در درجهٔ اعتدال برگرداند، و اگر در امری از امور کوتاهی کند و نقصانی به بار آورند آن نقیصه را برای آنان تمام کند و آنان را معتدل نماید».

و نیز با سند خود از عبدالله بن سلیمان عامری از حضرت صادق علیه‌السلام روایت کرده است که فرمود: مَا زَالَتْ اِلَارِضُ اِلَّا وَ لِلّٰهِ فِيهَا الْحُجَّةُ، يُعْرَفُ الْحَلَالَ وَالْحَرَامَ وَ يَدْعُو النَّاسَ اِلَى سَبِيلِ اللّٰهِ. [۵۰۱] «هیچ وقتی از پیدایش زمین تا به حال نگذشته است مگر آنکه زای برای خدا در آن حجتی بوده است که حرام و حلال خدا را به آنها تعلیم دهد و مردم را به راه خدا بخواند».

و نیز با سند خود از ابن مسکان از ابوبصیر عن اَحدِهِمَا عَلَيْهِمَا السَّلَامِ روایت کرده است قال: قَالَ: اِنَّ اللّٰهَ لَمْ يَدْعِ اِلَارِضَ بِغَيْرِ عَالِمٍ، وَ لَوْ لَا ذَلِكَ لَمْ يُعْرَفِ الْحَقُّ وَالْبَاطِلُ.

«ابو بصیر می‌گوید: حضرت امام محمد باقر یا حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: خداوند زمین را یله و بدون عالم قرار نمی‌دهد و رها نکرده و اگر چنین نبود حق و باطل شناخته نمی‌شد.»

و نیز با سند خود از علی بن ابی حمزه از ابوبصیر از حضرت صادق علیه‌السلام روایت می‌کند که قال: اِنَّ اللّٰهَ اَجَلٌ وَ اَعْظَمُ مِنْ اَنْ يَّتْرَكَ اِلَارِضَ بِغَيْرِ اِمَامٍ عَادِلٍ [۵۰۲]. «فرمود: خداوند بزرگتر و بلند مرتبه‌تر است از آنکه زمین را بدون امام عادل رها و یله بگذارد».

نکتهٔ چهارم آنکه رسول خدا فرمود: وَ لَوْ خَلَتْ لَانَسَاخَتْ بِاَهْلِهَا «اگر زمین از امام تهی باشد تمام اهلش را به کام خود فرو خواهد کشید».

ثقه الاسلام کلینی با سند خود از علی بن راشد از حضرت ابوالحسن (یعنی حضرت علی بن موسی بن جعفر علیهم السلام) روایت کرده است که قال: قُلْتُ لَابِي عَبْدِ اللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: اَتَبَقَى اِلَارِضُ بِغَيْرِ اِمَامٍ لَسَاخَتْ. [۵۰۳] «می‌گوید: از آن حضرت سؤال کردم: آیا زمین بدون امام باقی خواهد بود؟ فرمود: اگر زمین بدون امام باشد فرو خواهد رفت».

و نیز با سند خود از محمد بن فضیل از حضرت امام رضا علیه‌السلام روایت کرده است قال: قُلْتُ لَهُ: اَتَبَقَى اِلَارِضُ بِغَيْرِ اِمَامٍ؟ قال: لَا. قُلْتُ: اِنَّا نُرَوِي عَنْ اَبِي عَبْدِ اللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ اَنَّهَا لَا تَبَقَى بِغَيْرِ اِمَامٍ اِلَّا اَنْ يَسْخَطَ اللّٰهُ تَعَالَى عَلَى اَهْلِ اِلَارِضِ اَوْ عَلَى الْعِبَادِ. فَقَالَ: لَا. لَا تَبَقَى اِذَا لَسَاخَتْ [۵۰۴]. می‌گوید: به حضرت رضا علیه‌السلام عرض کردم: آیا زمین بدون امام باقی خواهد بود؟ فرمود: نه. عرض کردم: به ما از حضرت صادق علیه‌السلام روایت نموده‌اند که فرموده است: زمین به غیر امام باقی

نخواهد بود مگر آنکه غضب خدا بر زمین یا بر بندگانش فرود آید. حضرت فرمود: اصلاً بدون امام نمی‌ماند، و در این صورت زمین اهلس را در کام خود فرود خواهد کشید».

و نیز با سند خود از ابوهراسه از حضرت امام محمد باقر علیه‌السلام روایت کرده است قال: لَوْ أَنَّ الْأَئِمَّةَ رَفَعَتْ مِنَ الْأَرْضِ سَاعَةً لَمَاجَتْ بِأَهْلِهَا كَمَا يَمُوجُ الْبَحْرُ بِأَهْلِهِ. [۵۰۵] «حضرت باقر فرمود: اگر یک ساعت امام از روی زمین برداشته شود زمین مانند موجی که در دریا پدید آید و همه مسافران کشتی‌ها را غرق کند به موج درآمده و تمام افراد ساکن روی خود را هلاک خواهد نمود».

و همچنین با سند خود از معلى بن محمد از وشاء روایت کرده است قال: سَأَلْتُ أَبَالَحَسَنِ الرُّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ: هَلْ تَبَقَى الْأَرْضُ بِغَيْرِ إِمَامٍ؟ قَالَ: لَا. قُلْتُ: إِنَّا نُرَوِّى أَنَّهَا لَا تَبَقَى إِلَّا أَنْ يَسْخَطَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ عَلَى الْعِبَادِ؟ قَالَ: لَا تَبَقَى إِذَا لَسَاخَتْ [۵۰۶]. «و شاء می‌گوید: از حضرت رضا علیه‌السلام پرسیدم: آیا زمین بدون امام باقی خواهد بود؟ فرمود: نه. گفتم: به ما چنین روایت کرده‌اند که زمین بدون امام نمی‌شود مگر آنکه خدا بر بندگان خود غضب کند. فرمود: اگر زمین بدون امام باشد تمام اهل خود را فرو خواهد برد».

نکته پنجم آنکه رسول خدا می‌فرماید: وَ أَنْكَ لَا تُخْلِى الْأَرْضَ مِنْ حُجَّةٍ لَكَ عَلَى خَلْقِكَ ظَاهِرٍ لَيْسَ بِالْمُطَاعِ أَوْ خَائِفٍ مَعْمُورٍ. تا آنکه می‌فرماید: أَوْلَيْكَ الْأَقْلُونَ عَدَدًا الْأَعْظَمُونَ قَدْرًا عِنْدَ اللَّهِ. «و بار پروردگارا تو زمین را از حجت و امام بر بندگانت خالی نمی‌گذاری یا حجتی که ظاهر باشد در میان مردم ولی مردم از او پیروی نکنند، یا حجتی که غایب باشد از میان مردم و ترسناک... این حجت‌ها چقدر کم‌اند و چقدر درجه و مقام آنها نزد پروردگار بزرگ است».

کلام امیرالمؤمنین علیه‌السلام در باره خصوصیات حجج الهی

أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي ذِيْلِ هِمَانَ مَكَالِمَاتِي كَمَا بِأَكْمِيلٍ دَاسْتَنَدَ هِنْكَامَ خُرُوجِ بِي مَقْبَرِهِ فِي صَحْرَا مِي فَرْمَايِدُ: اللَّهُمَّ بَلِي لَا تَخْلُوا الْأَرْضَ مِنْ قَائِمٍ لِلَّهِ بِحُجَّةٍ إِمَّا ظَاهِرًا مَشْهُورًا أَوْ خَائِفًا مَعْمُورًا لِئَلَّا تَبْطُلَ حُجَجُ اللَّهِ وَ بَيِّنَاتِهِ، وَ كَمْ ذَا؟ وَ أَيْنَ أَوْلَيْكَ؟ أَوْلَيْكَ وَ اللَّهُ الْأَقْلُونَ عَدَدًا وَ الْأَعْظَمُونَ قَدْرًا. يَحْفَظُ اللَّهُ بِهِمْ حُجَجَهُ وَ بَيِّنَاتِهِ حَتَّى يُودِعُوهَا نُظْرَائِهِمْ وَ يَزْرَعُوهَا فِي قُلُوبِ أَشْبَاهِهِمْ. هَجَمَ بِهِمُ الْعِلْمُ عَلَى حَقِيقَةِ الْبَصِيرَةِ، وَ بَاشَرُوا رُوحَ الْيَقِينِ، وَ اسْتَلْتَلْنَا مَا اسْتَوْعَرَهُ الْمُتَرْفُونَ، وَ انْسُوا بِمَا اسْتَوْحَشَ مِنْهُ الْجَاهِلُونَ، وَ صَحَبُوا الدُّنْيَا بِأَبْدَانٍ أَرْوَاحُهَا مُعَلَّقَةٌ بِالْمَحَلِّ الْأَعْلَى. أَوْلَيْكَ خُلَفَاءُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ وَ الدُّعَاةُ إِلَى دِينِهِ. آه آه شَوْقًا إِلَى رُؤْيَتِهِمْ إِنصَرَفَ إِذَا شِئْتَ. [۵۰۷] پس از آن که امیرالمؤمنین علیه‌السلام برای کمیل بیان چهار دسته از علمای دنیا پرست و ضعیف‌الرأی را می‌نماید و آرزو می‌کند که کسی را یافت کند تا از علوم انباشته در سینه خود به او بیاموزد و یافت نمی‌کند و

می‌فرماید: دنیا از علم خالی شده است آنگاه می‌فرماید: «بلی هیچ گاه زمین از حجت خدا که برای خدا قیام کند خالی نخواهد بود خواه آن حجت در بین مردم ظاهر و معروف باشد و خواه غائب و هراسان. خداوند حجت خود را همیشه بر روی زمین باقی می‌دارد برای آنکه ادله توحید و دلائل و بیّنات خدا باطل نشود و نسخ نگردد و حجت‌های الهیه بر مردم تمام شود. آری لکن آن حجت‌ها چند نفرند؟ و کجا هستند؟ سوگند به خدا که تعدادشان بسیار کم ولی قدر و ارج آنها در نزد خدا بسیار بزرگ است. خداوند با دل‌های توانا و نفوس قدسیه آنان آیات و بیّنات خود را حفظ کرده تا آنها را به هم طرازان خود بسپارند و در دل‌های آنان ذخیره کنند و در قلوب نظائر و اشباه خود تخم توحید و معارف الهیه و اسرار غیبیه را بکارند. دریا‌های علم با حقیقت بصیرت و درک واقعیت به آنها هجوم آورده است، و به رُوح یقین و مرتبه عالیّه ایمان رسیده و آنرا بالمباشرة لمس نموده‌اند، و در نهایت زهد و بی‌اعتنائی به لذات مادی و حسّی آنچه را که مُتْرِفین و خوش‌گذرانها و راحت‌طلبان خَشِن و سخت می‌پندارند اینان نرم و لطیف و ملایم می‌شمرند، و به آنچه مردم نادان و جاهل از آن گریزانند اُنس و آشنائی دارند. در دنیا فقط با بدنهایی مصاحب هستند و با جسم خود در روی زمین زندگی می‌کنند لیکن ارواح آنها به ملکوت اعلی پیوسته و جانها آنها به عوالم قدس و حرم امن و امان الهی مسکن گزیده است. ای کمیل این دسته فقط خلیفه‌های الهی بر روی زمین هستند و حجت‌های خدا بر کاخ آفرینش و عالم هستی، و اینان دعوت کنندگان به سوی خدا هستند و رهبران دین او. آه آه چقدر اشتیاق ملاقات و دیدار آنها را دارم. (حالا گفتار من با تو تمام شد) هر زمان که خواستی برو».

و کلینی با سند خود از ابواسحاق از کسی که مورد وثوق اوست از اصحاب امیرالمؤمنین علیه‌السلام روایت کرده است که قال امیرالمؤمنین علیه‌السلام: اللهم انک لا تخلق ارضک من حجة لک علی خلفک [۵۰۸] «حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام عرض می‌کنند: بار پروردگارا تو زمین خود را هیچ گاه از حجتی بر بندگان خودت خالی نخواهی گذاشت».

و همچنین با سند خود از ابوحمزه ثمالی از حضرت امام محمد باقر علیه‌السلام روایت کرده است قال: قال: والله ما ترک الله ارضاً منذ قبض آدم علیه‌السلام الا وفيها امام يهتدى به الى الله وهو حجتته على عباده ولا تبقى الارض بغير امام حجة لله على عباده. [۵۰۹] «حضرت باقر فرمود: سوگند به خدا که خداوند از روزی که آدم ابوالبشر را به سوی خود برد هیچ گاه زمینی از زمین‌ها را بدون امامی که مردم را به سوی خدا رهبری کند و حجت او بر بندگانش بوده باشد خالی نگذاشته است، و هیچ گاه زمین بدون امامی که حجت بر بندگانش باشد باقی نخواهد بود».

و نیز چهار روایت با سندهای مختلف از حضرت صادق و حضرت موسی بن جعفر و حضرت رضا علیهم السّلام روایت کرده مبنی بر آنکه حجّت خدا بر بندگان بدون امام تمام نخواهد شد. [۵۱۰]

مرحوم سیّد علیخان در «شرح صحیفه» درباره روایاتی که از طرق عامّه راجع به لزوم امام وارد شده است گوید: اَمَّا مِنْ طَرَقِ الْعَامَّةِ فَمِنْهُ الْحَدِيثُ الْمَشْهُورُ الْمُتَّفَقُ عَلَى رِوَايَتِهِ عَنِ النَّبِيِّ: مَنْ مَاتَ وَ لَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مَيِّتَةً جَاهِلِيَّةً. و به همین مضمون حاکم تخریج کرده و آن را صحیح شمرده از ابن عمر که رسول خدا فرمود: مَنْ مَاتَ وَ لَيْسَ عَلَيْهِ إِمَامٌ مَاتَ مَيِّتَةً جَاهِلِيَّةً. و ابن مردویه از علی علیه السّلام تخریج کرده که: قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فِي قَوْلِ اللَّهِ تَعَالَى «يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ» قَالَ: يُدْعَى كُلُّ قَوْمٍ بِإِمَامِ زَمَانِهِمْ وَ كِتَابِ رَبِّهِمْ وَ سُنَّةِ نَبِيِّهِمْ. و ابن عساکر از خالد بن صفوان تخریج کرده است إِنَّهُ قَالَ: لَمْ تَخُلُ الْأَرْضُ مِنْ قَائِمٍ لِلَّهِ بِحُجَّتِهِ فِي عِبَادِهِ - انتهى.

پاورقی

---

[۴۸۳] «غایه المرام» ص ۲۳۶، حدیث یازدهم، و «تفسیر برهان» ج ۱، ص ۵۱۷ و ص ۵۱۸

[۴۸۴] این عبارات را در مقدمه طبع «عبارات» در جزء اول از جلد دوازدهم در قسمت اول مقابل صفحه اول آورده است.

[۴۸۵] فهرست مأخذ سند حدیث ثقلین از ص ۱۱۶۵ تا ۱۱۸۸ از ضمیمه طبع جلد آخر از جلد دوازدهم «عبارات الانوار».

[۴۸۶] مجموع این دو جزء را که جلد دوازدهم را تشکیل می دهد مؤسسه نشر نفائس مخطوطات اصفهان در شش مجلد به طبع رسانیده است.

[۴۸۷] «ینابیع المودّه» ص ۴۸۲ باب نودم. و در «غایه المرام» ص ۲۹۸ در تحت عنوان حدیث بیست و ششم ضمن خطبه

حضرت امام حسن علیه السّلام در موقع بیعت با معاویه ذکر کرده و با سند دیگر مختصر این خطبه را در ص ۲۹۸ و ص ۲۹۹ در تحت عنوان حدیث بیست و هفتم بیان کرده و در سطر ۱۵ عین آن عبارت حضرت را راجع به ولایت امت ذکر کرده است.

[۴۸۸] «نهج البلاغه» جزء اول، ص ۲۶۲.

[۴۸۹] «نهج البلاغه» خطبه ۱۴۵ جزء اول ص ۲۶۷، و «ینابیع المودّه» ص ۴۴۶.

[۴۹۰] «شرح صحیفه» سیّد علیخان، ص ۵۰۰

[۴۹۱] سوره رعد، ۱۳: آیه ۲۸



[۴۹۲] سورة ملك، ۶۷: آية ۱۰ و ۱۱

[۴۹۳] سورة واقعه، ۵۶: آيات ۷ تا ۱۱

[۴۹۴] «نهج البلاغة» جزء دوم، ص ۱۷۱

[۴۹۵] «اصول کافی» ج ۱ کتاب الحجّة ص ۱۷۹

[۴۹۶] همان مصدر.

[۴۹۷] اصول کافی ج ۱ کتاب الحجّه ص ۱۸۰.

[۴۹۸] همان مصدر.

[۴۹۹] همان کتاب، ص ۱۷۸

[۵۰۰] همان مصدر.

[۵۰۱] «اصول کافی» ج ۱، ص ۱۷۸

[۵۰۲] همانمصدر.

[۵۰۳] «اصول کافی» ج ۱، ص ۱۷۹

[۵۰۴] همان مصدر.

[۵۰۵] «اصول کافی» ج ۱، ص ۱۷۹

[۵۰۶] همان مصدر.

[۵۰۷] «نهج البلاغة» جزء دوم ص ۱۷۳

[۵۰۸] «اصول کافی» ج ۱، ص ۱۷۸.

[۵۰۹] همان کتاب، ص ۱۷۹

[۵۱۰] «اصول کافی» ج ۱، ص ۱۷۷.

کتاب امام شناسی / جلد چهاردهم / قسمت دهم: علم غیب ائمه علیهم السلام، صحیفه دیات

نقد کلام مغنیه و امثال او در علم غیب امامان

کلامی را که مَغْنِيَه از اَعْلَام نقل کرده است و خودش نیز بیانی در پیرامون آن دارد بعضی از آنها صحیح و بعضی نادرست

است.

زیرا اولاً گرچه علم امامان از پدرانشان اخذ شده است تا برسد به رسول اکرم صلی الله علیه و آله و ایشان دارای علم اکتسابی بوده‌اند، ولی بدون شک این علم با علم وجدانی و درونی و لدنی و ذاتی ایشان توأم بوده است، و تا آن علم نوری باطنی در دل ندرخشد علم کسبی تنها به جائی نمی‌رساند.

آنان بشرند، و در غرائز و طبایع بشرند، ولی بشریت جلوگیری نمی‌شود از بروز استعدادهای ذاتی و علم واقعی که از درون بجوشد؛ و ایشان را از روی اختیار-نه اضطرار و اجبار- دارای ملکاتی و علمی بنماید که از دسترس عامه بشر خارج است و آن عبارت است از اطلاع بر مغیبات و کشف اسرار و علم بر ضمائر و نیات و وقوع حوادث و امثال ذلک.

وقتی ما بالوجدان این گونه علوم را در میان علمای بالله و بأمرالله که در میان ما هستند، مشاهده کرده‌ایم و می‌کنیم، آیا سزاوار است که درباره ایشان انکار کنیم، فقط به جرم آنکه از اهل بیت می‌باشند و علوم خود را از یکدیگر اخذ نموده‌اند؟! اخذ هر امامی علوم خود را از امام پیشین امری است مسلم؛ ولی معنایش آن نیست که: یکایک از فروع جزئیّه را از اول کتاب طهارت تا آخر کتاب دیات، امام قبل برای بعدی بیان نماید، و جزئیات علوم عقلیه و معارف الهیه را به شمار آورد. معنی آن این است که: امام پیشین به امام بعد از خود کلیات و اصول را می‌دهد. تفرع فروع، و شرح و بسط و گسترش آن طبق حالات مختلفه خودشان و طبق استعداد و لیاقت محیط و اُمّشان و طبق مقتضیات زمان و مکان راجع به انشاء خود آنهاست.

بنابراین وصول به جزئیات از کلیات کتاب و سنت برای آنان مستلزم اعمال قوه عقلیه و ادراک قلبیه است که از آن تعبیر به مشاهدات غیبیه می‌گردد، و اختصاص به آنان دارد.

ما نمی‌گوئیم: این برای سایر افراد بشر محال است، ولیکن می‌گوئیم: غالب بلکه اکثریت افراد این راه را نمی‌پیمایند و استعدادات قلبیه ایشان برای کشف غیب مختفی می‌ماند، ولیکن ایشان این راه را پیموده‌اند و در رأس قرار گرفته‌اند و دارای مقام صدارت و پیشوائی و امامت گشته‌اند. افراد دیگر هم اگر بخواهند راه را طی کنند راه خدا بسته نیست، و به همان محلّ و منزلی می‌رسند که آنان رسیده‌اند، گرچه مقام امامت و جلوداری مختصّ به ایشان است و قابل زوال نیست و قابل تغییر و تبدیل نمی‌باشد.

ثانیاً شما درباره امامانی که در سنّ کودکی به امامت رسیده‌اند و روزها و شبهای درازی را در طول عمر خود با پدر اُمّجدشان صرف نموده‌اند چه می‌گوئید؟! درباره امام زمان طفل چهار ساله که پدر خود را از دست داد چه می‌گوئید؟! آیا می‌گوئید: در

هر لحظه از بدو تولد او تا زمان رحلت خویشتن دائماً در گوش او می‌گفت: قال ابي عن جدّي ... عن رسول الله كذا؟! اگر امام دویست سال هم عمر کند و فرزندش حیات داشته باشد این مسائل جزئیّه که پایان ندارد و خاتمه پیدا نمی‌کند. شما درباره حضرت امام محمد تقی علیه السلام چه می‌گوئید؟! آن امام در وقت ارتحال پدر امجدش هفت ساله یانه ساله بود، و اضافه کنید که: حدود دو سال هم که حضرت امام رضا علیه السلام در سفر بودند و رابطه ظاهری در میان نبود؛ بنابراین حضرت جواد الائمه علیه السلام فقط پنج سال یا هفت سال پدر را ادراک کرده است.

شما در جواب این مهم می‌گوئید: علوم آنان علوم لدنیّه می‌باشد. امام حضور و غیبت ندارد، همان کودک چهار ساله و یا کودک پنج یا هفت ساله به واسطه انکشاف حقایق توحید و معرفت در دل او می‌تواند امام امت گردد، و پیشوا و مقتدای پیرمردان هشتاد و نود ساله‌ای شود که مسلماً فاقد این درجه از توحید و معرفت وسعه و احاطه کلیّه می‌باشند، و الا تقدّم مفضول بر افضل صورت می‌گیرد و اشکال شما به ابن ابي الحديد که: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي قَدَّمَ الْمَفْضُولَ عَلَى الْاَفْضَلِ بی‌رنگ خواهد شد.

این جواب اختصاص به امام زمان و حضرت جواد- علیهما افضل الصلوة والسلام- ندارد، درباره جمیع امامان از این قرار است. پس امامان دارای علم کسبی و دارای علم لدنی و غیر اکتسابی می‌باشند.

ثالثاً آیات قرآن که علم غیب را منحصر در خدا می‌داند بجای خود محفوظ است، ولیکن مقصود استقلال است، ولی اگر خدا به غیر خود از جهت ظهور و مظهریت عطا کند و استقلالی در میان نباشد چه اشکالی را در بر خواهد داشت؟! رابعاً دأب شیعه و امامان شیعه این بوده است که: آیات قرآن همه را با هم می‌نگریستند و عام و خاص آنها را ملاحظه می‌نمودند. آیات حصر علم غیب در خدا عمومیت دارد، ولی آیه:

عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا إِلَّا مَنْ ارْتَضَى مِنْ رَسُولٍ فَإِنَّهُ يَسْئَلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ رَصَدًا. لِيَعْلَمَ أَنْ قَدْ أُبْلَغُوا رِسَالَاتِ رَبِّهِمْ وَ أَحَاطَ بِمَا لَدَيْهِمْ وَ أَحْصَى كُلَّ شَيْءٍ عَدَدًا خَاصًّا است و عموم آنها را تخصیص می‌زند، و مفاد و نتیجه‌اش این می‌شود که: خداوند عالم غیب است و بر غیب خود کسی را مطلع نمی‌گرداند مگر آن رسول مورد پسند خود را که از غیب خود به وی خبر می‌دهد.

و چون این آیه در مورد هر رسولی و هر نبیّی تخصیص خورد و شما هم می‌گویید: تمام صفات انبیاء و علوم مرسلین برای ائمه دوازده‌گانه شیعه ثابت است و فقط عنوان نبوت در میان نیست، در حدیث مجمع علیه بین فریقین: أَنْتَ مَنِي بَمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي «ای علی نسبت تو با من مانند منزله هارون است با موسی مگر درجه نبوت که پس از

من پیغمبری نمی‌باشد» در این صورت تمام مقامات و درجات پیامبران بجز خصوص عنوان مَنصَبِ نبوت برای امیرالمومنین علیه السلام ثابت است، و به اتفاق و اجماع علمای شیعه جمیع مزایا و علوم و درجات و منزله‌های امیرالمومنین علیه السلام برای جمیع ائمه طاهرین علیهم السلام ثابت است، و از مهمترین منازل و درجات، علم به غیب و کشف اسرار الهیه و اطلاع بر مخفیات و علوم ربوبی توحیدی است که سایر مکاشفات مثالیّه را زیر نگیین دارد.

ما در جلد یازدهم و دوازدهم «امام شناسی» از دوره علوم و معارف اسلام، فقط در علم امیرالمومنین علیه السلام بحث نموده‌ایم و علوم غیبیه آن حضرت بیشتر مجلد دوازدهم را استیعاب کرده است؛ و از اول کتاب تا صفحه ۱۴۷ که درس ۱۶۶ تا ۱۷۰ را شامل می‌گردد، فقط در پیرامون تفسیر همین آیه مبارکه:

عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا إِلَّا مَنِ ارْتَضَىٰ مِنْ رَسُولٍ مِّنْ رَّبِّهِ فَغَيْبُ عَلِيمٍ  
امیرالمومنین - علیه افضل صلوات المصلین - ذکر نموده‌ایم.

این راجع به علوم امام و علم امیرالمومنین علیه السلام به طور کلی. و اما راجع به خصوص علم جفر که ایشان به پیروی صاحب «اعیان الشیعه» آن را در علم حلال و حرام و مصالح دنیوی و امور اخروی منحصر کرده‌اند، و اکتشافات غیبیه را از آن زدوده‌اند، این هم بدون وجه است. و در پاسخ از مطالب صاحب «اعیان الشیعه» و ایشان که عباراتشان مفصلاً ذکر شد باید گفت:

چرا ما علم جفر را به معنی اکتشاف از حوادث و وقایع آینده و اطلاع از مغیبات از راه بسط حروف به طریقی که رسول خدا صلی الله علیه و آله به حضرت امیرالمومنین علیه السلام آموخته باشند انکار کنیم؟! و آن را علمی مستقل و کامل - نه مانند جفری که امروزه مشهور است - ندانیم؟! اما در مقام ثبوت، قاعده امکان عقلی آن، به قانون کُلُّ مَا قَرَعَ سَمْعَكَ مِنَ الْغَرَائِبِ فَذَرَهُ فِي بُعْثَةِ الْاِمْكَانِ مَا لَمْ يَذُكَّ عَنْهُ قَائِمُ الْبُرْهَانِ. [۱]

«هر چه از غرائب به گوش تو خورد تا وقتی که برهان قاطع، تو را از امکان آن منع ننماید، آن را (در بوتۀ امتناع قرار مده بلکه) در محل امکان باقی گذار.»

و اما در مقام اثبات، آیا این همه دلیل نقلی کافی نیست؟!

اثبات علم غیب از طریق جفر در گفتار ایجی و میر سید شریف

کلام ایجی که از محققین متکلمین عامّه است در کتاب «مواقف» و کلام محقق عالیقدر میرسیدشریف جرجانی در «شرح مواقف» که صریحاً اذعان می‌دارد که: جفر و جامعه دو کتاب علی علیه السلام بوده‌اند و در آنها بر طریقه علم حروف،

حوادث جهان تا انقراض عالم ذکر شده بود، و امامان معروف و مشهور از اولاد علی آن دو را می‌شناخته‌اند و بدان حکم می‌نمودند- و این مرد بزرگ از متکلمین عامه بوده و در تتبع و اطلاعات و ادبیات عرب دارای بهترین حاشیه بر کتاب «مطوّل» نفتازانی است- آیا شهادت چنین مردی کافی نیست؟! شهادت کسی که خواجه حافظ شیرازی شیعه ما که افتخار جهان اسلام و تشیع است شاگرد او بوده، و مرتباً به درس وی حضور می‌یافته است. [۲]

آیا شهادت ابن صَبَّاح مالکی در کتاب نفیس و ارزشمند «الفُصُولُ الْمُهِمَّةُ» که تا به حال یکی از مصادر مهمه منقولات علمای بزرگ شیعه می‌باشد کافی نیست؟!

آیا دلالت نیمی از اخبار کثیره که در این باره وارد شده است، و ما از «بصائر الدرّجات» صفّار به نقل مجلسی ذکر نمودیم، و در آنجا حضرت امام رضا علیه السّلام صریحاً می‌نویسند که: «جَفَر و جامعه دلالت دارند بر عدم تمامیت و به سر نگرستن ولایت عهد» کافی نیست؟!

آیا کلام مفصّل «کشف الظّنون» از یک مرد سنی مذهب که آن را بتمامه نقل نمودیم کافی نیست؟!

آیا کلام محمد بن طَلْحَة شافعی در کتاب «مَطَالِبُ السَّوُول» که از اعظام علمای اهل سنت است و کلام وی را حتی علمای شیعه مورد استدلال و شاهد قرار می‌دهند؛ و از این کتاب ارزشمند در مصنّفات شیعه مطالبی عالی و گرانقدر به چشم می‌خورد، کافی نیست؟!

آیا کلام ابن خلدون در مقدمه خود که آن را به طور تفصیل بیان کردیم و در آن می‌گوید: حضرت صادق علیه السّلام بعضی از اقربای خود را مانند یحیی بن زید از خروج منع نمودند و مصرع و مقتلش را به وی معرفی کردند و او نشنید و عصیان نمود و خروج کرد و در جوزجان به قتل رسید؛ و گفتار مفصّلی که در شرح وقایع نظیر این ذکر می‌کند و می‌گوید: این مطالب از اهل بیت جای شکّ و تردید نیست، کافی نیست؟!

اینها همه از مصادر مهم و مُتَقَن و معروف و مشهور اهل سنت است که کلامشان برای مورّخین و اهل سیر و متکلمین حجت است، تا چه رسد به صدها کتابی که از شیعیان به دست علمای ایشان تصنیف شده و در آن نام جفر را برده و در انتسابش به امیرالمومنین علیه السّلام تردید نکرده‌اند.

کلام اَبُو الْعَلَاءِ مَعَرّی را ضمن دویستی‌اش دیدیم که: به عنوان دفاع از اهل بیت و رفع تعجّب مُشکّکین چگونه مطلب را مبین و مدلّل می‌سازد؛ با آنکه همه می‌دانیم: اَبُو الْعَلَاءِ مردی است در بحث سرسخت، و به زودی زیر بار گفتار بدون برهان و دلیل نمی‌رود.

و چقدر ابن خلدون خوب مسأله را بدین چند کلمه مدلل ساخته بود که: وقتی ما می‌بینیم نظیر این اخبار از اقارب و ذراری و مُتَسَبِّین به امامان شیعه و حضرت صادق واقع شده و تحقیق آن مشهود گردیده است؛ چرا درباره خود آنها که عین خاندان رسالت و حقیقت اهل بیت می‌باشند تردید نمائیم؟!

مشکل بودن باور بسیاری از مسائل غیبیه برای علمائی که راه‌عرفان نپیموده‌اند

در این صورت به صاحب «اعیان الشَّیْعَة» وَ مَنْ یَحْدُو حَدْوَهُ باید گفت: استبعاد شما بی‌مورد است و اگر شما هم مانند بعضی از تلامذه مرحوم آخوند ملاً حسینقلی همدانی آن عارف بزرگ در نجف به درس او می‌رفتید، باور کردن این امور و نظیر آن برای شما سهل می‌گشت. اما نه تنها شما بلکه هر یک از علمائی که از آن مَشْرَبِ إِشْرَابِ نشده‌اند، و به فقه و اصول و حدیث و تفسیر تنها قناعت ورزیده‌اند، و دلشان از انوار ملکوتی إِشْرَابِ نگردیده، و عوالم غیب را خود شهوداً لَمَسْ و مَسَّ نکرده‌اند بدین درد مبتلا می‌باشند.

مگر آنکه گرفتار بحث و نوشتار بعضی از علمای سنی مذهب بشوید، و آنها طبق این گفتارتان از باب جدل بگویند: دلیل بر حَقَّانیت ما این است که: در میان ما عرفای بزرگ که دارای شهود وجدانی و علوم غیبیه بوده‌اند بسیار دیده شده و نامشان و سیرشان و منهاجشان در کتب مسطور، و مکتبشان نیز امروز موجود است. و اما شما درباره امامان معصوم و پیشوایانی که آنها را خلیفه الهیه رسول اکرم می‌دانید، قائل به انکشافات باطنی و علوم شهودی نمی‌باشید، بنابراین علمای ما که راه عرفان را سیر نموده‌اند از امامان شما برتر و راقی‌تر می‌باشند. در اینجاست که دست پاچه شده و با هزار و یک دلیل اثبات علوم غیبیه حتی علم جفر را برای آنان می‌نمائید تا از قافله عقب نمانید! باری این گونه استدلالها مشام جان را معطر نمی‌سازد و تا برای شناخت امام علیه السلام خود مومن شیعه دست به سلوک عملی نزنند و در راه سیر ایشان وارد نگردد مطلب برای او مبهم می‌ماند.

مرحوم سید محسن امین به درس آخوند حاضر نشده است، و خود از این محرومیت اظهار تأسف می‌کند. او در کتاب «مَعَادِنِ الْجَوَاهِر» جلد چهارم ص ۷۷ می‌گوید: «سپس خانه‌ای در محله حُوَیْشِ نَجَفِ اجاره کردیم و بدان انتقال یافتیم و شروع به درس و تدریس نمودیم، و همسایه ما شیخ ملاً حسینقلی همدانی فقیه و عارف و اخلاقی مشهور بود. من دو روز به درس اخلاق او رفتم، و پس از آن ترک گفتم و بر دروس فقه و اصول یکسره روی آوردم و سپس پشیمان شدم از آنکه تا آخر زمان حیات وی در درس اخلاقی او حاضر نگشتم.

او رحلت کرد و ما در نجف اشرف بودیم، و جُلّ تلامیذ او عرفاء صالحین بودند و در میانشان به عکس آنان در اخلاق نیز یافت می‌شدند؛ چون حکمت مانند آب باران است چون بیارد بر درختی که میوه‌اش تلخ است میوه تلختر می‌گردد؛ و چون بیارد بر درختی که میوه‌اش شیرین است شیرین‌تر می‌شود.»

منظور آن نیست که شاگردان آخوند، دارای جفر بوده‌اند و مغیبات را با آن کشف می‌نمودند؛ نه! بلکه شاگردان ممتاز او که بر عالم مثال و عقل احاطه پیدا کرده بودند همهٔ امور در هر لحظه در دلشان حاضر بود و در برابر دیدگان بصیرتشان مشهود. این مقامی است که جفر و رمّل به گرد آن نمی‌رسد.

منظور آن است که: با وجود إحاطهٔ مثالیّه و إحاطهٔ عقلیّه برای سالک راه خدا، دیگر برای او باور کردن أمثال جفر کاری است آسان و او ابدأً دنبال دلیل متقن و دندان شکن نمی‌رود. در مراحل اولیّه ثبوتش برای وی حلّ گردیده است و برای اثباتش همین قدر دلائل نقلی کافی است.

إخبار آیه الله بهجت از ضمیر مؤلف

طرفه آنکه در همین ایّام یکی از اعظام علماء [۳] به دیدن حقیر در شهر مقدّس مشهد آمدند، و در ضمن سخن مطلبی ابراز نمودند که جز اطلاع بر سرائر و امور غیبیّه مثالیّه برای آن محملی وجود نداشت.

توضیح آنکه: حقیر در شهر شوّال ۱۴۱۳ هجریّه قمریّه مبتلا به سکتّه قلبی شدم و چهار شب در بخش سی سی یو و نه شب در بخش عمومی بیمارستان قائم مشهد بستری بودم تا بحمدالله مرخص کردند و به منزل آمدم و فعلاً کم و بیش به کارهای علمی دست به کار گردیده‌ام.

روزی یکی از علماء بزرگ به دیدن حقیر آمدند فقط با یک نفر از طلاب که همراهشان بود، و در بنده منزل هم غیر از خود حقیر و بنده زادهٔ بزرگ: حاج سید محمّد صادق کسی نبود.

قبل از ابتلای به بیماری خداوند توفیق داده بود که: شبها به تهجد و قیام لیل اشتغال داشتم؛ در بیماری این توفیق نبود؛ و پس از رجعت به منزل، با وجود بیداری قهری ساعات متوالی در شبها، گویا به واسطهٔ عدم همّت و نقصان اهتمام، این امر مهمّ مدّتی طبعاً ترک شده بود.

جناب معظّم‌له که به دیدن حقیر آمدند پس از مدّتی احوال‌پرسی و تعارفات معموله بدون مقدّمه فرمودند:

در «بحارالانوار» دیده‌ام که: از امام روایت است که: قِیَامُ اللَّیْلِ یا صَلَوةُ اللَّیْلِ (فرمودند: من تردید دارم و اینک درست به خاطر ندارم) مَطِیَّةُ اللَّیْلِ. «قیام در شبها-یا نماز در شبها- مرکب راهوار شب برای حرکت و وصول به مقصود است.» [۴]

بنده سکوت کردم و فقط گوش می‌دادم، و گویا این را ارشاد برای خود نگرفتم و تصمیمی برای ادامه نماز شب برای من پیدا نشد.

و چون باز از این طرف و آن طرف سخن به میان آمد فرمودند: در «بحارالانوار» دیده‌ام که: قِيَامُ اللَّيْلِ يَا صَلَوَةَ اللَّيْلِ مَطِيَّةُ اللَّيْلِ.

و خداوند هم در قرآن می‌فرماید: إِنَّ نَاشِئَةَ اللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْأً وَأَقْوَمُ قِيَالًا. [۵] «تحقیقاً شب زنده‌داری، گامی استوارتر و گفتاری محکمتر را برای تو ای پیغمبر به وجود می‌آورد!»

و چون حقیر می‌دانستم که: بنده زاده اهل تهجد است، این مطالب ایشان بدون مقدمه و سخن قبلی که ابتداءً انشاء کردند برای تنبّه و بیداری حقیر است که حتی در حال مرض و کسالت هم نباید از این امر مهم دست برداشت و آن را با دیده سست و کم اهمیتی نظر نمود.

آیا در صورتی که ما بالوجدان با چشم خود این امر و نظیر این امور را می‌نگریم، از غیب و اطلاع بر سرائر و مخفیات نسبت به پیشوایان دین و ائمه طاهرين آنها مانند جفر که امری است معلوم، دچار شک می‌گردیم؟!

گفتار مستشار عبدالحلیم درباره جفر

باری در اینجا که می‌خواهیم بحث خود را پیرامون کتاب جفر امیرالمومنین-علیه افضل صلوات المصلین- خاتمه دهیم سزاوار است گفتار مُستشار عَبْدِالْحَلِيمِ جُنْدِي را در این باره ذکر نمائیم:

وی می‌گوید: «اما کتاب جفر منسوب به امام صادق- درباره آن ابن خلدون (متولد در سنه ۷۳۲ هجری و ۱۳۳۲ میلادی و متوفی در سنه ۸۰۶ هجری و ۱۴۰۶ میلادی) می‌گوید:

و بدانکه: کتاب جفر، اصل آن بدین طریق بوده است که پیشوای زیدیه: هارون ابن سعید بَجَلِي، دارای کتابی بوده است که آن را از جعفر الصادق روایت می‌کرده است، و در آن علم وقایع مستقبل برای اهل البیت به طور عموم، و برای بعضی از ایشان به طور خصوص ذکر شده است.

آن اخبارها برای جعفر و نظایر وی از رجالات ایشان بر نهج کرامت و کشفی بوده است که برای امثال آنان واقع می‌گردد. آن کتاب به صورت مکتوبی نزد جعفر در پوست گوساله‌ای بوده است که هارون بَجَلِي آنرا از او روایت کرده و نوشته، و نام آن را جَفْر گذارده است به اسم پوستی که بر آن نوشته شده بوده است. زیرا که جفر در لغت به معنی صغیر است (و چون روی پوست گاو کوچک نوشته شده بود به آن جفر گفتند). و این نام نزد ایشان عَلم برای آن کتاب شد.



و در آن کتاب تفسیر قرآن است، و معانی باطن قرآن از غرائب معانی که مروی از جعفر صادق می‌باشد. و این کتاب فعلاً روایتش متصل نیست، و خودش مشاهده نشده است. فقط بعضی از مطالب نادره و شادّهای از آن به ظهور رسیده است که دلیل آن را تأیید نمی‌کند.

و اگر هر آینه سندش به جعفر الصادق منتهی می‌شد و به صحّت می‌پیوست، مستند خوبی بود. چه خود جعفر، و چه رجال از قوم جعفر، چرا که ایشان اهل کرامات می‌باشند.

و به روایت صحیح‌ه به ما رسیده است که: وی بعضی از اقرباء خود را از ورود در وقایعی بر حذر می‌داشت که در آنها اقدام ننمایند. و امر چنان شد که گفته بود. و روایات بسیار است که جعفر غیر از جامعه می‌باشد؛ و بعضی گفته‌اند: جعفر از مؤلفات علی است که نبی بر او إملاء نموده است.

و جعفر بر دو نوع بوده است: جعفر ابيض و آن عبارت بوده است از ظرفی از پوست که در آن علم انبیاء و وصیین بوده است؛ و نیز کسانی از علماء بنی‌اسرائیل که گذشته‌اند. و جعفر اُخْمَر و آن عبارت بوده است از علم حوادث و جنگها. [۶]

البته این مؤلف محترم، کتاب جعفر را از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام می‌داند و نسبت آن را به امیرالمومنین علیه السّلام به قول خاصی داده است. ولی همان طور که دیدیم: از امیرالمومنین به آن حضرت به ارث رسیده است مانند بقیّه موارد.

صحیفه اسامی شیعیان نزد امام صادق علیه‌السلام غیر از جعفر بوده است

باید دانست که: صحیفه جعفر غیر از صحیفه‌ای است که نزد حضرت امام صادق علیه السّلام بوده و در آن اسامی شیعیان همگی موجود بوده است همان طور که در «سفینه البحار» به آن اشاره نموده. [۷] و در «بحار الانوار» از کتاب «اختصاص» مفید از محمد بن علی، از ابن متوکل، از علی بن ابراهیم، از یقطینی، از ابواحمد اُزْدی، از عبدالله بن فضل هاشمی روایت کرده است که گفت: من حضور امام صادق جعفر بن محمد علیهما سلام بودم که مُفَضَّل بن عُمَر داخل شد. چون چشم حضرت بدو افتاد خندید و گفت: بیا به نزد من ای مُفَضَّل! فَوَرَبِّي إِنِّي لِأُحِبُّكَ وَأُحِبُّ مَنْ يُحِبُّكَ! يَا مُفَضَّلُ، لَوْ عَرَفَ جَمِيعُ أَصْحَابِي مَا تَعَرَّفَ مَا اخْتَلَفَ أَثْنَانُ!

«سوگند به پروردگارم که تحقیقاً من تو را دوست دارم، و دوست دارم کسی را که تو را دوست دارد! ای مفضل! اگر تمامی اصحاب من می‌دانستند آنچه را که تو می‌دانی، دو نفر با یکدیگر اختلاف نمی‌کردند.»

مفضل به آنحضرت گفت: يَا بِنَ رَسُولِ اللَّهِ! لَقَدْ حَسِبْتُ أَنْ أَكُونَ قَدْ أَنْزِلْتُ فَوْقَ مَنْزِلَتِي. «هر آینه واقعاً من پنداشتم که: من در درجه‌ای برتر از درجه خودم قرار گرفته‌ام!»

حضرت فرمود: بَلْ أَنْزِلْتَ الْمَنْزِلَةَ الَّتِي أَنْزَلَكَ اللَّهُ بِهَا. «بلکه تو در منزله‌ای قرار داری که خداوند تو را در آن منزله قرار داده است!»

مفضل گفت: يَا بِنَ رَسُولِ اللَّهِ! فَمَا مَنْزِلَةُ جَابِرِ بْنِ يَزِيدَ مِنْكُمْ؟!

«ای پسر رسول خدا! منزله جابر بن یزید نسبت به شما کدام منزله می‌باشد؟!»

حضرت فرمود: مَنْزِلَةُ سَلْمَانَ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ «منزله سلمان نسبت به حضرت رسول الله.»

مفضل گفت: فَمَا مَنْزِلَةُ دَاوُدَ بْنِ - كَثِيرِ الرَّقِيِّ مِنْكُمْ؟! «منزله داود بن کثیر رقی نسبت به شما چیست؟!»

حضرت فرمود: مَنْزِلَةُ الْمُقَدَّادِ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ. «منزله مقداد به رسول خدا!»

قال: ثُمَّ أَقْبَلَ عَلَيَّ! فَقَالَ: يَا عَبْدَ اللَّهِ بْنِ الْفَضْلِ! إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى خَلَقَنَا مِنْ نُورِ عَظَمَتِهِ، وَصَنَعَنَا بِرَحْمَتِهِ، وَخَلَقَ أَرْوَاحَكُمْ مِنَّا. فَخُنُّ نَحْنُ إِلَيْكُمْ وَ أَنْتُمْ تَحْنُونَ إِلَيْنَا!

«عبدالله بن فضل گفت: سپس حضرت رو به من کرد و فرمود: ای عبدالله بن فضل! حقاً خداوند تبارک و تعالی ما را از نور عظمت خود خلق کرده، و به رحمت خود ما را ساخته است، و ارواح شما را از ما خلق نموده است. پس ما با لطف و رحمت به سوی شما می‌گراییم، و شما با لطف و رحمت به سوی ما گرایش دارید!»

وَاللَّهِ لَوْ جَهَدَ أَهْلُ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ أَنْ يَزِيدُوا فِي شِيعَتِنَا رَجُلًا وَ يَنْقُصُوا مِنْهُمْ رَجُلًا مَا قَدَرُوا عَلَيَّ ذَلِكَ، وَ إِنَّهُمْ لَمَكْتُوبُونَ عِنْدَنَا بِأَسْمَائِهِمْ وَ أَسْمَاءِ آبَائِهِمْ وَ عَشَائِرِهِمْ وَ أَنْسَابِهِمْ. يَا عَبْدَ اللَّهِ بْنِ الْفَضْلِ! لَوْ شِئْتَ لَارْتَبْتُكَاسْمَكَ فِي صَحِيفَتِنَا؟!

«قسم به خدا اگر اهل شرق و غرب عالم کوشش و جهد نمایند تا در میان شیعیان ما یک مرد را بیفزایند، و از ایشان یک مرد را کم کنند، قدرت بر چنان عملی ندارند. شیعیان ما با خصوصیت اسمائشان، و اسماء پدرانشان، و عشایرشان، و نسب‌هایشان حقاً در نزد ما نوشته شده و مضبوط هستند. ای عبدالله بن فضل! اگر میل داری من نام تو را در صحیفه خودمان به تو نشان بدهم؟!»

قال: ثُمَّ دَعَا بِصَحِيفَةٍ فَنَشَرَهَا فَوَجَدْتُهَا بِيضَاءَ لَيْسَ فِيهَا أَثَرُ الْكِتَابَةِ! فَقُلْتُ: يَا بِنَ رَسُولِ اللَّهِ! مَا أَرَى فِيهَا أَثَرَ الْكِتَابَةِ!

«گفت: سپس حضرت صحیفه‌ای را طلبیدند و آن را گسترده‌اند، و من چون بدان نگریستم آن را سفید یافتم و اثری از نوشته در آن نبود. در این حال گفتم: ای پسر رسول خدا! من در آن اثری از کتابت نمی‌بینم!»

قَالَ: فَمَسَحَ يَدَهُ عَلَيْهَا فَوَجَدَتْهَا مَكْتُوبَةً وَوَجَدَتْ فِي أَسْفَلِهَا اسْمِي؛ فَسَجَدْتُ لِلَّهِ شُكْرًا. [۸]

«گفت: حضرت در این حال دست خود را بر آن مالید، و من آن را نوشته یافتم، و نام خودم را در ذیل آن یافتم. پس سجده شکر خدا بجای آوردم.»

۳- کتاب دیات یا صحیفه دیات

یکی از کتب مؤلفه حضرت امیرالمومنین علیه السلام کتابی بوده است که پیوسته به شمشیر آن حضرت آویزان بوده است و در آن راجع به مقدار دیه‌های مختلف برای جرائم متفاوت تذکر داده شده بوده است.

این کتاب طبق گفتار آنحضرت در موارد عدیده، به املاء رسول الله و خط وی -علیهما الصلوة و السلام- تهیه گردیده بوده است؛ و از حضرت در موارد گوناگون که می‌پرسند: بر شما آیا وحی نازل شده است؟! در پاسخ می‌فرماید: نه! ما غیر از مُصْحَفِ الهی و این صحیفه‌ای که به ذُوابه سیف (تعلیقه بر دسته شمشیر) آویزان است چیزی نداریم، مگر اینکه خداوند به بنده‌اش فهم کتابش را عنایت بفرماید.

معرفی کتاب دیات از سید حسن صدر

سید حسن صدر در کتاب «تأسیس الشیعة لعلوم الإسلام» می‌گوید: و برای آن حضرت کتابی بوده است که خودش آن را «صحیفه» نامید، و در باب دیات بود، و پیوسته عادتش این بود که: آن را به شمشیرش آویزان می‌نمود. و نزد من نسخه‌ای از آن وجود دارد. و بخاری در صحیحش در باب «کتابت علم» و در باب «إِثْمٌ مَنْ تَبَرَّأَ مِنْ مَوْلِيهِ» (گناه کسی که از موالی خود تبری جوید) از آن روایت کرده است. [۹]

معرفی کتاب دیات از خطیب بغدادی

خطیب بغدادی گوید: ذَكَرُ الرَّوَايَةِ عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ فِي ذَلِكَ (یعنی در لزوم کتابت و تقیید علم). آنگاه با سند خود روایت می‌کند از ابراهیم از پدرش که گفت: خَطَبْنَا عَلِيًّا فَقَالَ: مَنْ زَعَمَ أَنْ عِنْدَنَا شَيْئًا نَقْرَأُهُ لَيْسَ فِي كِتَابِ اللَّهِ تَعَالَى وَ هَذِهِ الصَّحِيفَةُ - قَالَ: صَحِيفَةٌ مُعَلَّقَةٌ فِي سَيْفِهِ فِيهَا أَسْنَانُ الْأَبْلِ وَشَيْءٌ مِنَ الْجَرَاحَاتِ - [۱۰] فَقَدْ كَذَبَ.

وفيهما: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [ وَآلِهِ ] : الْمَدِينَةُ حَرَمٌ مَا بَيْنَ غَيْرِ إِلَى ثَوْرٍ، فَمَنْ أَحْدَثَ فِيهَا حَدَثًا، أَوْ أَوَى مُحْدَثًا [۱۱]

فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ وَالْمَلَأُكَّةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ، لَا يَقْبَلُ اللَّهُ مِنْهُ صَرْفًا وَلَا عَدْلًا. [۱۲]

وَ مَنْ ادَّعَى إِلَى غَيْرِ أَبِيهِ، أَوْ انْتَمَى إِلَى غَيْرِ مَوْلِيهِ [۱۳] فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ وَ الْمَلَأُكَّةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ، لَا يَقْبَلُ اللَّهُ مِنْهُ صَرْفًا وَ لَا

عَدْلًا.

وَ ذِمَّةُ الْمُسْلِمِينَ وَاحِدَةٌ، يَسْعَى بِهَا أَذْنَاهُمْ. فَمَنْ أَخْفَرَ مُسْلِمًا فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ وَ الْمَلْئِكَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ، لَا يَقْبَلُ اللَّهُ مِنْهُ صَرْفًا  
وَ لَا عَدْلًا. [۱۴]

«علی بن ابیطالب امیرالمومنین علیه السلام برای ما خطبه خواند و در آن گفت: کسی که گمان کند در نزد ما چیزی است که آن را می‌خوانیم غیر از کتاب الله تعالی و این صحیفه - راوی گفت: صحیفه‌ای بود که به شمشیرش آویزان بود، و در آن سن‌های مختلف شتر برای مقدار دپه‌های مختلف و کفارات معین شده بود، و دیگر مقداری از دپه جراحات و زخمها - پس چنین گمان برنده‌ای حقاً دروغ گفته است.

و در این خطبه نیز فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: شهر مدینه از دو جانب آن که مابین عیر (زمین مسطح و برآمده) تا ثور (زمین سنگلاخ) باشد حرم است. هر کس در این زمین حدی و بدعتی ایجاد نماید، و یا بر پادارنده حدی و بدعتی را مای دهد، بر او باد لعنت خدا و فرشتگان و مردمان همگی! خداوند از وی قبول نکند انفاق مالی را، و نه فدیة و بازخریدی را!

و کسی که در نسب، خود را به غیر پدرش منتسب سازد، یا به غیر موالیانش ببندد، بر او باد لعنت خداوند و فرشتگان و مردمان همگی! خداوند از وی قبول نکند انفاق مالی را، و نه فدیة و بازخریدی را!

ذمه و عهده‌داری جمیع مسلمانان، حائز درجه واحدی از اهمیّت است؛ برای برآوردن آن پست‌ترین آنان سعی و دنبال می‌کند. پس کسی که نقض عهد با مسلمانی کند و به وی غدر ورزد، بر او باد لعنت خداوند و فرشتگان و مردمان همگی! خداوند از وی قبول نکند انفاق مالی را، و نه فدیة و بازخریدی را!

و همچنین خطیب با سند خود از طارق روایت می‌نماید که گفت: دیدم علی علیه السلام را بر فراز منبر که می‌گفت: «مَا عِنْدَنَا كِتَابٌ نَقَرَاهُ عَلَيْكُمْ إِلَّا كِتَابُ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ وَ هَذِهِ الصَّحِيفَةُ» وَ صَحِيفَةٌ مُعَلَّقَةٌ فِي سَيْفٍ، عَلَيْهِ حَلْقَةٌ حَدِيدٌ، وَ بَكَرَاتُهُ حَدِيدٌ، فِيهَا فَرَائِضُ الصَّدَقَةِ [۱۵] قَدْ أَخَذَهَا مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله. [۱۶] «نزد ما کتابی نمی‌باشد که آن را برای شما بخوانیم مگر کتاب الله عزوجل و این صحیفه - و صحیفه‌ای معلق بر شمشیری بود که بر آن حلقه‌ای بود از آهن، و قرقره‌هایش از آهن بود. در آن واجبات مقدار پرداخت صدقات بود، که آن را حضرت از رسول خدا صلی الله علیه و آله اخذ نموده بود.»

شیخ محمود أبوریّه از این کتاب بحث مفصّلی تحت عنوان: «حَدِيثُ صَحِيفَةِ عَلِيٍّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ» نموده است. وی می‌گوید: این حدیث را جماعت: احمد و شیخین و اصحاب سنن به الفاظ مختلفه نقل نموده‌اند.

اما بخاری آن را از أَبُو جَحِيفَه در کتاب علم بدین لفظ روایت نموده است که:

قُلْتُ لَعَلِّي: هَلْ عِنْدَكُمْ كِتَابٌ؟! قَالَ: لَا إِلَّا كِتَابُ اللَّهِ، أَوْ فَهَمَّا أَعْطَاهُ رَجُلًا مُسْلِمًا، أَوْ مَا فِي هَذِهِ الصَّحِيفَةِ!

قُلْتُ: وَمَا فِي هَذِهِ الصَّحِيفَةِ؟! قَالَ: الْعَقْلُ، وَفِكَاكُ الْأَسِيرِ، وَلَا يُقْتَلُ مُسْلِمٌ بِكَافِرٍ! [۱۷]

«من به علی علیه السلام گفتم: آیا نزد شما کتابی وجود دارد؟! گفت: نه! مگر کتاب خدا یا فهمی که خداوند بر مرد مسلمانی عطا فرماید، یا آنچه در این صحیفه می‌باشد!

گفتم: در این صحیفه چیست؟! گفت: عقل (شتری که صاحبان خون در کنار خانه می‌بندند به عنوان دیه تا آن را از اقوام پدری قاتل به عنوان دیه خون خطائی از ایشان أخذ نمایند) و آزاد ساختن اسیر، و اینکه مسلمان را در برابر کافر نمی‌توان کشت (خون مسلمان هم ارزش با خون کافر نیست)».

و در روایت کَشْمِيَهَنِي «وَأَنْ لَا يُقْتَلَ» آمده است تا آخر روایت. و در کتاب جهاد بدین لفظ آمده است که:

قُلْتُ لَعَلِّي: هَلْ عِنْدَكُمْ شَيْءٌ مِنَ الْوَحْيِ إِلَّا مَا فِي كِتَابِ اللَّهِ؟!

قَالَ: لَا وَالَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ، وَبَرَأَ النَّسَمَةَ، مَا أَعْلَمُهُ إِلَّا فَهَمًّا يُعْطِيهِ اللَّهُ رَجُلًا فِي الْقُرْآنِ وَمَا فِي هَذِهِ الصَّحِيفَةِ؟!

قُلْتُ: وَمَا فِي هَذِهِ الصَّحِيفَةِ؟!

قَالَ: الْعَقْلُ، وَفِكَاكُ الْأَسِيرِ، وَأَنْ لَا يُقْتَلَ مُسْلِمٌ بِكَافِرٍ!

«به علی علیه السلام گفتم: غیر از آنچه در کتاب الله می‌باشد، آیا در نزد شما از وحی آسمانی چیزی هست؟! فرمود: نه!

قسم به آن که دانه را شکافت، و روح را دمید، من چیزی را که نزد ما است از وحی نمی‌دانم، مگر آن فهم و درایتی که

خداوند به مردی عطا کند درباره قرآن نازل شده، و آنچه در این صحیفه موجود است!

گفتم: در این صحیفه چه می‌باشد؟!

فرمود: عقل، و آزاد شدن اسیر، و اینکه مسلمی نباید در مقابل کافری به قتل برسد!»

و در باب دیات بدین عبارت است: سَأَلْتُ عَلِيًّا رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ: هَلْ عِنْدَكُمْ شَيْءٌ مِمَّا لَيْسَ فِي الْقُرْآنِ؟!

فَقَالَ: وَالَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ وَبَرَأَ النَّسَمَةَ، مَا عِنْدَنَا إِلَّا مَا فِي الْقُرْآنِ، إِلَّا فَهَمًّا يُعْطَى رَجُلٌ فِي كِتَابِهِ، وَمَا فِي هَذِهِ الصَّحِيفَةِ!

قُلْتُ: وَمَا فِي هَذِهِ الصَّحِيفَةِ؟! قَالَ: الْعَقْلُ، وَفِكَاكُ الْأَسِيرِ. الخ.

و در باب حرم مدینه از کتاب حج از ابراهیم تیمی از پدرش بدین عبارت است:

مَا عِنْدَنَا شَيْءٌ إِلَّا كِتَابُ اللَّهِ وَ هَذِهِ الصَّحِيفَةُ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [ وءاله ] وَسَلَّمَ :

«الْمَدِينَةُ حَرَمٌ مَا بَيْنَ عَائِرٍ إِلَى كَذَا. مَنْ أَحَدَثَ فِيهَا حَدَثًا، أَوْ أَوَى مُحَدَّثًا، فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ وَالْمَلِئُكَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ؛ لَا يُقْبَلُ مِنْهُ صَرْفٌ وَلَا عَدْلٌ.»

وَ قَالَ: «ذِمَّةُ الْمُسْلِمِينَ وَاحِدَةٌ؛ فَمَنْ أَخْفَرَ مُسْلِمًا فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ وَالْمَلِئُكَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ، لَا يُقْبَلُ مِنْهُ صَرْفٌ وَلَا عَدْلٌ. وَ مَنْ تَوَلَّى بِغَيْرِ إِذْنِ مَوْلِيهِ فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ وَ الْمَلِئُكَةِ وَ النَّاسِ أَجْمَعِينَ، لَا يُقْبَلُ مِنْهُ صَرْفٌ وَلَا عَدْلٌ.»  
و در باب ذمّه المسلمین از کتاب جزیه بدین عبارت است:

خَطَبْنَا عَلِيًّا فَقَالَ: مَا عِنْدَنَا كِتَابٌ نَقْرَأُهُ إِلَّا كِتَابُ اللَّهِ وَ مَا فِي هَذِهِ الصَّحِيفَةِ. قَالُوا: وَ مَا فِي هَذِهِ الصَّحِيفَةِ؟  
فَقَالَ: فِيهَا الْجِرَاحَاتُ، وَ أَسْنَانُ الْأَعْبِلِ، وَ الْمَدِينَةُ حَرَامٌ مَا بَيْنَ عَيْرٍ إِلَى كَذَا. فَمَنْ أَحَدَثَ فِيهَا حَدَثًا أَوْ أَوَى فِيهَا مُحَدَّثًا فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ وَالْمَلِئُكَةِ وَ النَّاسِ أَجْمَعِينَ، لَا يُقْبَلُ مِنْهُ صَرْفٌ وَ لَا عَدْلٌ. وَ مَنْ تَوَلَّى غَيْرَ مَوْلِيهِ فَعَلَيْهِ مِثْلُ ذَلِكَ. وَ ذِمَّةُ الْمُسْلِمِينَ وَاحِدَةٌ؛ فَمَنْ أَخْفَرَ مُسْلِمًا فَعَلَيْهِ مِثْلُ ذَلِكَ.

و در باب «إِثْمٌ مَنْ عَاهَدْتُمْ غَدَرَ» (گناه کسی که معاهده ببندد و پس از آن غدیر کند) بدین عبارت است: عَنْ عَلِيٍّ قَالَ: مَا كَتَبْنَا عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ إِلَّا الْقُرْآنَ وَ مَا فِي هَذِهِ الصَّحِيفَةِ: قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ: «الْمَدِينَةُ حَرَامٌ مَا بَيْنَ عَائِرٍ إِلَى كَذَا، فَمَنْ أَحَدَثَ حَدَثًا أَوْ أَوَى مُحَدَّثًا فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ وَ الْمَلِئُكَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ، لَا يُقْبَلُ مِنْهُ صَرْفٌ وَ لَا عَدْلٌ.»

وَ ذِمَّةُ الْمُسْلِمِينَ وَاحِدَةٌ يَسْعَى بِهَا أَدْنَاهُمْ. فَمَنْ أَخْفَرَ مُسْلِمًا فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ وَالْمَلِئُكَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ، لَا يُقْبَلُ مِنْهُ صَرْفٌ وَ لَا عَدْلٌ. وَ مَنْ وَالَى قَوْمًا بِغَيْرِ إِذْنِ مَوْلِيهِ، فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ وَ الْمَلِئُكَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ، لَا يُقْبَلُ مِنْهُ صَرْفٌ وَ لَا عَدْلٌ.

و در باب «إِثْمٌ مَنْ تَبَرَّأَ مِنْ مَوْلِيهِ» (گناه کسی که از موالیان خود تبرّی جوید) بدین عبارت است: مَا عِنْدَنَا كِتَابٌ نَقْرَأُهُ إِلَّا كِتَابُ اللَّهِ وَ غَيْرُ هَذِهِ الصَّحِيفَةِ؛ وَ أَخْرَجَهَا فَإِذَا فِيهَا أَشْيَاءٌ مِنَ الْجِرَاحَاتِ وَ أَسْنَانِ الْأَعْبِلِ وَ فِيهَا: الْمَدِينَةُ حَرَامٌ - إلخ، وَ مَسْأَلَةُ ولاء و به دنبالش مسأله ذمه را مانند آنچه گذشت ذکر کرده است.

و در باب کراهت تعمق و تنازع و غلو در دین از کتاب اعتصام بدین عبارت است:

خَطَبْنَا عَلِيًّا عَلَى مَنَبَرٍ مِنْ أَجْرِ فَقَالَ: وَاللَّهِ مَا عِنْدَنَا مِنْ كِتَابٍ يُقْرَأُ إِلَّا كِتَابُ اللَّهِ وَ مَا فِي هَذِهِ الصَّحِيفَةِ، فَنَشَرَهَا فَإِذَا فِيهَا: أَسْنَانُ الْأَعْبِلِ؛ وَ إِذَا فِيهَا الْمَدِينَةُ حَرَمٌ مِنْ عَيْرٍ إِلَى كَذَا، فَمَنْ أَحَدَثَ فِيهَا حَدَثًا فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ .... وَ ذِمَّةُ الْمُسْلِمِينَ وَاحِدَةٌ يَسْعَى بِهَا أَدْنَاهُمْ فَمَنْ أَخْفَرَ فَعَلَيْهِ ...

وَ إِذَا فِيهَا: مَنْ وَالِي قَوْمًا بَعِيرٍ إِذْنِ مَوَالِيهِ فَعَلَيْهِ ...

(إِلَّا أَنَّهُ قَالَ): لَا يَقْبَلُ اللَّهُ مِنْهُ صَرْفًا وَلَا عَدْلًا.

اینها مجموعه احادیثی بود که بخاری صاحب «صحیح» در این مورد روایت نموده است؛ و چون مضامین آنها با همدیگر متشابه و مفادشان قریب است لهذا ما از ذکر ترجمه بسیاری از آنها خودداری نمودیم؛ زیرا معانی آنها از همان روایات اولین که نظایر و اَشباه اینها بودند معلوم می‌گردد.

گفتار ابوریّه درباره صحیفه دیات

سپس شیخ محمود ابوریّه می‌گوید: و روایات مسلم و صاحبان سُنن به معنی روایات بخاری است. و مسلم تصریح کرده است به آنکه: دو حدّ مدینه عَیْر و تَوْر (نام دو کوه) می‌باشند.

و حافظ ابن حَجَر در ضمن گفتاری بر حدیث علی رضی الله عنه از طریق ابراهیم تیمی از پدرش گفته است: آن صحیفه تحقیقاً مشتمل بوده است بر جمیع آنچه وارد شده است. به معنی آنکه هر شخص راوی از آن چیزی را روایت کرده است؛ یا به جهت آنکه حال او اقتضای ذکر آن را داشته است نه غیر آن را، و یا به جهت آنکه بعضی از راویان تمام آنچه را که در آن بوده است به خاطر نسپرد و حفظ نموده‌اند، و یا به جهت آنکه نشنیده‌اند؛ و بدون شک منقولات ایشان در این مورد نقل به معنی است بدون التزام به لفظ، و بدین سبب است که در الفاظشان اختلاف است؛ و راویان نگفته‌اند که: حضرت این صحیفه را به تمامی برایشان قرائت نموده، یا از روی آن نوشته‌اند؛ بلکه عباراتشان دلالت دارد بر آنکه راوی آنچه را که در آن بوده است، یا بعضی از آن را از حفظ ذکر نموده است. و کسی که همه آن را یا بعضی از آن را برایشان قرائت نموده است، آنان آن را نوشته‌اند؛ بلکه از حفظ آن را روایت نموده‌اند.

و بعضی از آن عبارت پیغمبر صلی الله علیه و آله است، و بعضی اجمال معنی است مثل قوله: «الْعَقْلُ، وَ فِكَاکُ الْاَسِيرِ» زیرا که مراد از عقل، دینه قتل است و آن را به عقل اسم‌گذاری کرده‌اند به جهت آنکه اصل در آن شتری بوده است که آن را عَقْل می‌نموده‌اند یعنی با عِقَال و پابند، آن را در فضای سرباز خانه مقتول یا عصبه او که مستحق دینه بوده‌اند می‌بسته‌اند. و اَسْنَانُ الْاِءِبِلِ که در بعضی از روایات وارد شده است، معنی آن چیزی است که برای سنّهای مختلف شتر دینه یا صدقه شرط می‌گردد - الخ.

و محصل کلام آن است که: ما احدی را سراغ نداریم که آنچه را در نصّ آن صحیفه آمده است بتمامه نوشته باشد و آن را از امیرالمومنین أخذ نموده باشد؛ و نه آنکه حضرت آن را به امر پیغمبر صلی الله علیه و آله نوشته باشد؛ به علت آنکه در روایت قتاده از ابی حسان وارد است که: حضرت چیزی شنیدند و نوشتند.

وَ إِذَا كَانَ لَنَا مِنْ كَلِمَةٍ نُعَلِّقُ بِهَا عَلَى أَمْرِ هَذِهِ الصَّحِيفَةِ الْمُنْسُوبَةِ إِلَى عَلِيٍّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ بِمَلاحِظَةٍ أُنْجِمْهُ بِمِرامونِ آن روایات مختلفی در کتب حدیث وارد است آن است که بگوئیم: ما اطمینان به روایاتی که در این باره وارد است نداریم گرچه روایتشان صحیح باشند. و برای تو همین بس آنچه را که یافتی ابن حَجَر دربارهٔ این روایات گفت.

و بازگشت شک و تردید ما به آن است که: اگر علی رضی الله عنه اراده می فرمود تا از رسول خدا چیزی را که برای دین و مسلمین نافع بود بنویسد، برای وی این کافی نبود که مثل این صحیفه را که بنابر گفتارشان در غلاف شمشیرش جای می داد بنویسد؛ بلکه او هزاران حدیث را که برای امور مهمّه مسلمین به کار می آمد می نوشت و او صادق بود در تمام چیزهایی که می نوشت اگر اراده نوشتن می نمود.

علاوه بر اینها، ما از روایات وارده در پیرامون این صحیفه فائده بزرگی بردیم؛ چرا که برای ما به ثبوت رسانید که: چگونه جواز نقل به معنی در روایت کار خود را کرد، و آن تحقیقاً ضرری عظیم بر دین و بر لغت و ادب بود همان طور که إنشاء الله قریباً این مطلب را روشن خواهیم نمود. [۱۸]

منظور ما از آوردن این روایات کثیره از «صحیح» بخاری به نقل این مرد بیدار سنی مذهب آن بود که: اصل تحقق این صحیفه بنابر روایت کثیره مخالفین، سندی است برای شیعه در کتابت و تدوین امیرالمومنین علیه السلام. و اما اشکال او به این نحو که ملاحظه شد وارد نیست؛ به علت آنکه هر راوی گوشه‌ای از آن را روایت و ذکر نموده است و این فقط دربارهٔ مسائل حدود دیات و جراحات و نظائرها بوده است؛ و اما جمیع مسائل در امور مهمّه و مختلفه در کتاب «جامعه» بوده است که شرح و تفصیل آن گذشت همان طور که ابوریثه خود بدان تصریح دارد، در آنجا که می گوید: شیعه می گوید: اولین کسی که حدیث را گردآوری کرد و در ابواب مختلف مرتب ساخت ابورافع مولای رسول الله بود [۱۹]؛ و وی دارای کتابی است در سنن و احکام و قضایا. شیعه می گوید: از ابو رافع مُقَدَّم تر در ترتیب ابواب الحدیث و جمع آن در ابواب کسی نیست. [۲۰]

و عالم کبیر محمد حسین آل کاشف الغطاء نجفی در کتاب خود به نام «المطالعات و المراجعات و الرّدود» [۲۱] می گوید: اول کسی که حدیث را در اسلام تدوین کرد پسر ابو رافع کاتب امیرالمومنین علیه السلام و خازن او بر بیت المال بوده است.



ولیکن حقّ آن است که: اوّل کسی که تدوین حدیث نمود، خود امیرالمومنین علیّ بن ابیطالب علیه السّلام بود همچنانکه خبر صحیفه در صحیحین (صحیح بخاری و مسلم) بر آن دلالت دارد. [۲۲]

از جمله کلام اُبُورِیّه بر صحیفه امیرالمومنین مطلبی است که آن را از سیّد رشید رضا نقل می‌کند. او می‌گوید: نَخْتِمُ هَذَا الْمَوْضُوعَ بِكَلِمَةٍ قِيَمَةٍ لِلْعَلَامَةِ السَّيِّدِ الرَّشِيدِ رِضَا رَحِمَهُ اللهُ:

بعضی از خبرهای واحد حجّت می‌باشند بر کسی که ثابت شود نزد او و دلش بدان مطمئن گردد؛ اما بر غیر او حجّت نیست به طوری که برای وی واجب العمل باشد. و به همین علت صحابه جمیع احادیثی را که می‌شنیدند و بدان دعوت می‌شدند نمی‌نوشتند؛ با آنکه ایشان دعوت می‌کردند به متابعت قرآن و عمل به آن و به سنت عملیه متبّعۀ مبینۀ که قرآن را تفسیر می‌نمود؛ مگر مقدار قلیلی از بیان سنت مانند صحیفه علی رضی الله عنه که مشتمل بود بر بعضی احکام مانند دیه، و آزاد کردن اسیر، و حرم قرار دادن برای مدینه مثل مکه - تا آخر. [۲۳]

آری اُبُورِیّه حقّ دارد، چرا که این روایات را از مصادر عامّه همچون بخاری و مسلم تخریح کرده است؛ و عناد ایشان در حذف، و تقطیع، و تحریف، و إسقاط حدیث امیرالمومنین علیه السّلام به پایه‌ای است که امروزه بر احدی حتی بر بسیاری از علماء با انصاف اهل سنت پوشیده نیست.

روایات شیعه درباره صحیفه دیات

اگر اُبُورِیّه در این مطالب به کتب شیعه مراجعه می‌کرد، به قدری برای وی روشن بود که کَالشَّمْسِ فِي السَّمَاءِ الضَّاحِيَةِ خودش بدین حقیقت اعتراف می‌نمود. همچنانکه رئیس المحدثین صاحب دائرةالمعارف کبیر شیعه جدّنا الاعلی من جانب اُمّ الوالد: محمّد باقر مجلسی قدس سرّه در کتاب «بحارالانوار» از کتاب «بصائر الدّرجات» روایت کرده است از محمّدبن الحسین، از جعفر بن بشیر، از محمّد بن الفضیل، از بکر بن کرب صیّرفی که گفت: شنیدم حضرت امام صادق علیه السّلام میفرمود:

مَا لَهُمْ وَلَكُمْ؟ وَمَا يُرِيدُونَ مِنْكُمْ وَمَا يَعْبُونَكُمْ؟! يَقُولُونَ: الرَّافِضَةُ! نَعَمْ وَاللَّهِ رَفَضْتُمُ الْكِذْبَ وَاتَّبَعْتُمُ الْحَقَّ. أَمَا وَاللَّهِ إِنَّ عِنْدَنَا مَا لَا نَحْتَاجُ إِلَى أَحَدٍ، وَالنَّاسُ يَحْتَاجُونَ إِلَيْنَا.

إِنَّ عِنْدَنَا الْكِتَابَ بِإِمْلَاءِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَخَطُّ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِيَدِهِ، صَحِيفَةٌ طُولُهَا سَبْعُونَ ذِرَاعًا، فِيهَا كُلُّ حَلَالٍ وَحَرَامٍ. [۲۴]

«درگیری شما و آنان در چیست؟! و چه از شما میخواهند؟ و چه عیبی از شما می‌گیرند؟! می‌گویند: شما رافضی هستید! آری سوگند بخدا شما دروغ را رفض کردید! و از حق متابعت نمودید! سوگند بخدا تحقیقاً نزد ما چیزی است که با آن نیازی به احدی نداریم و مردم به ما نیاز دارند!

تحقیقاً نزد ما کتابی است به املاء رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و خطّ علی علیه السلام با دست خودش. صحیفه‌ای است که طولش هفتادذراع است، و در آن هر حلالی و هر حرامی موجود میباشد.»

و أيضاً در «بصائر الدرّجات» با سند متصل خود از ابوراکه روایت میکند که گفت: ما با علی علیه السلام در مسکن بودیم و با رفقای خود گفتگو داشتیم که: علیّ علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله شمشیر را به ارث برده است؛ و بعضی گفتند: بَعْلَةُ رَسُولِ اللَّهِ رَا (استر او را) و بعضی گفتند: صحیفه‌ای را که در حمایل شمشیر اوست؛ که ناگهان در این حال که ما گرم سخن درباره او بودیم، او وارد شد و گفت:

وَ أَيُّمُ اللَّهِ لَوْ أَنْشَطُ وَيُؤَدِّنُ لِحَدِّثْتُمْ حَتَّى يَحُولَ الْحَوْلُ لَا أُعِيدُ حَرْفًا.

وَ أَيُّمُ اللَّهِ إِنْ عِنْدِي لَصُحُفًا كَثِيرَةً قَطَائِعُ [۲۵] رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ وَ أَهْلِ بَيْتِهِ، وَ إِنْ فِيهَا لَصَحِيفَةٌ يُقَالُ لَهَا: الْعَيْطَةُ؛ [۲۶] وَ مَا وَرَدَ عَلَى الْعَرَبِ أَشَدَّ عَلَيْهِمْ مِنْهَا، وَ إِنْ فِيهَا لَسِتَيْنِ قَبِيلَةٌ مِنَ الْعَرَبِ بَهْرَجَةٌ (مُبَهْرَجَةٌ - ظ، كما في «البصائر» ( مَا لَهَا فِي دِينِ اللَّهِ مِنْ نَصِيبٍ.

«و قسم به خدا اگر با نشاط گردم و به من اجازه داده شود، برای شما در مدت سال به قدری حدیث بیان کنم تا سال سپری شود و سال دیگر درآید و من در این احادیث یک حرف را تکرار ننموده باشم!

و قسم به خدا نزد من صحیفه‌های بسیاری است که آنها قَطَائِعِ رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و اهل بیت او میباشد، و در میان آن صحائف، صحیفه‌ای است که آن را عَيْطَةٌ (عَيْيَطَةٌ) نامند؛ و بر عرب وارد نشده است حادثه‌ای شدیدتر از آن صحیفه! و در آن صحیفه است شصت قبيله از عرب که مردم بدون ارزش و فرومایه هستند و بهره و نصیبی از دین خدا ندارند.»

مجلسی در بیان خود از «قاموس» نقل نموده است که: بَهْرَجٌ به معنی باطل و پست و بدون مقدار و مباح است. و بَهْرَجَةٌ عبارت است از خارج کردن چیزی از جادّه معتدل به غیر آن. و مُبَهْرَجٌ از آبها به آبی گویند که: مُهْمَلٌ و رها است و کسی را از آن منع نمی‌کنند. و مُبَهْرَجٌ از خونها به خون هدر گویند. [۲۷]

[۱]- دربارهٔ این قانون در جلد اول از «معادشناسی» از دورهٔ علوم و معارف اسلام که بخش سوم آن را تشکیل می‌دهد، از مطبوع آن در ص ۱۳۴ و ص ۱۳۵ در مجلس ۴ بحث شده است و در تعلیقه آمده است که: این عبارت معروف شیخ الرئیس ابوعلی ابن سینا است که در بسیاری از کتب از وی نقل شده است و مراد از امکان در اینجا احتمال عقلی است نه امکان ذاتی. شیخ الرئیس در صفحهٔ آخر کتاب «اشارات» طبع سنگی و در ص ۱۵۹ و ص ۱۶۰ از جلد چهارم طبع جدید حروفی عبارتی را بدین لفظ در تحت عنوان نصیحت آورده است و آن این است: إِيَّاكَ أَنْ يَكُونَ تَكْيُوسُكَ وَ تَبْرُوكَ عَنِ الْعَامَّةِ هُوَ أَنْ تَنْبَرِيَ مَنْكَرًا لِكُلِّ شَيْءٍ. فَذَلِكَ طَيْشٌ وَ عَجْزٌ. وَ لَيْسَ الْخَرْقُ فِي تَكْذِيبِكَ مَالِمِيسْتَبِينَ لَكَ بَعْدَ جَلِيَّتِهِ دُونَ الْخَرْقِ فِي تَصْدِيقِكَ مَالِمِيقَمٍ بَيْنَ يَدَيْكَ بَيِّنَةٌ. بَلْ عَلَيْكَ الْإِعْتَصَامُ بِحَبْلِ التَّوَقُّفِ. وَ إِنْ أَعْجَكَ اسْتِنكَارَ مَا يُوعَاةَ سَمْعِكَ مَالِمِ تَتْبَرَهْنَ اسْتِحَالَتَهُ لَكَ، فَالضُّوَابُ أَنْ تَسْرَحَ أَمْثَالَ ذَلِكَ إِلَى بَقْعَةِ الْإِعْمَاكَانِ مَالِمِ يَذْكَعُ عَنْهُ قَائِمُ الْبِرْهَانِ.

[۲]- محقق جرجانی مذکور که در بسیاری از کتب از او یاد می‌شود همان عالم بلندپایه: میر سید علی بن محمد بن علی حسینی استرآبادی می‌باشد. وی متکلمی بود چیره دست، و حکیمی ماهر و در عربیت سرآمد دوران، صاحب مصنّفات و حواشی و شروح معروفه، مانند حواشی و شروح وی بر «کشاف» و «کافی» و «شرح کافی» و «شرح شمسیه» و «شرح مطالع» و «مواقف» قاضی عضد ایجی در علم اصول کلام، و «مفتاح العلوم» سکاکی و شرح مطول تفتازانی بر «تلخیص المفتاح» خطیب قزوینی و غیر ذلك. وفات او در شیراز سنهٔ ۸۱۶ هجریه بوده است.

عالم ارجمند و گرامی ما میرسیدعلیخان مدنی شیرازی در «ریاض السالکین» از طبع رحلی سنهٔ ۱۳۳۴، ص ۱۴ و ص ۱۵ و از طبع جامعهٔ المدرّسین ج ۱، ص ۱۱۲ و ص ۱۱۳ دربارهٔ علم جفر و جامعهٔ امیرالمومنین-علیه افضل صلوات المصلین- مطلبی را نقل می‌کند که ما با وجود آنکه ترجمهٔ برخی از فقرات آن را در این کتاب آورده‌ایم اینک مناسب است تمام فقرات آن را بدون ترجمه برای ارشاد اهل نظر و فکر در اینجا ذکر نمائیم؛ وی می‌گوید:

تَتِمَّةٌ: قَالَ الْمُحَقِّقُ الشَّرِيفُ فِي «شرح المواقف» فِي مَبْحَثِ تَعَلُّقِ الْعِلْمِ الْوَاحِدِ بِمَعْلُومِيْنَ: أَنَّ الْجَفْرَ وَ الْجَامِعَةَ كِتَابَانِ لِعَلِيِّ كَرَمِ اللَّهِ وَجْهَهُ قَدْ ذَكَرَ فِيهِمَا عَلَى طَرِيقَةِ عِلْمِ الْحُرُوفِ الْحَوَادِثِ الَّتِي تَحْدُثُ إِلَى انْقِرَاضِ الْعَالَمِ، وَ كَانَ الْإِثْمَةُ الْمَعْرُوفُونَ مِنْ أَوْلَادِهِ يَعْرِفُونَهُمَا وَ يَحْكُمُونَ بِهِمَا. وَ فِي كِتَابِ قَبُولِ الْعَهْدِ الَّذِي كَتَبَهُ عَلَى بَنِ مُوسَى الرَّضَا (رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا) إِلَى الْمَأْمُونِ: إِنَّكَ قَدْ عَرَفْتَ مِنْ حَقُوقِنَا مَا يَعْرِفُهُ أَبُوكَ فَقَبِلْتَ مِنْكَ عَهْدَكَ إِلَّا أَنَّ الْجَفْرَ وَ الْجَامِعَةَ يَدْلَانِ عَلَى أَنَّهُ لَا يَتِمُّ. وَ لِمَشَايخِ الْمَغَارِبَةِ

نصیب من علم الحروف ینتسبون فیہ إلى أهل البيت. و رأیت بالشّام نظماً أشیر فیہ بالرّموز إلى أحوال ملوک مصر. و سمعت أنّہ مستخرج من ذینک الکتابین (إلى هنا کلام الشریف) و بعض العامّة ینسب الجفر إلى الصادق ( علیه السّلام ) قال ابن قتیبہ فی کتاب أدب الکتاب: و کتاب الجفر جلد جفر کتب فیہ الإمام جعفر بن محمد الصادق (رضی الله عنہما) لاهل البيت کلّ ما یحتاجون إلى علمه و کلّ ما یكون إلى یوم القیمہ. (انتهی)

[۳]- ایشان حضرت آیة الله حاج شیخ محمد تقی بهجت فومنی رشتی دام ظلّه العالی می باشند که از شاگردان عرفانی و اخلاقی حضرت آیة الحقّ و سند التحقیق و عماد العرفان در عصر اخیر در نجف اشرف مرحوم آیة الله حاج میرزا سید علی آقا قاضی طباطبائی قدس الله تربته الزکیة بوده اند. و از شاگردان آن فقید فعلاً غیر از ایشان و جناب آیة الله حاج شیخ علی اکبر مردی در مرند، و جناب حجة الاسلام حاج شیخ علامه انصاری لاهیجی مقیم فعلی مشهد کسی دیگر باقی نمانده است. أبقاهم الله ذخرًا للءسلام و سنداً للمسلمین و متّعنا و جمیع المومنین بدوام ظلّهم الممدود إلى یوم الورد. حقیر در کتاب «نور ملکوت قرآن» مطبوع جلد اول از ص ۲۰۶ تا ص ۲۰۹ از دوره انوار الملكوت قسمت ششم از دوره علوم و معارف اسلام شرح مختصری از حضرت آیة الله بهجت فومنی آورده ام.

[۴]- اصل حدیث چنین است: قال الإمام أبو محمد الحسن العسكريّ علیه السّلام: إنّ الوصول إلى الله عزّوجلّ سفر لا یدرک إلاّ بامتناء اللیل، من لم یحسن أن یمنع لم یحسن أن یعطی. «وصول به خداوند عزّوجلّ مسافرتی است که به دست نمی آید مگر آنکه انسان شب را همچون مرکب راهواری اتّخاذ نماید. کسی که نمی تواند از خود بزداید (خورد و خوراک و خواب را) نمی تواند از خود برون بدهد (ثمرات شب زنده داری را!)» («بحار الانوار» طبع حروفی اسلامیّه، ج ۷۸، ص ۳۸۰)

[۵]- آیة ۶ از سورة ۷۳: المزمل.

[۶]- کتاب «الإمام جعفر الصادق» طبع جمهوریه مصر العربیّه، المجلس الاعلی للشّئون الاسلامیّه، قاهره ۱۳۹۷ هجری قمری ص ۲۰۶ و ص ۲۰۷.

[۷]- «سفینه البحار» ج ۲، ص ۱۵، ماده ص ح ف.

[۸]- «بحار الانوار» طبع کمپانی ج ۱۱، احوالات حضرت امام صادق علیه السّلام، ص ۲۲۴، و نیز در ج ۷، احوالات ائمّه، ص ۳۰۷ از کتاب «اختصاص» شیخ مفید.

[۹]- پایان ص ۲۷۹.

[۱۰]- و به موافق این حدیث در: بخاری ج ۱، ص ۴۰ و «جامع بیان العلم» ج ۱، ص ۷۱ و شرح حدیث در «ارشاد السّاری» ج ۱، ص ۱۶۶ و ص ۱۶۷ و «عمدة القاری» ج ۱، ص ۵۶۱ و ص ۵۶۲ و «فتح الباری» ج ۱، ص ۱۸۲ و شرح کرمانی للبخاری مکتبه ظاهریه حدیث ۵۲ آخر نصف اول مراجعه کن. [تعلیقہ ]

[۱۱]- در «طبقات کبیر» ج ۶، ص ۷۷ روایتی مشابه بعضی از فقرات این حدیث و مخالف بعضی از فقرات دیگرش وارد است. [تعلیقہ ]

[۱۲]- مثل این روایت با لفظی قریب به آن از اعمش در «ذمّ الکلام» هروی، ص ۱۶۳ وارد است. [تعلیقہ ]

[۱۳]- در «تذکره الحفاظ» ج ۴، ص ۶۳ روایتی مشابه بعضی و مخالف بعضی از فقرات این حدیث وارد است. [تعلیقہ ]

[۱۴]- مثل این خبر با اختصار از اعمش در «تذکره الحفاظ» ج ۱، ص ۳ آمده و در «جامع البیان» ج ۱، ص ۷۱ بدان تصریح دارد.

[۱۵]- مثل این خبر با لفظی متقارب از شریک در «ذمّ الکلام» هروی، ص ۲۶۳ وارد است و در آن است: «و علیه سیفٌ حلّیته من حدید»؛ و نیز خبر صحیفه دیگری که نزد علی [علیه السلام] بوده است در «ردّ الدّارمی علی بشر المریسی» ص ۱۳۰ و «توجیه النّظر» ص ۱۶ و ص ۱۷، و خبر کتاب قضاء علی [علیه السلام] در «توجیه النّظر» ص ۸ موجود است. [تعلیقہ ]

[۱۶]- «تقیید العلم» طبع ثانی، نشر دار إحياء السنّة النبویّه، ص ۸۸ و ص ۸۹.

[۱۷] ۱- مع العجب محمّد عجّاج خطیب در کتاب «السنّة قبل التّدوین» ص ۳۴۵ به این حقیقت اعتراف نموده و گفته است: و قد اشتهرت صحیفه امیرالمومنین: علی بن ابی طالب الّتی کان یعلّقها فی سیفه، فیها أسنان الاءبل، و أشياء من الجراحات، و حرم المدینة، و لا یقتل مسلمٌ بکافرٍ. و در تعلیقۀ آن گوید: انظر «مسند» الإمام احمد ص ۴۴ و ۳۵ و ۱۲۱ و ۱۳۱، ج ۲، و «فتح الباری» ص ۸۳، ج ۷، و «ردّ الدّارمی علی بشر» ص ۱۳۰.

و در تفسیر «المنار» ج ۶، ص ۴۷۰ در ضمن تفسیر آیه: یا ایّها الرّسول بلّغ ما أنزل إلیک من ربّک آورده است که: و از این باب می‌باشد آنچه در صحیحین وارد است از سوال بعضی از مردم از علی مرتضی: هلّ خصّهم الرّسول بشیءٍ من الوحی أو علم الدین؟! یعنی اهل البیت. در اینجا سوال ابوجحیفه را از حضرت و پاسخ وی را به همین منوال بیان می‌نماید.

[۱۸]- «أضواء علی السنّة المحمّدیّه، أو دفاع عن الحدیث» طبع سوّم دارالمعارف مصر، ص ۹۴ تا ص ۹۶.

[۱۹]- یعنی أبورافع غلام رسول خدا بود، و اسم او أسلم بود در ابتدا بنده عباس بن عبدالمطلب بود و او را به رسول اکرم بخشید و او برای رسول الله منبری ساخت از اثل الغابۀ. و کنیز رسول خدا: سلمی' در نکاح أبورافع بود و برای وی عبیدالله بن ابی رافع را زائید که او کاتب امیرالمومنین علیه السلام شد. [ تعلیقه ] (اثل درختی است شبیه طرفاء که دارای چوبی محکم است و از آن کاسه و بشقاب می‌سازند. و غابه به معنی نیزار است یعنی از نوع درختی که نامش اثل بود و در نیزار روئیده بود).

[۲۰]- ص ۲۷ و ص ۲۸ از کتاب «الشیعۀ و فنون الإسلام» لمؤلفه سید حسن صدر از علمای عراق، مطبوعۀ عرفان، صیدا سنۀ ۱۳۳۱. [ تعلیقه ]

[۲۱]- ص ۵۶. [ تعلیقه ]

[۲۲]- «أضواء علی السنۀ المحمديّة» ص ۲۷۲ و ص ۳۷۹.

[۲۳]- «أضواء علی السنۀ المحمديّة» ص ۲۷۲ و ص ۳۷۹.

[۲۴]- «بحارالانوار» از طبع کمپانی: ج ۷، ص ۲۸۳، و از طبع حیدری: ج ۲۶، ص ۳۶، حدیث ۶۶ از «بصائر الدرّجات» ص ۴۱.

[۲۵]- قطیعه به معنی زمین خراج است و جمع آن قطائع.

[۲۶]- در نسخۀ «بحار» کمپانی عیطة، و در طبع حیدری عیطة مضبوط است.

کتاب امام شناسی / جلد شانزدهم و هفدهم / قسمت چهاردهم: برخورد منصور با امام صادق علیه السلام، یکی از علل شهادت امام رضا علی...  
هلاکت ساعی کاذب در حضور منصور

حضرت فرمودند: او اگر به دروغ قسم یاد کند، به گناه خود دامنگیر می‌شود.

منصور به حاجب خود گفت: این مرد را بر طبق گفتاری که آن مرد -یعنی حضرت صادق علیه السلام- حکایت می‌کند قسم بده!

حاجب به او گفت: بگو: وَاللّهِ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ و شروع کرد با عبارات شدید و غلیظ در عظمت خداوند، او را قسم دادن.

حضرت فرمودند: این طور وی را قسم مده! زیرا من از پدرم شنیدم که از جدّم رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم یاد می‌کرد

که او گفت: بعضی از مردم هستند که به دروغ قسم یاد می‌کنند، و در قسم خود خداوند را تعظیم می‌کنند، و وی را به صفات

حُسْنایش می ستایند. بنابراین تعظیم آنان خداوند را، بر دروغ و قسمشان غلبه پیدا می کند و روی این جهت بلاء از آنان به تأخیر می افتد. ولیکن من این مرد را قسم می دهم به قسمی که پدرم از جدّم: رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نقل کرده است که فرمود: این گونه کسی خداوند را قسم نمی دهد مگر آنکه فوراً آن قسم خورنده در گناه خود گرفتار می گردد. منصور گفت: بنابراین تو ای جعفر او را قسم بده!

حضرت به آن مرد فرمودند: بگو: **إِنْ كُنْتُ كَاذِبًا عَلَيَّكَ فَقَدْ بَرِئْتُ مِنْ حَوْلِ اللَّهِ وَ قُوَّتِهِ، وَ لَجَأْتُ إِلَى حَوْلِي وَ قُوَّتِي.** «اگر من بر تو دروغ می بندم، تحقیقاً از حول و قوه خدا بری شده‌ام و به حول و قوه خودم پناه آورده‌ام!» و آن مرد این قسم را یاد کرد.

و حضرت عرض کردند: **اللَّهُمَّ إِنْ كَانَ كَاذِبًا فَأَمِّتْهُ!** «خداوندا، اگر دروغ می گوید وی را مرگ بده!» هنوز این دعای حضرت پایان نیافته بود که آن مرد به روی زمین افتاد و مرد و جسدش را برداشتند. منصور در این حال رو کرد به امام صادق علیه السلام و از حوائجش پرسید تا برآورده کند. حضرت فرمود: من حاجتی ندارم مگر آنکه با سرعت به اهل بیتم مراجعت کنم، زیرا دل‌هایشان به من تعلق دارد(و از دوری من نگران هستند). منصور گفت: این با توست. هر وقت میل داری می توانی مراجعت نمایی!

حضرت از نزد منصور با حالت اِکرام و احترام بیرون آمدند، و منصور از این قضیه به تحیّر آمده بود. گروهی گفتند: آن مرد را مرگ فجّاه(سکته) گرفت و از دنیا رفت. و برخی از مردم شروع کردند به تحقیق و تفحص در امر آن میّت، و به صورت وی نگاه می نمودند. چون او را بر روی تابوت نهادند و آماده دفن بودند بعضی از مردم که بسیار کنجکاو بودند به دو دسته شده یک عده وی را مذمت می کردند، و یک عده او را تمجید می نمودند.

هنگامی که کاملاً بر روی تابوت قرار گرفت، کفن از چهره برداشت و گفت: ای مردم من خدایم را دیدار کردم و وی سخط و غضب خود را به من رسانید، و غضب فرشتگان زبانیّه او بر من شدّت یافت، به جهت امری که از من راجع به جعفر بن محمد الصادق بروز کرد. ای مردم از خدا بهراسید، و خود را به هلاکت نیندازید در آن مهلکه‌ای که من خود را درافکندم! سپس کنار کفن را بر چهره‌اش کشید و به موت رفت. چون او را نگریستند، دیدند هیچ حرکت ندارد و کاملاً مرده است و او را دفن کردند. [۲۰۶]

نظیر مضمون این روایت را شیخ مفید از نَقْلُهُ آثار، روایت نموده است، و در ذیل آن وارد است که: ربیع به حضرت می گوید: در وقت ورود بر منصور لبانت را به چه کلام حرکت می دادی؟!

حضرت فرمود: به دعای جدّم حسین بن علی علیهما السلام . ربیع می گوید: من گفتم: آن دعا کدام است؟!

امام صادق علیه السلام فرمود: **يَا عُدَّتِي عِنْدَ شِدَّتِي، وَ يَا غَوَّتِي فِي كُرْبَتِي، أُخْرُسُنِي بِعَيْنِكَ الَّتِي لَا تَنَامُ، وَ اَكْنُفُنِي بِرُكْنِكَ الَّذِي لَا يَرَامُ.**

«ای اسباب کار و عمل من در هنگام شدّت من، وای پناه من در غصّه و اندوه من، مرا با نظر چشمت که به خواب نمی رود محافظت فرما، و در کفّ قدرت و قوّت که کسی اراده آن نتواند کرد نگهداری کن!»

ربیع می گوید: من این دعا را حفظ کردم، در هیچ بلیّه و شدّتی که بر من وارد شد آن را نخواندم مگر آنکه آن گره گشوده گردید. تا آخر روایت. [۲۰۷]

برخورد امام صادق علیه السلام با مرد ساعی کاذب در حضور منصور

ظاهراً بار دیگری این داستان برای حضرت به وقوع پیوسته است، و وی را برای این منظور به کوفه احضار نموده اند:

کلینی از عدّه اصحاب، از احمد بن أبی عبدالله، از بعض اصحابش از صفوان جمّال روایت نموده است که گفت: من برای مرتبه دوم ابو عبدالله امام صادق علیه السلام را به کوفه می بردم و ابو جعفر منصور در آنجا بود. هنگامی که حضرت بر هاشمیّه (شهر اَبوجعفر منصور) اشراف پیدا کرد پایش را از رکاب بیرون آورد و پیاده شد و یک قاطر شهباء [۲۰۸] طلب نمود، و لباس سفیدی در بر کرد، و کمر بند سفیدی بر روی آن بست. و چون بر منصور وارد شد او به حضرت گفت: آیا خودت را به پیامبران شبیه گردانیده ای؟!

حضرت فرمود: چه وقت تو مرا از فرزندان پیامبران جدا می کنی؟!

منصور گفت: من بر آن شده ام که به مدینه فرستم کسی را که نخل آنجا را ببرد، و اطفال را اسیر گرداند.

حضرت فرمود: به چه سبب ای امیر مومنان؟!

منصور گفت: به من چنین رسیده است که: نماینده و مدیر عامل تو مُعلی بن خنیس مردم را به سوی تو فرا می خواند، و اموال را برای تو گرد می آورد.

حضرت فرمود: والله چنین چیزی نیست!

منصور گفت: من سوگند به خدا را از تو نمی پذیرم، و به سوگندی تنازل نمی کنم و راضی نمی شوم مگر آنکه سوگند به

طلاق و عتاق و هدّی و مَشّی [۲۰۹] باشد.

حضرت فرمود: **أَبَا لِنْدَادٍ مِنْ دُونِ اللَّهِ تَأْمُرُنِي أَنْ أُخْلِفَ؟! إِنَّهُ مَنْ لَمْ يَرْضَ بِاللَّهِ فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ فِي شَيْءٍ.**



«آیا تو مرا امر می‌کنی که به شریکان خدا سوگند بخورم و سوگند به خدا نخورم؟! حَقًّا و تحقیقاً کسی که به خدا راضی نگردد، هیچ نصیبی از خدا نخواهد داشت.»

منصور گفت: برای من فِقْهَت را غلبه می‌دهی؟!

حضرت فرمود: چگونه مرا از فقه دور می‌پنداری با وجودی که من پسر رسول خدا می‌باشم؟!

منصور گفت: من میان تو و میان آن کس که سعایت از تو نموده است جمع می‌کنم.

حضرت فرمود: این کار را بکن! منصور گفت: تا آن مرد ساعی آمد.

حضرت فرمود: ای مرد آیا چنین بوده است؟!

آن مرد گفت: نَعَمْ وَاللَّهِ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ، عَالِمِ الْغَيْبِ وَ الشَّهَادَةِ، الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ، لَقَدْ فَعَلْتُ!

آری سوگند به خداوندی که معبودی غیر از او وجود ندارد، و او به باطن و آشکارا عالم است، و دارای اسم رحمن و رحیم می‌باشد، تو آن کار را انجام داده‌ای!

حضرت فرمودند: يَا وَيْلَكَ تَجَلَّلُ اللَّهُ فَيَسْتَحْيِي مِنْ تَعْذِيبِكَ، وَلَكِنْ قُلْ: بَرِئْتُ مِنْ حَوْلِ اللَّهِ وَ قُوَّتِهِ وَ الْجَأْتُ إِلَى حَوْلِي وَ قُوَّتِي.

«ای وای بر تو! تو که خدا را با جلالت و عظمت یاد می‌کنی خدا از عذاب کردن تو خجالت می‌کشد، ولیکن این‌طور بگو: من از حَوْل و قُوَّة خدا بیرون شدم و به حَوْل و قُوَّة خودم درآمدم!»

چون آن مرد نَمَام و سخن چین با این عبارت سوگند یاد کرد، هنوز سوگندش به آخر نرسیده بود که مرده بر روی زمین افتاد.

منصور به حضرت گفت: از این پس، سخن هیچ کس را که بر علیه تو چیزی بگوید تصدیق نمی‌کنم، و جائزه نیکوئی به حضرت داد، و او را مراجعت داد. [۲۱۰]

شیخ طوسی با سند متصلش از ربیع نظیر این روایت را آورده است و در آن مرد ساعی و نَمَام از ادعای علم غیب حضرت نزد منصور سخن چینی نموده بود. [۲۱۱]

سیدبن طاووس در «مهج الدعوات» از کتاب عتیقی با سند متصل خود از صفوان بن مهران جمال روایت کرده است که: مردی از قریش و از طایفه بنی‌مخزوم پس از قتل محمد و ابراهیم پسران عبدالله بن حسن به نزد ابوجعفر منصور خبر برد که جعفر بن محمد، معلی بن خنیس را برای جمع‌آوری اموال نزد شیعیان می‌فرستد و اراده دارد به محمد بن عبدالله امداد کند.

منصور به حدی عصبانی گردید که نزدیک بود از شدت غضب بر جعفر بن محمد دستهای خود را بچود، و به عمویش: داود که در آن زمان امیر مدینه بود نوشت تا حضرت را به سوی او گسیل دارد و در درنگ کردن و تردید او در سفر ابداً ترخیص ندهد. داود نامه منصور را به نزد حضرت فرستاد و گفت: فردا آماده مسافرت شو و تأخیر مینداز! تا آخر روایت که سوگند دادن حضرت آن مرد قرشی از بنی مخزوم را به همان طریقی که در روایات اخیر دیدیم نقل کرده است. [۲۱۲]

علل احضارهای بی جهت منصور، آن حضرت را

باید دانست: سفرهای عدیده‌ای که دوانیقی حضرت امام صادق علیه‌السلام را از مدینه به رَبدَه یا کوفه، و یا حیره و یا بغداد احضار کرده است انحصار به مواردی که قبلاً ذکر شد ندارد، بلکه مرآت عدیده‌ای بدون هیچ مستندی طلب می‌کرده است. [۲۱۳] و علت آن این بود که: منصور خود را دارای شخصیت علمی می‌دید، و برای خود مقام فقه و اجتهاد قائل بود. و طبعاً با آن نفس خبیث و روحیه حسادت خیز نمی‌توانست تحمل شخصیت برجسته علمی و تقوایی و عرفانی را در مقابل خود بنماید، گر چه آن شخصیت هیچ گناهی ندارد، و ابدأً و ابدأً نه به منصور، و نه به دربار وی، و نه به ریاست او دیده نمی‌دوزد، و نخواهد دوخت. اما خود وجود آن حضرت - فقط و فقط صرف الوجود حضرت - مزاحم است. منصور چنین وزنه‌ای را نمی‌تواند تحمل کند، در بیداری ناراحت است، در خواب رویای پریشان می‌بیند تا وی را از صفحه وجود به دیار عدم بفرستد. لهذا دیدیم در سفرهایی که آن امام همام را احضار می‌کرده است، پس از منطق قوی و برهان راستین حضرت که بر او مدلل و مبرهن می‌گشت که: امام در صدد توطئه و زمینه‌سازی برای حکومت او نیست و ابدأً بدان ریاست اعتنائی ندارد و معذک که امام را با تجلیل و تکریم عودت به مدینه می‌داد، ولی باز هم هر چند بار یک مرتبه امام را بدون اندک حجتی احضار می‌نماید، و بدون رویت گناه و مستمسکی باز می‌گرداند.

منصور چندین بار به ربیع می‌گوید: جعفر بن محمد مانند استخوانی می‌باشد (شجی) که هر چه می‌اندیشم نمی‌توانم او را تحمل کنم. او استخوان گلوگیر من است. به هر قسم که قدرت دارد در صدد خاموش کردن نور حضرت و شمع فضیلت او می‌باشد. و معلوم است که تمام مراتب قدرتهای اعتباری و مکنتها و ارزشها را امام به خاطر مصلحت می‌تواند رها کند و بدانها بسپارد، ولی آیا می‌تواند علم خود را هم انکار کند و بدانها تحویل دهد؟! امامت امام به علم اوست. میزان امامت علمی در امت است. اگر امام در مسأله‌ای بگوید: نمی‌دانم، دیگر او امام نیست. امام کسی است که می‌داند. فلهمذا چون جهل در مسأله مساوق با سقوط امامت است چه بسیاری از امامان به واسطه بیان یک حکم واقعی در برابر جباران و

ستمکاران روزگار جان خود را داده‌اند و باید هم بدهند. تقیه در موارد علم معنی ندارد، بیان یک حکم حقیقی بسیاری از امامان را مقتول و شهید ساخته است.

مأمون نمی‌تواند امام رضا علیه‌السلام را تحمل کند

یکی از علل شهادت امام علی بن موسی الرضا علیه‌السلام، بیان حکم واقع بود

مأمون حضرت رضا علیه‌السلام را به دربارش آورده است تا موید و موکد احکام باطله و مسائل مشتبّه‌ه او باشند نه اینکه در هر مسأله‌ای حکمی را خلاف رأی و نظریه وی بیان کنند. برای سلاطین جائره و حکام جابره مصیبتی از آن عظیمتر تصور نمی‌شود که کسی در مقابل رأی و تصمیم و نظریه ایشان، اظهار علم و حیات کند.

احتجاج مرد صوفی با مأمون و تصمیم مأمون به قتل امام رضا علیه‌السلام

در «بحار الانوار» در باب اسباب شهادت امام رضا صلوات الله علیه گوید: در «علل الشرایع» و «عیون أخبار الرضا»، از مکتب، و وراق، و همدانی جمیعاً از علی از پدرش از محمد بن سنان روایت می‌نماید که او گفت: من در محضر مولایم امام رضا علیه‌السلام در خراسان بودم، و عادت مأمون این بود که روزهای دوشنبه و پنجشنبه برای مراجعات مردم می‌نشست، و امام رضا علیه‌السلام را در سمت راست خود می‌نشاند.

روزی به مأمون خبر دادند که: مردی از صوفیان دزدی کرده است. امر کرد تا وی را احضار نمایند. چون به وی نگاه کرد، دید مردی است ژولیده درهم رفته و شکسته، و در پیشانیش میان دو چشمش آثار سجود است.

مأمون گفت: بد است که این آثار جمیله در کسی باشد که این فعل قبیح از او سرزده باشد، آیا تو را به دزدی نسبت داده‌اند، با این آثار نیکوئی که من در ظاهرت می‌نگرم؟!

مرد صوفی گفت: من دزدی را از روی اضطرار انجام دادم نه از روی اختیار، هنگامی که تو مرا از حقی که خداوند برایم از خُمس و فیء معین کرده است محروم نموده‌ای؟!

مأمون گفت: تو چه حقی در خمس و فیء داری؟!

صوفی گفت: خداوند عزوجل خمس را به شش قسمت نموده است و گفته است:

وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبَىٰ وَ الْيَتَامَىٰ وَ الْمَسَاكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ وَ مَا

أَنْزَلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا يَوْمَ الْفُرْقَانِ يَوْمَ التَّنْقِي الْجَمْعَانِ. [۲۱۴]

و فیء را بر شش قسمت نموده است، و خدای عزوجل گفته است:

وَمَا آفَاءَ اللَّهِ عَلَى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَى فَلِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ كَيْلَا يَكُونَ دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ مِنْكُمْ. [۲۱۵]

صوفی گفت: به علت آنکه تو مرا منع کردی در حالی که من ابن السَّبیل می باشم، در راه وامانده ام، و مسکین هستم، چیزی ندارم و از حَمَلَةُ قرآن کریم هستم! [۲۱۶]

مأمون به او گفت: من چگونه به واسطه این افسانه سرائیها و اساطیر تو، حَدِّی از حدود خدا و حکمی از احکام او را تعطیل کنم درباره دزدی که سرقت نموده است؟!

صوفی گفت: اوّل ابتداء به خودت کن، و آن را تطهیر نما، سپس غیر خودت را تطهیر کن! اوّلًا حدّ خدا را بر خودت جاری نما پس از آن بر غیر خودت!

مأمون رو کرد به حضرت امام رضا علیه السلام و گفت: چه می گوید؟!

حضرت فرمود: او می گوید: تو دزدی کرده ای تا او دزدی کرده است!

مأمون به شدت خشمگین شد و به صوفی گفت: سوگند به خدا دستت را می برم!

صوفی گفت: چگونه دستم را می بری با وجودی که تو غلام من هستی؟!

مأمون گفت: ای وای بر تو! من از کجا غلام تو شده ام؟!

صوفی گفت: به سبب آنکه مادرت را از اموال مسلمین خریداری کرده اند. بنابراین تو غلام جمیع مسلمین می باشی چه در مشرق و چه در مغرب، تا اینکه تو را آزاد نمایند، و من تو را آزاد نکرده ام!

از این گذشته تو جمیع خمس را بلعیده ای، و به آل رسول حقشان را نداده ای، و به من و نظیران من حَقّمان را ادا ننموده ای! و أيضاً از این گذشته مرد خبیث را قدرت نیست که بتواند همانند خودش خبیثی را تطهیر کند.

حتماً باید تطهیر به دست شخص طاهری تحقّق پذیرد. و کسی که بر او حدّ لازم آمده باشد نمی تواند حدّ بر غیر جاری کند مگر آنکه اوّلًا ابتداء به خود نماید. آیا نشنیده ای که خداوند عزوجلّ می گوید:

اتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ وَ أَنْتُمْ تَتْلُونَ الْكِتَابَ أَفَلَا تَعْقِلُونَ. [۲۱۷]

مأمون رو کرد به حضرت امام رضا علیه السلام و گفت: نظریّه شما درباره وی چیست؟!

امام رضا علیه‌السلام فرمود: خداوند جلّ جلاله به محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم می‌فرماید: فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ [۲۱۸] و آن عبارت است از حجتی که به جاهل می‌رسد. بنابراین جاهل با جهلش آن را می‌فهمد همان طور که عالم با علمش می‌فهمد. و دنیا و آخرت با حجت قیام دارند. و این مرد صوفی با برهان و دلیل، حجت آورده است.

مأمون امر کرد تا صوفی را رها کردند، و خودش از مردم کناره گرفت، و به امر امام رضا علیه‌السلام مشغول شد تا وی را سمّ داده به شهادت رسانید. و او فضل بن سهل و جماعتی دیگر از شیعیان را نیز کشته بود. صدوق رضی‌الله‌عنه گوید: این حدیث به طوری که من حکایت کرده‌ام روایت گردیده است، و من عهده‌دار صحّتش نمی‌باشم. [۲۱۹]

در اینجا چقدر مناسب است روایت دیگری را راجع به امام رضا علیه‌السلام بیاوریم گرچه از موضوع بحث خارج می‌باشد، امّا کمال ملایمت با سرّ آزار و اذیت‌های منصور به امام صادق علیه‌السلام را دارد. بی‌باکی امام رضا علیه‌السلام در برابر مأمون و سبب شهادت آنحضرت

در «عیون أخبار الرضا» علیه‌السلام از تمیم قرشی، از پدرش از احمد بن علی انصاری روایت است که: گفت: من از ابوالصلّت هرّوی پرسیدم و گفتم: چگونه مأمون با وجود اکرامش و محبتش به امام رضا علیه‌السلام طیب نفس پیدا کرد تا امام رضا را بکشد، و با وجود آنکه او را ولیعهد خود بعد از خود قرار داده بود؟!

ابوالصلّت گفت: مأمون آن حضرت را اکرام و محبت می‌نمود چون به فضل او اعتراف داشت، و ولایتعهد را پس از خود برای او نهاد تا به مردم نشان دهد که: او طالب دنیاست، و منزلت او را در نفوس مردم ساقط کند. و چون در این تدبیر نتیجه‌ای نگرفت، و از امام رضا برای مردم میلی به سوی دنیا ظاهر نشد، بلکه این امر موجب زیادتی فضل حضرت نزد مردم و برتری محل و موقعیت او در نفوسشان گردید، متکلمین از علماء و دانشمندان را از شهرها جلب کرد به طمع آنکه یکی از ایشان بالاخره حجت و برهان حضرت را در بحث می‌شکنند، و منزلت و مکانت او در نزد علماء ساقط می‌گردد، و به واسطه علماء موقعیت امام نیز در نزد عامّه ساقط می‌شود.

در تمام این مباحثات و مجادلات هیچ خصم علمی و طرف مقابل صاحب دانشی و فنی از یهود و نصاری و مجوس و صابئین و برآهمه و ملحدین و دهریین، و نه خصمی از فرق مسلمین مخالفین با او بحث نکرد مگر آنکه حضرت حجت او را قطع نمود، و با برهان و دلیل او را ملزم می‌نمود و مردم می‌گفتند: وَاللَّهِ إِنَّهُ أَوْلَى بِالْخِلَافَةِ مِنَ الْمَأْمُونِ . «سوگند به خداوند که او برای خلافت از مأمون سزاوارتر می‌باشد.»

جاسوسان و متصدیان گزارش اخبار، این خبرها را برای مأمون می‌بردند، و بدین جهت غیظش زیادتر می‌شد، و حسدش شدت می‌یافت.

وَ كَانَ الرُّضَا عَلَيْهِ السَّلَامَ لَا يُحَابِي المَأْمُونَ مِنْ حَقٍّ وَ كَانَ يُجِيبُهُ بِمَا يَكْرَهُ فِي أَكْثَرِ أَحْوَالِهِ فَيَغِيظُهُ ذَلِكَ، وَ يَخْفِدُهُ عَلَيْهِ، وَ لَا يُظْهِرُهُ لَهُ.

فَلَمَّا أُعْيِيَتْهُ الحِيلَةُ فِي أَمْرِهِ اغْتَالَهُ فَقَتَلَهُ بِالسَّمِّ. [۲۲۰]

«و عادت امام رضا علیه‌السلام این بود که از بیان حق در برابر مأمون باک نداشت، و در بسیاری از حالات مأمون، به او جوابهایی می‌داد که برای وی ناپسند می‌آمد. اینها موجب غیظ و خشم مأمون می‌شد، و در دل حقد و کینه می‌بست، ولیکن بر امام رضا ظاهر نمی‌کرد.

چون تدبیر و حيله در امر امام رضا برای مأمون ایجاد خستگی و سختی نمود، با مرگ پنهانی و غیله او را با خوراندن سم بکشت.»

علوم امام صادق علیه‌السلام چون استخوانی در گلوی منصور بود

قطب راوندی از صفوان جمّال روایت کرده است که گفت: من با حضرت امام صادق علیه‌السلام در حیره بودم که وقتی ناگهان ربیع آمد و گفت: امیرمومنان را اجابت کن! امام صادق علیه‌السلام رفت و بدون درنگ بازگشت. من به او گفتم: زود برگشتی! فرمود: منصور از من سوالی کرد، تو آن را از ربیع بپرس!

صفوان می‌گوید: میان من و ربیع لطف و صفا بود. من برخاستم و از ربیع پرسیدم. ربیع گفت: من تو را خبر می‌دهم از چیز شگفت‌انگیزی: اعراب به صحرا بیرون رفته بودند تا قارچ بچینند، در بیابان به یک مخلوقی که بر روی زمین افتاده بود برخورد نمودند. آن را برداشته و به نزد من آوردند. من آن را بر خلیفه وارد کردم. چون آن را دید گفتم: آن را از من دور کن و جعفر را بطلب! من جعفر را طلبیدم.

منصور گفت ای ابا عبدالله! برای من بگو که: آیا در هواء چه چیزهائی موجود می‌باشد؟!

امام فرمود: فِي الْهَوَاءِ مَوْجٌ مَكْنُوفٌ. [۲۲۱] «موجی وجود دارد که از سقوط نگهداری می‌شود.»

منصور گفت: آیا سکنه هم دارد؟ امام فرمود: آری! منصور گفت: سکنه آن کدام است؟

امام فرمود: خَلِقُ أَبدَانَهُمْ أَبدَانُ الحِيتَانِ، وَ رُؤُوسَهُمْ رُؤُوسُ الطَّيْرِ، وَ لَهُمْ أَعْرِفَةٌ كَأَعْرِفَةِ الدِّيَكَةِ، وَ نَعَانِغٌ [۲۲۲] كَنَعَانِغِ الدِّيَكَةِ، وَ أَجْنِحَةٌ كَأَجْنِحَةِ الطَّيْرِ، مِنْ أَلْوَانٍ أَشَدَّ بَيَاضاً مِنَ الفِضَّةِ المَجْلُوءَةِ.

«آفریدگانی هستند که بدنهایشان مانند بدنهای ماهیهای دریا می‌باشد، و سرهایشان همچون سرهای پرندگان، و از برای آنان تاجهائی است مانند تاج خروس، و آویزه‌هائی دارند شبیه آویزه خروس در زیر گلو، و بالهائی دارند به مثابه بالهای طیور، و رنگهای آنها سفیدتر از رنگ نقره‌ای صیقلی شده است.»

خلیفه گفت: طشت را بیاور! من طشت را آوردم و در آن همان آفریده بود. و قسم به خداوند که همان طوری که جعفر توصیف نموده بود، بود.

چون جعفر به آن نظر کرد فرمود: هَذَا هُوَ الْخَلْقُ الَّذِي يَسْكُنُ الْمَوْجَ الْمَكْفُوفَ. «این همان مخلوقی می‌باشد که در آن موج مُعَلَّقِ سکونت دارد!»

منصور به جعفر اجازه مراجعت داد. هنگامی که جعفر خارج شد منصور گفت: وَيَلْكَ يَا رَبِيعُ، هَذَا الشَّجَى الْمُعْتَرِضُ فِي حَلْقِي مِنْ أَعْلَمِ النَّاسِ. [۲۲۳]

«وای بر تو ای ربیع! این استخوانی که از عرض در گلوی من گیر کرده است از أعلم مردم می‌باشد.»

منصور از آنحضرت می‌خواهد که علومش را انکار کند

شیخ صدوق در «امالی» خود با سند متصل خود از ربیع: ندیم و مصاحب منصور روایت نموده است که: منصور فرستاد دنبال امام جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام، و برای استعلام از مطلبی که به او ابلاغ شده بود وی را طلب کرد. چون امام صادق به در منصور رسید حاجب بیرون آمد و گفت:

أَعِيذُكَ بِاللَّهِ مِنْ سَطْوَةِ هَذَا الْجَبَّارِ، فَإِنِّي رَأَيْتُ حَرْدَهُ عَلَيْكَ شَدِيدًا!

«من از سطوت این جبار تو را در پناه خدا درمی‌آورم، زیرا که دیدم غضبش بر تو شدید می‌باشد!»

حضرت به ربیع فرمود: عَلَيَّ مِنَ اللَّهِ جُنَّةٌ وَأَقِيَةٌ. «خداوند برای من سپر نگه دارنده‌ای قرار داده است» که آن سپر مرا انشاءالله حفظ می‌نماید. برای من اذن دخول بگیر! ربیع اذن دخول برای وی گرفت.

هنگامی که امام وارد شد سلام کرد، و منصور جواب سلام را داد، و پس از آن به او گفت: ای جعفر من می‌دانم که: رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ به پدرت علی بن ابیطالب علیه السلام گفت:

لَوْلَا أَنْ تَقُولَ فَيْكَ طَوَائِفُ مِنْ أُمَّتِي مَا قَالَتِ النَّصَارَى فِي الْمَسِيحِ، لَقُلْتُ فَيْكَ قَوْلًا لَا تَمُرُّ بِمَلَا إِلَّا أَخَذُوا مِنْ تُرَابِ قَدَمَيْكَ، يَسْتَشْفُونَ بِهِ!

«اگر طوائفی از امت من نمی‌گفتند درباره‌ تو آنچه را که نصاری درباره مسیح می‌گویند، من درباره تو سخنی می‌گفتم که از آن پس، بر جماعتی عبور نمی‌کردی مگر آنکه خاک دوپایت را می‌گرفتند، و با آن شفا می‌طلبیدند!»  
و علی علیه‌السلام گفت: يَهْلِكُ فِيْ اَثْنَانٍ وَ لَا ذَنْبَ لِيْ: مُحِبُّ غَالٍ وَ مُبْغِضٌ مُّفْرَطٌ.

«درباره من دو گروه هلاک می‌گردند بدون آنکه من دخالت در هلاکتشان داشته باشم: دوست و محبی که غلو می‌کند و تمجید را از حد بدر می‌برد، و دشمن با عداوتی که کوتاهی می‌کند.»

و به جان خودم سوگند، این کلام را علی گفت برای آنکه نشان دهد وی راضی نمی‌باشد به آنچه راجع به او دوست غلو کننده و دشمن کوتاه آمده، می‌گویند. و اگر عیسی بن مریم علیهماالسلام ساکت می‌نشست از آنچه که نصاری راجع به وی می‌گویند هر آینه خداوند او را عذاب می‌نمود.

و ما تحقیقاً می‌دانیم: آنچه که راجع به تو از کلام باطل و سخن بهتان و زور گفته می‌شود، امساک کردن تو از آن و رضایت دادن تو به آن، موجب سَخَطِ خداوند دَیَّان خواهد بود. مردم سفله و رذل و پست حجاز، و افراد کم هویت و فاقد ارزش چنان می‌پندارند که: تو عالم و ناموس روزگار هستی، و حُبَّتْ معبود و زبان گویای وی می‌باشی، و صندوق علم او، و ترازوی قسط و عدل او هستی! و چراغ تابان او می‌باشی که طالب سعادت به واسطه آن از عرض و وسعت ظلمت عبور کرده، و به نور و ضیاء خواهد رسید. و اینکه خداوند از هر عاملی که نسبت به ارزش و مقدار تو جاهل باشد در دنیا هیچ عملی را نمی‌پذیرد، و برای وی در روز بازپسین ترازو و میزان عملی را استوار نمی‌نماید.

بنابراین تو را منسوب می‌دارند به درجه‌ای که در حد تو نیست، و درباره‌ات می‌گویند آنچه را که در تو نیست. لهذا بیا و بگو و از حق تجاوز مکن، به سبب آنکه اولین کس که زبان به حق گشود جدت بود و اولین کس که او را تصدیق کرد پدرت بود، و تو سزاوار آن می‌باشی که از آثار آن دو نفر پیروی نمائی و در راه و مسلک آندو گام برداری!

امام صادق علیه‌السلام فرمودند: اَنَا فَرَعٌ مِنْ فُرْعِ الزَّيْتُونَةِ، وَ قَنْدِيلٌ مِنْ قَنْدِيلِ بَيْتِ النُّبُوَّةِ، وَ اَدِيْبُ السَّفَرَةِ، وَ رَبِيْبُ الْكِرَامِ الْبَرَّةِ، وَ مَصْبَاحٌ مِنْ مَصَابِيْحِ الْمَشْكَاهِ الَّتِي فِيْهَا نُورُ النُّوْرِ، وَ صَفْوَةُ الْكَلِمَةِ الْبَاقِيَةِ فِي عَقَبِ الْمُصْطَفَيْنِ اِلَى يَوْمِ الْحَشْرِ!

«من شاخه‌ای از شاخه‌های آن درخت مبارکه زیتونه می‌باشم، و قندیلی از قندیل‌های خانه و بیت نبوت هستم، و آدب یافته از دست فرشتگان سفره، و تربیت یافته ملائکه کرام برره می‌باشم! من چراغی از چراغ‌های مشکاه و چراغانی هستم که در آن نور نور و خلاصه و نتیجه کلمه باقیه در دنبال برگزیده شدگان و اختیارشدگان تا روز محشر می‌باشم.»



منصور به اطرافیان‌ش گفت: هَذَا قَدْ أَحَالَنِي عَلَى بَحْرِ مَوَاجٍ لَا يُدْرِكُ طَرْفُهُ، وَلَا يُبْلَغُ عُمُقُهُ، تُحَارُ فِيهِ الْعُلَمَاءُ، وَ يَغْرَقُ فِيهِ السُّبْحَاءُ، وَ يَضِيقُ بِالسَّيَاحِ عَرْضُ الْفَضَاءِ، هَذَا الشَّجَى الْمُعْتَرِضُ فِي حُلُوقِ الْخُلَفَاءِ، الَّذِي لَا يَجُوزُ نَفِيَّهُ، وَ لَا يَجِلُّ قَتْلُهُ. وَ لَوْلَا مَا يَجْمَعُنِي وَ إِيَّاهُ شَجَرَةٌ طَابَ أَصْلُهَا، وَ بَسَقَ فَرْعُهَا، وَ عَذَّبَ ثَمَرُهَا، وَ بُورِكَتْ فِي الدَّرِّ، وَ قُدِّسَتْ فِي الزُّبْرِ، لَكَانَ مِنِّي إِلَيْهِ مَا لَا يَحْمَدُ فِي الْعَوَاقِبِ، لِمَا يَبْلُغُنِي عَنْهُ مِنْ شِدَّةِ عَيْبِهِ لَنَا، وَ سُوءِ الْقَوْلِ فِيْنَا.

«این مرد مرا پرتاپ کرده است به اقیانوس مَوَاجی که به کرانه‌اش دسترس نیست، و به عمقش نتوان رسید، علماء در آن سرگشته و حیرانند، و شناگران در آن دستخوش غرقاب. بر شناوران چیره‌ای که می‌توانند عرض آسمان را از افق تا افق دریا طی کنند عرصه را تنگ می‌نماید. این است آن استخوانی که از پهلو در حلق خلفاء گلوگیر شده است که نمی‌توان او را نفی کرد و نه کشتنش حلال و مباح است.

و اگر من و او به یک درختی که ریشه و تنه‌اش پاکیزه، و شاخه‌اش بلند و برومند، و میوه‌اش لذیذ و شیرین است منتهی نمی‌شدیم، آن شجره‌ای که در عالم دَرِّ برکت یافته است، و در کتابهای سماوی از آن به نیکوئی و تقدیس یاد گردیده است، من راجع به او تصمیمی می‌گرفتم که عواقب آن پسندیده نیست، زیرا که به من این طور ابلاغ شده است که: او در شدت عیبگوئی از ما و بدی گفتار درباره‌ ما کوتاهی نمی‌نماید.»

امام صادق علیه‌السلام خشم منصور را خاموش می‌کند

امام صادق علیه‌السلام فرمودند: لَا تَقْبَلُ فِي ذِي رَحِمِكَ وَ أَهْلِ الرَّعَايَةِ مِنْ أَهْلِ بَيْتِكَ قَوْلَ مَنْ حَرَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِ الْجَنَّةَ، وَ جَعَلَ مَأْوَاهُ النَّارَ. فَإِنَّ النَّمَامَ شَاهِدٌ زُورٍ، وَ شَرِيكُ إِبْلِيسَ فِي الْأَعْرَاءِ بَيْنَ النَّاسِ. فَقَدْ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أَنْ تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلَىٰ مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ. [۲۲۴]

وَ نَحْنُ لَكَ أَنْصَارٌ وَ أَعْوَانٌ، وَ لِمَلِكِكَ دَعَائِمٌ وَ أَرْكَانٌ مَا أَمَرْتَ بِالْمَعْرُوفِ وَ الْأَعْخُسَانِ، وَ أَمْضَيْتَ فِي الرَّعِيَّةِ أَحْكَامَ الْقُرْآنِ، وَ أَرْغَمْتَ بِطَاعَتِكَ لِلَّهِ أَنْفَ الشَّيْطَانِ، وَإِنْ كَانَ يَجِبُ عَلَيْكَ فِي سَعَةِ فَهْمِكَ وَ كَثْرَةِ عِلْمِكَ وَ مَعْرِفَتِكَ بِأَدَابِ اللَّهِ أَنْ تَصِلَ مَنْ قَطَعَكَ، وَ تُعْطَىٰ مَنْ حَرَمَكَ، وَ تَعْفُو عَمَّنْ ظَلَمَكَ! فَإِنَّ الْمُكَافِيَّ لَيْسَ بِالْوَاصِلِ. إِنَّمَا الْوَاصِلُ مَنْ إِذَا قَطَعْتَهُ رَحِمَهُ وَ صَلَّىٰ. فَصِلْ رَحِمَكَ يَزِدِ اللَّهُ فِي عُمْرِكَ، وَ يُخَفِّفْ عَنْكَ الْحِسَابَ يَوْمَ حَشْرِكَ!

«قبول مکن درباره‌ ذوی‌الارحام و اهل‌رعایت از اهل بیتت، گفتار کسی را که خداوند بهشت را بر او حرام کرده است، و مأواى

وی را آتش گردانیده است. زیرا که نَمَام، شاهد زور می‌باشد و در فتنه‌انگیزی میان مردم و اغراء به معصیت شریک ابلیس

است. خداوند تعالی می‌فرماید:

ای کسانی که ایمان آورده‌اید اگر شخص فاسقی، خبری برای شما بیاورد تَثَبُّتْ نمایند (و برای عمل بر طبق آن تحقیق و تفحص را به کار بندید) برای آنکه مبدا از روی جهالت بر گروهی بستیزید و آنگاه بر کرده خود پشیمان گردید.

و ما یاران و أعوان تو می‌باشیم، و دعائم و ارکان مُلک تو هستیم مادامی که به معروف و خوبیها امر کنی! و احکام قرآن را در میان رعیت اجرا نمائی، و به واسطه اطاعتت از خدا بینی شیطان را به خاک بمالی. و تحقیقاً در اثر گسترش فهمت، و کثرت علمت، و معرفتت به آداب خدا، بر تو واجب است که: صله نمائی با کسانی که با تو قطع نموده‌اند، و ببخشی به کسانی که تو را محروم کرده‌اند، و عفو کنی از کسانی که به تو ستم روا داشته‌اند. زیرا کسی که در ازاء صله دیگری صله می‌کند وصل کننده نیست. وصل کننده رَحِم کسی است که هنگامی که قطع کنی او وصل کند. بنابراین تو صله رَحِم نما تا خدایت بر عمرت بیفزاید، و از حساب کشیدن در روز حسرت تخفیف دهد!»

منصور گفت: به جهت مقام و منزلتت از تو درگذشتم، و به جهت صدق در گفتارت از تو تجاوز نمودم. اینک مرا حدیث کن به حدیثی که من از آن پند گیرم، و از گناهان موبقه مهلکه مرا زاجر و مانع باشد!

حضرت فرمود: عَلَیْكَ بِالْحِلْمِ، فَإِنَّهُ رُكْنُ الْعِلْمِ، وَ أَمْلِكَ نَفْسَكَ عِنْدَ أَسْبَابِ الْقُدْرَةِ! فَإِنَّكَ إِنْ تَفَعَّلَ مَا تَقْدِرُ عَلَيْهِ كُنْتَ كَمَنْ شَفِيَ غَيْظًا، أَوْ تَدَاوَى حِقْدًا، أَوْ يُحِبُّ أَنْ يُذَكَرَ بِالصَّوْلَةِ. وَأَعْلَمُ بِأَنَّكَ إِنْ عَاقَبْتَ مُسْتَحِقًّا لَمْ تُكُنْ غَايَةً مَا تُوصَفُ بِهِ إِلَّا الْعَدْلَ، وَالْحَالَ الَّتِي تُوجِبُ الشُّكْرَ أَفْضَلُ مِنَ الْحَالِ الَّتِي تُوجِبُ الصَّبْرَ.

«بر تو باد که شکیبائی و حِلْم را پیشه گیری، چرا که آن رکن و ستون علم است. و هنگامی که تمام اسباب قدرت و انتقام و مکافات در تو مجتمع گردد از مبادرت به عمل خویشنداری کن. زیرا که اگر در سرکوبی کسی که اینک بر او چیره و غالب گردیده‌ای دست به عمل گشائی، یا مانند کسی هستی که غیظ و خشم خود را فرونشانیده است، و یا مثل کسی می‌باشی که کینه و حقد خود را علاج و مداوا کرده است، و یا همچون کسی هستی که دوست دارد نامش به صولت و آوازه‌اش به قبض و بطش عالمگیر گردد. و بدان که اگر به مستحقّی دست بیازی، و وی را سزای عمل خود دهی، نهایت درجه محمّدت و تمجید تو آن است که به عدل عمل کرده‌ای! در صورتی که حالی که ایجاب شکر و سپاس کند افضل می‌باشد از حالی که ایجاب صبر و تحمل نماید (یعنی در صورت عفو و اغماض مردم تو را سپاسگزارند، و در صورت جزا و انتقام، مردم به ناچار شکیبا و صابرند.)»

منصور گفت: موعظه و اندرز دادی و نیکو پندی دادی، و سخن گفתי و مختصر و موجز و پرمحتوی بیان نمودی! حالا برای من حدیثی بیان کن در فضل جدّت علی بن ابیطالب علیه‌السلام حدیثی را که عامّه آن را روایت نموده‌اند.

حضرت امام صادق علیه السلام فرمودند: برای من حدیث کرد پدرم از پدرش از جدش که: رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلم فرمودند: لَمَّا أُسْرِيَ بِي إِلَى السَّمَاءِ عَمِدَ إِلَيَّ رَبِّي جَلَّ جَلَالُهُ فِي عَلِيٍّ ثَلَاثَ كَلِمَاتٍ، فَقَالَ: يَا مُحَمَّدُ! فَقُلْتُ: لَبَّيْكَ رَبِّي وَ سَعْدَيْكَ!

فَقَالَ عَزَّوَجَلَّ: إِنَّ عَلِيًّا إِمَامُ الْمُتَّقِينَ، وَ قَائِدُ الْغُرِّ الْمُحَجَّلِينَ، وَ يَعْسُوبُ الْمُؤْمِنِينَ، فَبَشِّرْهُ بِذَلِكَ! فَبَشَّرَهُ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بِذَلِكَ. فَخَرَّ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ سَاجِدًا شُكْرًا لِلَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ. ثُمَّ رَفَعَ رَأْسَهُ. فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ بَلِّغْ مِن قَدْرِي حَتَّى إِنِّي أُذَكِّرُ هُنَاكَ؟!

قَالَ: نَعَمْ، وَ إِنَّ اللَّهَ يَعْرِفُكَ وَ إِنَّكَ لَتُذَكَّرُ فِي الرَّفِيقِ الْأَعْلَى.

«وقتی که مرا در معراج به آسمان سیر می دادند پروردگارم جَلَّ جلاله درباره علی سه کلمه با من عهد بست و گفت: ای محمد! گفتیم: لَبَّيْكَ رَبِّي وَ سَعْدَيْكَ. خدای عزوجل فرمود: حَقًّا وَ تَحْقِيقًا علی امام پرهیزگاران است، و پیشوای سفید چهره گان و سفید پایان در اثر درخشش آب وضو در مواقع طهارت است، و سلطان مومنین است. ای پیامبر وی را بدین امور بشارت بده! و پیامبر او را بدین امور بشارت داد. علی علیه السلام بر روی زمین به شکرانه آن به سجده افتاد، و پس از آن سر خود را بلند کرد و گفت: ای رسول خدا! مرتبه من به آن حد رسیده است که در عالم ملکوت از من یاد می شود؟!»

رسول خدا فرمود: آری! و تحقیقاً خداوند تو را می شناسد، و تحقیقاً نام تو در رفیق اعلی برده شده است.»

منصور گفت: ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يَوْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ [۲۲۵]. «آن است فضل خدا که به هر کس بخواهد عنایت می نماید.»

برخورد حکیمانه آنحضرت با منصور

با دقت در متن این روایت مطالب مهمی دستگیر می شود:

اولاً منصور درصدد است امام را به اقرار آورد که دارای علوم ملکوتیه و سریّه نمی باشد، و به طور کلی وی را در سطح عادی و عامی مردم به شمار آورد.

ثانیاً حضرت به هیچ وجه من الوجوه اعتراف به این مطلب نمی نمایند، بلکه اصرار و ابرام دارند بر آنکه از همان شجره

مبارکه زیتونه می باشند، و شاخه ای از آن درخت، و فرعی از آن اصل هستند.

ثالثاً با چه بیان مصلحت انگیز و منطقی و ملایم و برهانی، منصور را متقاعد می سازند که انتقام کشیدن عمل پسندیده ای

نیست، و شخص عالم باید حتماً حلیم باشد، و گرنه علم حربه ای می شود به دست زنگی مست.

رابعاً منصور را در عین حال اندرزی داده‌اند که برای او قابل قبول باشد، نه آنکه نصیحتی که وی را برانگیزاند و بر شدت و حدت او بیفزاید.

در اینجا خوب روشن می‌شود که حضرت چگونه باید با وی تحمّل این مصائب را بنمایند، و وظیفه رسالت خود را نسبت به جمیع امت حتی نسبت به شخص منصور ایفا کنند، و خود را از قتل و کشتن بیهوده رها سازند تا بتوانند بار گران امامت و ولایت حقیقی را به منزل برسانند.

امام صادق علیه‌السلام به جاسوسهای منصور پاسخ منفی می‌دهند

منصور با یقین به عدم قیام امام، معذک از ارسال جواسیس به مدینه آرام ندارد

نه ابومسلم خراسانی، و نه ابوسلمه، هیچ کدام از اهل ولایت و طرفداران حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام نمی‌باشند. و معذک نامه‌هایی از آن دو نفر به حضرت می‌رسد که برای امتحان و آزمایش آن حضرت است که آیا در وجودش قیام و تکیه به اسلحه وجود دارد، یا نه؟!

بعد از گرد آمدن عبدالله محض و دو پسرانش: محمد و ابراهیم، با عبدالله سفّاح و منصور و جماعتی دگر از بنی هاشم در ابواء مدینه برای آنکه با یکی از پسران عبدالله محض بیعت کنند، با آنکه میل نداشتند امام صادق علیه‌السلام در میان ایشان وارد گردد، ناگهان حضرت وارد شدند و فرمودند: این بیعت درست نیست زیرا محمد مهدی آل محمد نیست. و هر دوی آنان: محمد و ابراهیم به دست صاحب قبای زرد(منصور ابوالدّوانیق) مقتول می‌شوند و خلافت را او خواهد برد.

پس از چند روزی عبدالله سفّاح با اهل بیت خود مختفیانه از مدینه به کوفه مسافرت کرد، و با ابوسلمه خلّال طرح خلافت خود را ریخت، و بعد از بیعت با او، ابوسلمه وزیر او شد و به نام وزیر آل محمد مشهور گردید. گرچه پس از گذشت چهار ماه به دست ابومسلم مقتول گردید.

محدث قمی گوید: سفّاح، ابوسلمه حفص خلّال را وزیر خویش کرده بود، و او را وزیر آل محمد می‌گفتند، و او اوّل کسی بود که در دولت عباسیه وزارت بر او قرار گرفت. پس ابومسلم درصدد قتل او برآمد، و انتهاز فرصت می‌برد تا شبی که ابوسلمه از نزد سفّاح بیرون شد که به خانه رود اصحاب ابومسلم بر او ریختند، و خونس بریختند. و قتل ابوسلمه بعد از چهار ماه از خلافت سفّاح بوده، و چون دولت عباسیه به سعی ابومسلم بوده سفّاح ابومسلم را آسیبی نرساند، بلکه او را احترام می‌کرد. و ابومسلم بود تا سفّاح وفات کرد، و منصور به جای او نشست. پس در ۲۵ شعبان سنه ۱۳۷ در رومیّه‌المداین به امر منصور

کشته گشت، و ابومسلم به صفت حزم و بطش و غیرت معروف بوده و مردی سفاک و خونریز بوده چنانچه عدد مقتولین او که صبراً کشته شده بودند ششصد هزار تن به شمار می‌رفته است. [۲۲۶]

در وقتی که عباسیون برای خود بیعت گرفتند و بر اریکه خلافت نشستند، نامه‌هایی از ابومسلم و از ابوسلمه به مدینه می‌رسد که در آنها استخراج و استعلام از خلافت حضرت امام صادق علیه‌السلام و عبدالله محض و عمرو اشرف که از فرزندان حضرت امیرالمومنین علیه‌السلام می‌باشد، به عمل می‌آید که آمادگی شما در امر خلافت خود تا چه حدی است. حضرت امام صادق علیه‌السلام این پیغامها و نامه‌ها را رد می‌کنند و می‌فرمایند: چه عجب است برای ما که مردمان اجنبی عهده‌دار و شمشیردار خلافت می‌گردند؟! اینها همه جواسیسی بوده‌اند که ظرفیت قیام و اقدام حضرت را در برابر عباسیون بسنجند، و همان بلائی را که بر سر عبدالله محض و برادران و پسران و عشیره‌اش آوردند بر سر آن حضرت بیاورند، اما حضرت بیدار است و اهل فهم و درایت. بدین مراسلات اعتنا نمی‌کند و پا از جاده خویشتن فراتر نمی‌نهد، زیرا به یقین می‌داند که: ابراهیم امام و برادرانش عبدالله سفاک و منصور از کسانی نمی‌باشند که خلافت را تسلیم مسند حق کنند و در جای مستقر خود قرار دهند. آنان فقط سنگ خود را به سینه می‌زنند، و به عنوان حمایت از اهل بیت و مغضوبیت و مغضوبیت حق علویین، پیوسته در صدد گرم کردن تنور خود و پختن نان در آن هستند. عنوان حمایت اهل بیت، فقط بهانه‌ای می‌باشد برای امارت و ریاست و حکومت خود. و اگر چنین نبود چرا در مدینه این امر را با حضرت در میان ننهاده‌اند، و خود پنهان به کوفه برای اخذ بیعت با اهل خودشان از بنی‌عباس رهسپار شدند؟!

اما عبدالله محض خبر ندارد، و دارای نور باطن و فراست عمیق نمی‌باشد که گنه مسائل را ادراک کند، فلهمذا از کاغذهای مجعول و مکاتبات و نامه‌های شیعیان خراسان که دارای محتوایی نبوده است گول می‌خورد، و حتی به حضرت امام صادق علیه‌السلام سوءظن پیدا می‌کند که: با وجود این پیامها و این نامه‌ها و مراسلات از شیعه خراسان، تو که با فرزند من: محمد نفس زکیه بیعت نمی‌کنی، از روی حسادت می‌باشد.

مستشار عبدالحلیم جندی آورده است که: در آن ایام ابومسلم خراسانی به امام جعفر الصادق علیه‌السلام نوشت:

إِنِّي قَدْ أَظْهَرْتُ الْكَلِمَةَ، وَ دَعَوْتُ النَّاسَ عَنْ بَنِي أُمِّيَّةَ إِلَى مُوَالَاةِ «أَهْلِ الْبَيْتِ» فَإِنْ رَغِبْتَ فَلَا مَزِيدَ عَلَيْكَ.

«من کلمه ولایت را آشکارا نموده‌ام، و مردم را از بنی‌امیه منحرف نموده، و به موالات اهل بیت گرایش داده‌ام، بنابراین اگر

تو به خلافت رغبت داری، در این امر روی دست تو کسی پیدا نمی‌شود!»

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فلسفه خود را اعلان فرموده جواب دادند:

مَا أَنْتَ مِنْ رِجَالِي، وَلَا الزَّمَانُ زَمَانِي. [۲۲۷]

«نیستی تو از مردان من! و نیست این زمان زمان من.»

و در خود همین زمان ابوسلمه خلال - ملقب به وزیر آل محمد، و آن کس که به زودی وزیر سفاح اولین خلفای بنی عباس خواهد شد - فرستاد به سوی امام جعفر الصادق، و عبدالله بن الحسن بن «الحسن»، و عمرو الاشرف از فرزندان علی با مردی از موالیان ابوسلمه و به وی سفارش کرده بود: اوّل به نزد جعفر برو اگر وی جواب مساعد داد به نزد غیر او دیگر مرو! و اگر جواب مساعد نداد به نزد عبدالله برو، اگر وی جواب مساعد داد نامه عمرو اشرف را باطل کن و به سوی او مرو(و اگر عبدالله جواب نامساعد داد اینک نوبت به عمرو اشرف می‌رسد که نزد او بروی)!

پیک و پیام‌آور اول به نزد جعفر آمد، و حضرت فرمود: مَالِي وَ لِأَبِي سَلِمَةَ وَ هُوَ شَيْعَةٌ لِيغِيرِي، وَ وَضَعَ الْكِتَابَ فِي النَّارِ حَتَّى اخْتَرَقَ - وَ أَبِي أَنْ يَقْرَأَهُ.  
قَالَ الرَّسُولُ: أَلَا تُجِيبُهُ؟!  
قَالَ: رَأَيْتَ الْجَوَابَ!

«مرا با ابوسلمه چکار؟! او شیعه من نیست شیعه غیر من است. و نامه را حضرت در آتش افکند تا همه‌اش بسوخت، و از خواندن و حتی گشودن نامه إبا و امتناع کرد.

پیام برنده گفت: آیا این نامه را پاسخ نمی‌دهی؟!

حضرت فرمود: هر آینه پاسخ را به چشم دیدی!«

پیام‌برنده از نزد حضرت به نزد عبدالله رفت. عبدالله نامه را برخواند و برای ملاقات و آگاه نمودن امام جعفر صادق علیه‌السلام از منزل حرکت نمود و اطلاع داد که: از شیعیان او در خراسان نامه‌ای رسیده است.

حضرت به عبدالله گفتند: وَ مَتَى كَانَ لَكَ شَيْعَةٌ بِخُرَاسَانَ؟! ءَأَنْتَ وَ جَهَّتْ أَبَا مُسْلِمٍ إِلَيْهِمْ؟! هَلْ تَعْرِفُ أَحَدًا مِنْهُمْ بِاسْمِهِ؟! فَكَيْفَ يَكُونُونَ شَيْعَتَكَ وَ هُمْ لَا يَعْرِفُونَكَ وَ أَنْتَ لَا تَعْرِفُهُمْ؟!

«و کدام زمان تو در خراسان شیعه داشته‌ای؟! آیا تو ابومسلم را به سوی آنان روانه ساخته‌ای؟! و آیا یک نفر از ایشان را با

اسم می‌شناسی؟! پس چگونه آنان شیعیان تو هستند در حالی که ایشان تو را نمی‌شناسند، و تو هم ایشان را نمی‌شناسی؟!«

عبدالله به حضرت گفت: كَانَ هَذَا الْكَلَامُ مِنْكَ لِشَيْءٍ؟!

«گویا این طرز گفتار تو دلالت بر آن دارد که در نفست شائبه اتهام و حسدی نسبت به من وجود دارد؟!»

امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: قَدْ عَلِمَ اللَّهُ أَنِّي أُوجِبُ النَّصِيحَةَ عَلَى نَفْسِي لِكُلِّ مُسْلِمٍ فَكَيْفَ أَدْخِرُهُ عَنْكَ؟ فَلَاتَمَنَّ نَفْسَكَ فَإِنَّ الدَّوْلَةَ سَتَتِمُّ لِهَوْلَاءِ! [۲۲۸]

«خدا شاهد است که من نصیحت و اندرز را بر خودم نسبت به هر فرد مسلمانی فریضه می‌دانم، پس چگونه متصور است که آن را از تو پنهان کنم؟! بنابراین خودت را به آرزو و میل خلافت مینداز، چرا که به زودی دولت و نوبت امارت برای آن جماعت تمام خواهد گشت!» [۲۲۹]

پاورقی

---

[۲۰۶] - «خراج و جرائح» ص ۲۴۴، و «بحارالانوار» طبع حروفی، ج ۴۷، ص ۱۷۲ و ص ۱۷۳.

[۲۰۷] - «ارشاد» مفید، ص ۲۹۰، و «بحارالانوار» ج ۴۷، ص ۱۷۴ و ص ۱۷۵.

[۲۰۸] - شهباء مونث أشهب است و آن عبارت است از سفید رنگی که خالهای سیاه در آن بوده باشد.

[۲۰۹] - سوگند به طلاق یعنی در صورت دروغ بودن گفتار من تمام زندهای من مطلقه باشند. و سوگند به عتاق یعنی تمام

بردگان من آزاد باشند. و سوگند به هدی یعنی تمام شتران من در مکه به عنوان قربانی گسیل گردند. و سوگند به مشی

یعنی من این سال یا هر ساله پیاده به حج بیت الله الحرام بروم. تمام انواع این سوگندها را عامه جایز می‌دانند و معتقدند که

عقدی یمین به اینها بسته می‌شود و در صورت دروغ بودن مطلب، شخص سوگند خورنده می‌بایست بدان وفا کند و از عهده

آن برآید. ولی خاصه تمام اقسام آن را باطل می‌دانند و فقط سوگند به خداوند - جل جلاله - را نافذ دانسته و عمل برطبق

آن را لازم می‌شمزند.

[۲۱۰] - «کافی»، ج ۶ ص ۴۴۵ و «بحارالانوار»، ج ۴۷ ص ۲۰۳ و ص ۲۰۴.

[۲۱۱] - «أمالی» شیخ، ص ۳۰۶، و «بحارالانوار»، ج ۴۷ ص ۱۶۴.

[۲۱۲] - «مُهَجَّ الدَّعَوَات»، ص ۱۹۸ و «بحارالانوار»، ج ۴۷ ص ۲۰۰ و ص ۲۰۱.

[۲۱۳] - آیه الله شیخ محمدحسین مظفر در کتاب «الامام الصادق» طبع چهارم، جامعه المدرّسین قم، در ج ۱ ص ۹۴ گوید:

میان ولایت منصور و وفات امام جعفر صادق علیه السلام دوازده سال فاصله شد. و با آنکه بین آن دو نفر از جهت مکان،

بسیار فاصله بود، حضرت در حجاز و منصور در عراق بود معذک حضرت ابداً آرامش و راحت نداشتند، و پیوسته همان طور

که بدون فاصله و مرتباً شخص محب برای محبوبش هدیه می‌فرستد منصور برای امام آزار و تهمت و رنج سفر و ممنوعیت را هدیه می‌فرستاد. علی بن طاووس ابوالقاسم رضی‌الدین - طاب ثراه - در کتاب «مهج الدعوات» در باب دعاهای امام صادق علیه السلام آورده است که: هفت بار منصور امام را طلب کرد بعضی در مدینه و ریزه در وقت حج منصور، و بعضی احضار ایشان را به کوفه، و بعضی به بغداد. و بدون استثناء هرگاه وی را حاضر می‌نمود قصد کشتن او را داشت. اینها تازه غیر از اهانت و زشتی گفتار و إساءه ادبی بود که به حضرت می‌کرد و در تعلیقه گوید: منصور در ایام حیات حضرت سه بار حج کرد: سنه ۱۴۰ و سنه ۱۴۴ و سنه ۱۴۷ و بعد از شهادت حضرت دوبار حج کرد: سنه ۱۵۲ و سنه ۱۵۸ که در این سفر حج را تمام ننموده و به درک أسفل وارد گردید. به «تاریخ یعقوبی» ۱۲۲/۳ طبع نجف مراجعه کن. و آنچه برای من مکشوف می‌باشد آن است که منصور در هر سه بار از این سفرهای خود امر به جلب امام صادق نموده است.

[۲۱۴] - آیه ۴۱ از سوره ۸: انفال: «و بدانید: هرگونه غنیمتی را که به دست آورید، خمس آن برای خدا، و برای رسول خدا، و برای صاحبان قرابت با رسول خدا، و یتیمان، و مسکینان، و در راه واماندگان می‌باشد اگر شما این طور هستید که ایمان به خدا آورده‌اید و به آنچه که ما در روز فرقان (فرق میان حق و باطل) در روزی که دو گروه با هم تلاقی کردند (غزوه بدر) نازل کردیم ایمان آورده‌اید!»

[۲۱۵] - آیه ۷ از سوره ۵۹: حشر: «و آن بهره و نصیبی را که خداوند از اهل بلاد و قریه‌ها به پیامبرش می‌دهد اختصاص به خدا و به رسول خدا و به اهل قرابت با رسول خدا و یتیمان و مسکینان و در راه‌واماندگان دارد، برای آنکه در میان بی‌نیازان از شما دست به دست نگردد.»

[۲۱۶] - مراد از یتیمان و مسکینان و در راه‌واماندگان در آیه خمس و در آیه فیء یتیمان و مسکینان و در راه‌واماندگان از آل رسول الله می‌باشند به قرینه الف و لام چرا که در امثال این مواضع عوض از مضاف‌الیه می‌آید. و مثل اینکه گفته باشد: لله و لرسوله و لذی قریبه و یتیمان و مسکینهم و ابن سبیلهم. فعلیه‌ذا حقّی در خصم و فیء برای عامّه مسلمانان نیست. و آنچه را که این مرد صوفی ذکر کرده است بنا بر مذهب فقهاء عامّه می‌باشد چون می‌گویند: برای فقراء مسلمین و ایتام مسلمین و ابناء سبیل مسلمین است نه خصوص آن افراد از آل رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم .

[۲۱۷] - آیه ۴۴، از سوره ۲: بقره: «آیا شما مردم را امر به نیکی می‌کنید و خودتان را فراموش می‌کنید، با وجودی که کتاب آسمانی را تلاوت می‌نمائید؟! پس چرا عقل را به کار نمی‌بندید؟»

[۲۱۸] - آیه ۱۴۹، از سوره ۶: انعام: «بگو: اختصاص به خدا دارد حجّت و دلیلی که می‌رسد و در جای خود می‌نشیند.»



[۲۱۹] - «عیون أخبار الرضا» ج ۲ ص ۲۳۷ و ص ۲۳۸ و «علل الشرایع» ج ۱ ص ۲۲۸ و «بحار الانوار» طبع حروفی ج ۴۹، ص ۲۸۸ تا ص ۲۹۰.

[۲۲۰] - «عیون أخبار الرضا» ج ۲ ص ۲۳۹ و «بحار الانوار» ج ۴۹، ص ۲۹۰. و از غرائبی که می‌توان از کرامات حضرت امام رضا ۷ به شمار آورد این است که این سطورى که اینک در علت شهادت آن امام مظلوم ترقیم افتاد یک ساعت از آفتاب برآمده صبح روز پنجشنبه سی‌ام شهر صفر الحرام سنه یک هزار و چهارصد و چهارده هجریه قمریه یعنی روز شهادت آن حضرت است. و در تمام این قسمت از دوره امام شناسی که تا به حال به شانزده جلد بالغ گردیده است اینک اولین لحظه‌ای است که از شهادت آن امام غریب سخن به میان آمده است، و با آنکه قبلاً هم اراده بیان چنین مطلبی در اینجا نبود، و همان طور که ملاحظه می‌فرمائید این کلام شاهی برای طرز رفتار منصور دوانیقی با حضرت امام جعفر صادق علیه السلام به میان آمده است، و بدو به عنوان شاهد ذکر شده است، اما روح قدسی و نفس ملکوتی آن امام همام که زنده و مرده‌اش یکسان است بر خامه فقیر حقیر جاری ساخته است، سلام الله و سلام ملائکته المقربین علیه و علی آبائه و ابناءه اجمعین.

[۲۲۱] - در «أقرب الموارد» در ماده نغغ آورده است: النُّغْغُ: اللحمه فی الحلق عند اللهازم و قيل: موضع بین اللهاة و شوارب الحنجور و - الذی یكون فوق عنق البعیر اذا اجترَّ تحرک و - عرف الذیک و قيل ما سال تحت منقاره کاللیحیه. و الجمع نغانغ.

[۲۲۲] - در «مجمع البحرين» آورده است: و در دعاء آمده است: «العنان المكفوف» أى الممنوع من الاسترسال أن یقع علی الارض، و هی معلقه بلا عمده.

[۲۲۳] - «الخراج و الجرائح»، ص ۲۳۴ و «بحار الانوار» ج ۴۷، ص ۱۷۰.

[۲۲۴] - آیه ۶، از سوره ۴۹: حجرات.

[۲۲۵] - «أمالی» شیخ صدوق ص ۶۱۱ و «بحار الانوار» ج ۴۷ ص ۱۶۸ تا ص ۱۶۹.

[۲۲۶] - «تتمه المنتهی فی وقایع الخلفاء» طبع سوم ص ۱۵۶ و ص ۱۵۷. و در تعلیقه گفته است: وقتی ابومسلم می‌گفته است: حال من با عباسیان چنان است که مردی از صالحان استخوانهای شیر دید جائی افتاده، دعا کرد تا خدای تعالی او را زنده کرد. و چون شیر زنده شد گفت: تو را با من حقّی عظیم است، لکن مصلحت آن است که تو را بکشم. زیرا تو مردی مستجاب‌الدعوه‌ای! شاید که تو بار دیگر دعا کنی تا خدای تعالی مرا بمیراند، یا شیری قوی‌تر از من بیافریند و آن سبب مضرت من شود پس مصلحت من در آن است که من تو را بکشم. پس عباسیان چون قوت از من یافتند مصلحت ایشان در

کشتن من باشد. و بالجمله چنان شد که گفته بود. ابوجعفر منصور با یکی از عقلاء در کشتن او مشورت کرد با وی گفت: لو کان فیهما إلهة إلا الله لفسدتا. حاصل آنکه صلاح تو در کشتن اوست. و گاهی که منصور خواست او را بکشد ابومسلم گفت: مرا به جهت دشمنان خود باقی گذار، منصور گفت: چه دشمنی از تو بزرگتر دارم؟! و چون ابومسلم کشته شد خلافت بر عباسیان مستقر شد. و عن «ربیع الابرار» للزمخشری قال: ابومسلم در عرفات می گفت: اللهم انی تائب الیک مما لا اظنک تغفر لی! پس به او گفته شد: آیا مغفرت بر خدا کار دشواری است؟! گفت: من لباس ستم را مادامی که دولت برای بنی عباس باقی است بافته‌ام. بنابراین چه بسیار می‌باشند فریاد زندگانی که ظلم بر آنها وارد می‌گردد. پس چگونه آمرزیده می‌شود کسی که تمام این خلائق دشمن او محسوب می‌شوند؟! (منه عفی عنه)

[۲۲۷] - شاهد بر اینکه عباسیون و وزرائشان و زمامدارانشان در صدد نابودی اهل بیت بوده‌اند آن است که: ابومسلم خراسانی، عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب را بدون هیچ گناهی بکشت چون از علویین بود. عبدالحلیم جندی اینجا در تعلیقه آورده است که: این مرد بر بنی مروان در سنه ۱۲۷ در ری که از نواحی خراسان است خروج کرد و پس از آنکه ابومسلم بر لشگریان بنی مروان مظفر گشت خود را تسلیم ابومسلم نموده نامه‌ای محبت‌آمیز برای جلب عواطف او بدین عبارت بدو نوشت: من الاسبیر بین یدیه بلاذنب إلیه و لا خلاف علیه. فإن الناس من حوضک رواء و نحن ظماء، رزقنا الله منک التحنن ... فإنک امین مستودع و رائد مصطنع و السلام علیکم و رحمۃ الله. اما نه تنها ابومسلم وی را آزاد نکرد بلکه او را کشت و بعضی گفته‌اند: سم داد.

[۲۲۸] - کتاب «الاءمام جعفر الصادق»، تخریج جمهوریة مصر العربیة المجلس الاعلی للثئون الاءسلامیة ص ۷۴ و ص ۷۵.

[۲۲۹] - احمد امین بک مصری در کتاب «ضحی الاسلام» ج ۳ ص ۲۶۲ این داستان را بدین گونه حکایت نموده است: مسعودی حکایت کرده است که: ابوسلمه (داعیه عباسیین) چون قضیه کشته شدن ابراهیم به او رسید، در دل گرفت تا از دعوت به عباسیون برگردد و از این پس دعوت به آل ابیطالب نماید. لهذا دو مکتوب به وسیله پیکی به مدینه گسیل داشت. یکی از آن دو به سوی جعفر (الصادق) و دیگری به سوی عبدالله بن حسن بن علی بن ابیطالب. چون فرستاده ابوسلمه به جعفر رسید وی را آگاه نمود که: من پیک ابوسلمه می‌باشم و شبانگاه بود که مکتوب را به او سپرد. جعفر گفت: و ما أنا و ابوسلمه؟! و ابوسلمه شیعه لغیری. «مرا با ابوسلمه چه ربط و مناسبت است؟! ابوسلمه از شیعیان و پیروان من نمی‌باشد.» فرستاده گفت: من رسول هستم. تو نامه را بخوان و به آنچه در نظرت آید پاسخ بده! امام جعفر چراغی طلبد و سپس نامه

ابوسلمه را گرفت و در روی چراغ گرفت تا بسوخت و به فرستاده او گفت: آنچه را که دیدی به رفیقت گزارش بده! و به قول کمیت شاعر متمثل گردید:

أَيَا مُوقِدًا نَارًا لغيرِك ضَوْءُهَا    و يا حَاطِبًا فِي غيرِ حَبَلِك تَحَطِبُ

«ای کسی که آتشی می افروزی که نور آن برای غیر تو می باشد! و ای کسی که هیزم را در میان ریسمان غیر خودت به دوش می کشی!» در این حال پیک از نزد امام خارج شد. («مروج الذهب»، ج ۲ ص ۱۶۶).

کتاب امام شناسی / جلد شانزدهم و هفدهم / قسمت بیست و چهارم: ابوبکر و رد قیاس، شرح حال احمد بن حنبل نقل دمیری شافعی از امام صادق علیه السلام

و در ماده بَعُوضُ بِالْمُنَاسِبَةِ مطالبی بسیار نفیس از حضرت امام موسی بن جعفر علیهما السلام نقل کرده است، و از جمله گوید: وَ كَانَ الشَّافِعِيُّ يَقُولُ: قَبْرُ مُوسَى الْكَاطِمِ عَلَيْهِ السَّلَامُ التَّرِيَاقُ الْمُجْرَبُ.

«شافعی می گفت: قبر امام کاظم علیه السلام برای برآوردن حوائج تریاق مجرب است.»

مباحثه امام صادق علیه السلام با ابوحنیفه درباره رأی و قیاس

باری، شیخ طبرسی در «احتجاج» به دنبال روایتی که درباره قیاس ذکر نمودیم می فرماید: در روایت دیگری از حضرت صادق علیه السلام وارد است که: چون ابوحنیفه به او وارد شد، فرمودند: مَنْ أَنْتَ؟! «که هستی؟!» گفت: من ابوحنیفه می باشم.

حضرت فرمودند: مُفْتَى أَهْلِ عِرَاقِ هَسْتِي؟! گفت: آری!

حضرت فرمودند: مَصْدَرُ فِتْوَايَ تُو چيست؟! گفت: كِتَابُ اللَّهِ .

حضرت فرمودند: تُو به كتاب خدا به ناسخ و منسوخش، و محكمش و متشابهش عالم می باشی؟!!

گفت: آری!

حضرت فرمودند: به من خبر بده از کلام خداوند عزوجل: وَ قَدَرْنَا فِيهَا السَّيْرَ سَيْرُوا فِيهَا لَيْلِي وَ أَيَّاماً آمِنِينَ. [۴۶۷]

«ما در آنجا سیر کردن را مقدر نمودیم. سیر کنید در آنجا شبهائی را و روزهائی را با کمال امنیت.» مراد از آن موضع

کجاست؟!!

ابو حنیفه گفت: میان مکه و مدینه! حضرت رو به هم مجلسان نموده فرمود:

نَشَدْتُكُمْ بِاللَّهِ هَلْ تَسِيرُونَ بَيْنَ مَكَّةَ وَالْمَدِينَةَ وَ لَا تَأْمَنُونَ عَلَى دِمَائِكُمْ مِنَ الْقَتْلِ وَ عَلَى أَمْوَالِكُمْ مِنَ السَّرْقِ؟!!

«من در حضور خدا با شما احتجاج می‌نمایم! آیا هیچ شده است که شما میان مکه و مدینه سیر کنید در حالتی که ایمنی بر خونهایتان از کشته شدن، و بر اموالتان از دزدی نداشته باشید؟!»  
گفتند: آری!

حضرت فرمودند: وَيَحْكَا يَا أَبَا حَنِيفَةَ! إِنَّ اللَّهَ لَا يَقُولُ إِلَّا حَقًّا!  
أَخْبَرَنِي عَنْ قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ: وَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا. [۴۶۸]

«و هر کس داخل در آن گردد، در امن و امان خواهد بود.» آن کدام موضع است؟!  
ابوحنیفه گفت: بَيْتِ اللَّهِ الْحَرَامِ می‌باشد.

حضرت رو کردند به همنشینان و فرمودند: نَشَدْتُكُمْ بِاللَّهِ هَلْ تَعْلَمُونَ: أَنَّ عَبْدَ اللَّهِ ابْنَ الزُّبَيْرِ وَ سَعِيدَ بْنَ جُبَيْرٍ دَخَلَاهُ فَلَمَّيْنَا  
الْقَتْلَ؟!!

«من در حضور خدا با شما احتجاج می‌نمایم، آیا نمی‌دانید که عبدالله بن زبیر و سعید بن جبیر داخل آن شدند و از کشته شدن  
جان بدر نبردند؟!»  
گفتند: آری.

حضرت فرمودند: وَيَحْكَا يَا أَبَا حَنِيفَةَ! إِنَّ اللَّهَ لَا يَقُولُ إِلَّا حَقًّا!

ابوحنیفه گفت: من علم به کتاب الله ندارم. من دارای قیاس می‌باشم.

حضرت فرمودند: پس نظر کن در قیاست اگر تو قیاس کننده هستی که کدام یک در نزد خداوند عظیمتر است: قَتْلُ يَا زَنَا؟!  
ابوحنیفه گفت: قَتْلُ.

حضرت در اینجا با همان نحوه استدلال در روایت سابقه در مورد قتل و زنا، و در مورد صلوة و صیام، ابوحنیفه را محکوم  
نمودند و پس از آن گفتند: الْبَوْلُ أَقْدَرُ أَمْ الْمَنِيُّ؟! «آیا بول نجس‌تر است یا منی؟!»  
گفت: بَوْلُ نجس‌تر است.

حضرت فرمودند: اگر بنا بر قیاس بود واجب بود غسل را درباره بول نمودن اعمال کنند نه درباره خروج منی، در صورتی که  
خداوند تعالی غسل را در خروج منی واجب دانسته است نه در بول.

ابوحنیفه گفت: من صاحب رأی هستم.

حضرت فرمودند: رأی تو چیست دربارهٔ مردی که غلامی داشت، در یک شب خودش زن گرفت و برای غلامش نیز زن گرفت. در شب واحدی هر دو نفر برزنه‌ایشان دخول نمودند، و پس از آن هر دو نفر به سفر رفتند و زنهایشان را در یک اطاق گذاردند. آن دو زن دو بچه زائیدند سپس سقف اطاق به رویشان خراب شد، دو زن بمردند و دو طفل باقی ماندند. بنا بر رأی و نظر تو از این دو طفل کدام یک مالک است و کدام یک مملوک؟ و کدام یک وارث است و کدام یک موروث؟! ابوحنیفه گفت: من احکام حدود و جنایات را می‌دانم.

حضرت فرمودند: رأی تو چیست دربارهٔ مرد کوری که چشم صحیح مردی را بیرون آورده است، و دربارهٔ مرد دست بریده‌ای که دست مردی را قطع نموده است چگونه بر این دو نفر حد جاری می‌شود؟! ابوحنیفه گفت: من مردی هستم که به احوال انبیاء علم دارم.

حضرت فرمودند: به من خبر بده از کلام خداوند به موسی و هارون در وقتی که آن دو را به سوی فرعون برانگیخت: لَعَلُّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَى. [۴۶۹]

«به امید آنکه فرعون متذکر گردد یا بترسد.» لفظ لَعَلَّ را چون تو بگوئی از آن استفاده معنی شک می‌گردد؟! گفت: آری! حضرت فرمودند: آیا چون در کلام خدا آمده است باز هم افادهٔ شک می‌کند چون گفته است: لَعَلُّهُ؟! ابوحنیفه گفت: نمی‌دانم. قال عليه السلام: تَزَعَمُ أَنَّكَ تَفْتِي بِكِتَابِ اللَّهِ وَ لَسْتَ مِمَّنْ وَرِثَهُ!

و تَزَعَمُ أَنَّكَ صَاحِبُ قِيَاسٍ، وَ أَوَّلُ مَنْ قَاسَ إِبْلِيسُ لَعْنَهُ اللَّهُ، وَ لَمُيِّنَ دِينَ الْإِسْلَامِ عَلَى الْقِيَاسِ! وَ تَزَعَمُ أَنَّكَ صَاحِبُ رَأْيٍ، وَ كَانَ الرَّأْيُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ صَوَابًا وَ مِنْ دُونِهِ خَطَأٌ، لِإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَقُولُ: فَاحْكُم بَيْنَهُمْ بِمَا أَرَىكَ اللَّهُ، [۴۷۰] وَ لَمْ يَقُلْ ذَلِكَ لِغَيْرِهِ.

وَ تَزَعَمُ أَنَّكَ صَاحِبُ حُدُودٍ، وَ مَنْ أَنْزَلَتْ عَلَيْهِ أَوْلَى بِعِلْمِهَا مِنْكَ!

وَ تَزَعَمُ أَنَّكَ عَالِمٌ بِمَبَاعِثِ الْإِنْبِيَاءِ، وَ لَخَاتَمَ الْإِنْبِيَاءِ أَعْلَمُ بِمَبَاعِثِهِمْ مِنْكَ!

لَوْلَا أَنْ يُقَالَ: دَخَلَ عَلَى ابْنِ رَسُولِ اللَّهِ فَلَمَّيسَأَلُهُ عَنْ شَيْءٍ مَا سَأَلْتِكَ عَنْ شَيْءٍ! فَقَسْ إِنَّ كُنْتَ مُقِيسًا!

«حضرت به او فرمودند: تو معتقدی که به کتاب خدا فتوی می‌دهی در حالی که از وارثان علم کتاب نیستی!

و اعتقاد داری که دارندهٔ قیاس هستی در حالی که اوّلین کسی که قیاس کرد ابلیس بود - لعنه الله - و دین اسلام بر اساس

قیاس بنا نشده است.

و اعتقاد داری که صاحب رأی می‌باشی در حالی که رأی از رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم صواب بود، و از غیر او خطاست، به جهت آنکه خداوند تعالی می‌فرماید: در میان آنها حکم کن به آنچه که خدا به تو نمایانده است. و این خطاب را برای غیر پیامبر نکرده است.

و اعتقاد داری که به احکام حدود و دیات اطلاع داری در حالی که آن کس که بر او آیات حدود نازل شده است از تو عالمتر می‌باشد.

و اعتقاد داری که عالم به تواریخ پیامبران هستی در حالی که خاتم‌الانبیاء به کیفیت بعثتشان از تو عالمتر می‌باشد. و اگر مردم نمی‌گفتند: ابوحنیفه داخل بر پسر رسول خدا شد و او از وی هیچ سوال ننمود، من ابدأ از تو مسأله‌ای نمی‌پرسیدم. « اینک قیاس کن اگر اهل قیاسی! »

ابوحنیفه گفت: بعد از این مجلس من ابدأ در دین خدا به رأی و قیاس سخن نمی‌گویم!

حضرت فرمود: ابدأ چنین نیست. حب ریاست دست از سرت بر نمی‌دارد همان طور که از آنان که پیش از تو بوده‌اند دست برداشت. - تمام خبر. [۴۷۱]

و از عیسی بن عبدالله قرشی روایت است که گفت: ابوحنیفه بر امام ابوعبدالله علیه‌السلام وارد شد و حضرت به او گفتند: ای ابوحنیفه به من رسیده است که تو قیاس می‌کنی؟! گفت: آری!

حضرت گفتند: قیاس مکن زیرا اولین قیاس کننده ابلیس لعنه الله بود که گفت: خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ. [۴۷۲] ابلیس میان آتش و خاک را مقایسه کرد و اگر مقایسه می‌نمود نوریت آدم را به نوریت آتش، و فرق مابین دو نور را می‌فهمید و مقدار صفای یکی را بر دگری باز می‌یافت آن قیاس اوّل را نمی‌کرد. [۴۷۳]

محمد بن یعقوب کلینی روایت می‌کند از علی بن ابراهیم از پدرش، و محمد بن اسمعیل از فضل بن شاذان جمیعاً از ابن ابی‌عمیر از عبدالرحمن بن حجاج از ابان بن تغلب که گفت:

قُلْتُ لِابِيعَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: مَا تَقُولُ فِي رَجُلٍ قَطَعَ أَصْبَعًا مِنْ أَصَابِعِ الْمَرْأَةِ كَمْ فِيهَا؟ قَالَ: عَشْرٌ مِنَ الْأَعْبِلِ. قُلْتُ: قَطَعَ اثْنَيْنِ؟ قَالَ: عِشْرُونَ. قُلْتُ: قَطَعَ ثَلَاثًا؟ قَالَ: ثَلَاثُونَ. قُلْتُ: قَطَعَ أَرْبَعًا؟ قَالَ: عِشْرُونَ.

قُلْتُ: سُبْحَانَ اللَّهِ يَقْطَعُ ثَلَاثًا فَيَكُونُ عَلَيْهِ ثَلَاثُونَ، وَ يَقْطَعُ أَرْبَعًا فَيَكُونُ عَلَيْهِ عِشْرُونَ؟! إِنَّ هَذَا كَانَ يَبْلُغُنَا وَ نَحْنُ بِالْعِرَاقِ فَنَبْرَأُ مِمَّنْ قَالَهُ وَ نَقُولُ: الَّذِي جَاءَ بِهِ شَيْطَانٌ.

فَقَالَ: مَهْلًا يَا أَبَانَ، هَكَذَا حَكَمَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ؛ إِنَّ الْمَرْأَةَ تُقَابِلُ الرَّجُلَ إِلَى ثُلُثِ الدِّيَةِ، فَإِذَا بَلَغَتِ الثُّلُثَ رَجَعَتْ إِلَى النِّصْفِ.

يَا أَبَانَ إِنَّكَ أَخَذْتَنِي بِالْقِيَاسِ. وَالسُّنَّةُ إِذَا قِيسَتْ مُحِقَ الدِّينِ. [٤٧٤]

«گفتم به ابو عبدالله عليه السلام: چه می گوئی راجع به مردی که یک انگشت از انگشتان زن را بریده است؟! دیه اش چقدر است؟! گفت: ده نفر شتر.

گفتم: دو انگشت زن را بریده است؟! گفت: بیست نفر شتر. گفتم: سه انگشت زن را بریده است؟! گفت: سی نفر شتر. گفتم: چهار انگشت زن را بریده است؟! گفت: بیست نفر شتر. گفتم: سبحان الله! سه انگشت را می برد بر عهده او سی نفر شتر می باشد، و چهار انگشت را می برد و بر عهده او بیست نفر شتر؟! این کلام هنگامی که ما در عراق بودیم به ما می رسید و ما از گوینده اش تبری می جستیم و می گفتیم: آورنده این سخن، شیطان است.

حضرت فرمود: ای ابان قدری مهلت بده! رسول خدا این طور حکم فرموده است که زن با مرد تا ثلث دیه برابری می کند و چون به ثلث برسد، به نصف بر می گردد. [٤٧٥]

ای ابان تو با من از طریق قیاس محاجه نمودی. و سنت اگر بنا شود از طریق قیاس به دست آید بنیان دین، محو و نابود می گردد.»

اهل قیاس حلال و حرام را به یکدیگر تبدیل می کنند

سید رضی الدین ابوالقاسم علی بن موسی ابن طاوس الحسینی در کتاب ارزشمند «طرائف» پس از شرح مشبعی در اثبات علل بطلان قیاس و تحقیق در منشأ آن و طعن بر عاملین به آن، می رسد بدینجا که می گوید: خطیب در تاریخش و ابن شیرویه دیلمی روایت کرده اند که: پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ گفت: سَتَفْتَرِقُ أُمَّتِي عَلَى بَضْعٍ وَ سَبْعِينَ فِرْقَةً، أَعْظَمُهَا فِتْنَةٌ عَلَى أُمَّتِي قَوْمٌ يَقِيسُونَ الْأُمُورَ، فَيَحْرُمُونَ الْحَلَالَ وَ يُحَلِّلُونَ الْحَرَامَ. [٤٧٦]

«البته در آینده امت من بر هفتاد و اندی فرقه متفرق می گردند. آن قومی فتنه اش بر امت من عظیمتر است که امور را به

قیاس به دست می آورند، بنابراین حلال را حرام و حرام را حلال می نمایند.»

و من واقف شده ام بر کتابهای علمای عترت پیامبرشان، و ایشان اجماع دارند بر تحریم عمل به قیاس. و اخبار این مردمانی که دارای مذاهب اربعه می باشند و در کتب صحاحشان ضبط نموده اند، شهادت می دهد بر آنکه: عترت پیغمبرشان تا روز

قیامت با کتاب پروردگارشان مخالفتی ندارند. از این گذشته، در اخبار متظاهرهای علماء اسلام، منع عمل به قیاس و رأی را روایت کرده‌اند.

ابوبکر عمل به رأی و قیاس را جایز نمی‌دانست

از آنجمله است آنچه که از ابوبکر روایت نموده‌اند که گفت:

أَيُّ سَمَاءٍ تُظَلِّنِي وَ أَىُّ أَرْضٍ تُقَلِّنِي إِذَا قُلْتُ فِي كِتَابِ اللَّهِ بِرَأْيِي؟

«کدام آسمان است که بر من سایه افکند، و کدام زمین است که مرا بر روی خود حمل کند اگر من در کتاب خدا با رأی خودم سخن گویم؟!»

و از آن جمله است آنچه که از عمر بن خطاب روایت شده است که گفت:

إِيَّاكُمْ وَ أَصْحَابَ الرَّأْيِ فَإِنَّهُمْ أَعْدَاءُ السُّنَنِ، أَعْيَتْهُمْ الْإِحَادِيثُ أَنْ يَحْفَظُوهَا فَقَالُوا بِالرَّأْيِ فَضَلُّوا وَ أَضَلُّوا.

«بپرهیزید از صاحبان رأی، زیرا آنان دشمنان سنتها هستند. چون حفظ کردن احادیث بر ایشان سخت آمد به رأی روی آوردند، پس هم خودشان گمراه شدند و هم دگران را گمراه کردند.»

و از آن جمله است آنچه که روایت کرده‌اند از عُمَرُ که به شُرَيْحِ قاضی نوشت در وقتی که نایب او در امر قضاوت بود: أَفْضُ

بِمَا فِي كِتَابِ اللَّهِ. فَإِنْ جَاءَكَ مَا لَيْسَ فِي كِتَابِ اللَّهِ فَأَقْضِ بِمَا فِي سُنَّةِ رَسُولِ اللَّهِ. فَإِنْ جَاءَكَ مَا لَيْسَ فِي سُنَّةِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فَأَقْضِ بِمَا أَجْمَعَ عَلَيْهِ أَهْلُ الْعِلْمِ. فَإِنْ لَمْ تَجِدْ فَلَا عَلَيْكَ أَنْ لَا تَقْضِيَ!

«در میان مردم حکم کن بر طبق کتاب خدا. و اگر برای تو قضیه‌ای پیشامد کرد که حکمش در کتاب خدا نبود پس حکم

کن طبق آنچه که در سنت رسول الله آمده است. و اگر برای تو امری پیش بیاید که در سنت رسول خدا

صلی الله علیه و آله و سلم نباشد پس حکم کن طبق آنچه که اهل علم بر آن اجماع دارند. و اگر چنین هم نیابی، بر تو باکی نیست که قضاوت نکنی!»

و از آن جمله است آنچه را که روایت کرده‌اند از عبدالله بن عباس که گفت: لَوْ جَعَلَ اللَّهُ لِاحِدٍ أَنْ يَحْكُمَ بِرَأْيِهِ لَجَعَلَ ذَلِكَ

لِرَسُولِ اللَّهِ؛ قَالَ اللَّهُ لَهُ: وَ أَنْ أَحْكُمَ بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ. [۴۷۷] وَ قَالَ: إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَىكَ اللَّهُ [۴۷۸]. وَ لَمْ يَقُلْ: بِمَا رَأَيْتَ!

«اگر خداوند برای احدی چنین قرار داده بود که بتواند با رأی خویشتن حکم کند، البته آن را برای رسول الله قرار می‌داد؛

خداوند می‌گوید: و اینکه حکم کنی در میان آنان به آنچه که خدا فرو فرستاده است. و نیز می‌گوید: ما به سوی تو کتاب را فرو



فرستادیم به حق، تا اینکه در میان مردم حکم دهی به آنچه که خداوند به تو نمایانده است. و نگفته است: به آنچه که رأی تو بر آن قرار گرفته است!»

و نهی از قیاس از عبدالله بن مسعود، و عبدالله بن عمر، و مسروق بن سیرین، و ابی سلمة بن عبدالرحمن وارد شده است. بنابراین اگر عمل به قیاس در زمان پیغمبرشان مشروع بود، از نظر این جماعت، و از نظر عترت پیامبرشان و اتباعشان از علما پنهان نمی گشت. [۴۷۹]

عمل به رأی و قیاس از عظیمترین مهالک است

کلینی در باب النهی عن القولِ بغيرِ علم از جمله با سند خود روایت می کند از عبدالرحمن بن حجاج که گفت: حضرت امام صادق علیه السلام به من گفتند: إِيَّاكَ وَ خَصَلْتَيْنِ، فَفِيهِمَا هَلَكَ مَنْ هَلَكَ: إِيَّاكَ أَنْ تُفْتِيَ النَّاسَ بِرَأْيِكَ أَوْ تَدِينَ بِمَا لَا تَعْلَمُ! [۴۸۰]

«مبادا که دست خود را به دو خصلت بیلائی، چرا که در آن دو خصلت هلاک شده است کسی که هلاک شده است: مبادا با رأی و نظریه خودت به مردم فتوی دهی، یا عمل دین خود را بر چیزی که نمی دانی قرار دهی!»

و از جمله با سند خود روایت می کند از ابن شبرمه [۴۸۱] که گفت: مَا ذَكَرْتُ حَدِيثًا سَمِعْتُهُ عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ إِلَّا كَأَنِّي أَتَصَدَّقُ قَلْبِي. قَالَ: حَدَّثَنِي أَبِي عَنْ جَدِّي عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - قَالَ ابْنُ شُبْرُمَةَ: وَ أَقْسِمُ بِاللَّهِ مَا كَذَبَ أَبُوهُ عَلَى جَدِّهِ وَ لَا جَدُّهُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: مَنْ عَمِلَ بِالْمَقَائِسِ فَقَدْ هَلَكَ وَ أَهْلَكَ. [۴۸۲] وَ مَنْ أَفْتَى النَّاسَ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَ هُوَ لَا يَعْلَمُ النَّاسِيخَ مِنَ الْمَنَسُوخِ، وَ الْمُحْكَمَ مِنَ الْمُتَشَابِهِ فَقَدْ هَلَكَ وَ أَهْلَكَ [۴۸۳].

«من هیچ گاه به خاطر نمی آورم حدیثی را که از جعفر بن محمد علیهما السلام شنیده ام مگر آنکه نزدیک است دل من پاره گردد. گفت: حدیث کرد برای من پدرم از جدّم رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - ابن شبرمه می گوید: من به خدا سوگند می خورم که نه پدرش بر جدّش دروغ بسته است و نه جدّش بر رسول خدا - که جدّش گفت: رسول

خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: کسی که عمل به مقیاسها کند، خود را در عظیمترین مهالک در انداخته است، و کسی که بدون علم فتوی دهد، و ناسخ را از منسوخ، و محکم را از متشابه بازنشاند خود را در عظیمترین مهالک در انداخته است.»

و همچنین کلینی در باب البِدْعِ و الرَّأْيِ و المَقَائِسِ از جمله با سند خود از اَبوشَيْبَةَ خراسانی روایت کرده است که گفت: از حضرت امام ابو عبدالله علیه السلام شنیدم که می گفت: إِنَّ أَصْحَابَ الْمَقَائِسِ طَلَبُوا الْعِلْمَ بِالْمَقَائِسِ، فَلَمَّتَرِدْهُمْ الْمَقَائِسُ مِنَ الْحَقِّ إِلَّا بَعْدًا، وَإِنَّ دِينَ اللَّهِ لَا يُصَابُ بِالْمَقَائِسِ. [۴۸۴]

«عمل کنندگان به قیاس، طلب علم می نمایند از روی قیاس. بنابراین قیاس آنان را پیوسته از حق دور می کند، و تحقیقاً دین خدا با قیاس به دست نمی رسد.»

روایات شیعه در حرمت عمل به قیاس

و همچنین کلینی با سند خود از محمد بن حکیم روایت می نماید که گفت: من به امام ابوالحسن موسی الکاظم علیه السلام عرض کردم: فدایت گردم! ما در دین فقیه شده ایم، و به برکت شما خداوند ما را از مردم بی نیاز گردانید، تا به جائی که جماعتی از ما در مجلسی هستند، و مردی از رفیقش مسأله را می پرسد و از برکت و منتهی که خداوند بر ما از شما خاندان نهاده است جوابش را حاضر می بیند.

اما گهگاهی مسأله ای بر ما وارد می گردد که نه از تو و نه از پدران در آن چیزی نرسیده است.

ما نظر می کنیم به بهترین از مسائلی که در نزد ما می باشد، و به موافق ترین چیزهائی که از شما به ما رسیده است و طبق آن عمل می کنیم؟!

حضرت فرمود: هیبهات، هیبهات که این کار درست باشد! سوگند به خدا ای ابن حکیم که هلاک شده است آن کس که هلاک شده است به واسطه این امور.

ابن حکیم گفت: پس از این حضرت فرمود: لَعَنَ اللَّهُ أَبَا حَنِيفَةَ كَانَ يَقُولُ: قَالَ عَلِيُّ وَ قُلْتُ! [۴۸۵] «خدا لعنت کند ابوحنیفه را! این طور بود که می گفت: علی چنان گفت و من چنین می گویم.»

و همچنین کلینی با سند خود روایت می کند از اَبوشَيْبَةَ که گفت: شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام که می گفت: ضَلَّ عِلْمُ ابْنِ شُبْرُمَةَ عِنْدَ الْجَامِعَةِ: إِمْلَأْ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَ خَطُّ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِيَدِهِ. إِنَّ الْجَامِعَةَ لَمْ تَدْعُ لِاحِدٍ كَلَامًا. فِيهَا عِلْمُ الْحَلَالِ وَالْحَرَامِ. إِنَّ أَصْحَابَ الْقِيَاسِ طَلَبُوا الْعِلْمَ بِالْقِيَاسِ، فَلَمْ يَزِدَادُوا مِنَ الْحَقِّ إِلَّا بَعْدًا. إِنَّ دِينَ اللَّهِ لَا يُصَابُ بِالْقِيَاسِ. [۴۸۶]

«علم ابن شُبْرُمَه در برابر جامعه گم است. جامعه به املاء پیغمبر خدا و به دستخط خود علی علیه السلام می باشد. تحقیقاً جامعه برای احدی سخنی باقی نگذاشته است در آن علم حلال و حرام است. عمل کنندگان به قیاس علم را از راه قیاس طلبیده اند، بنابراین اینگونه عمل راهشان را به حق دور کرده است. تحقیقاً دین خدا را نمی توان با قیاس به دست آورد.» و همچنین کلینی از جمله با سند خود روایت می کند از زُرَّارَةَ که گفت: من از امام جعفر الصادق علیه السلام راجع به حلال و حرام پرسیدم.

قَالَ: حَلَالٌ مُحَمَّدٌ حَلَالٌ أَبَدًا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ، وَ حَرَامُهُ حَرَامٌ أَبَدًا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ. لَا يَكُونُ غَيْرَهُ وَ لَا يَجِيءُ غَيْرُهُ.  
و قال: قال علي عليه السلام: ما أحدٌ ابتدَع بدعةً إلا تركَ بها سنَّةً. [٤٨٧]

«فرمود: حلال محمد حلال است همیشه تا روز قیامت، و حرام او حرام است همیشه تا روز قیامت. غیر او نمی باشد و غیر از او چیزی نخواهد آمد.

و فرمود که علی علیه السلام فرمود: هیچ کس نیست که بدعتی بگذارد مگر آنکه بدان سنّتی را ترک نموده است.»  
باری، کلام ما در احوال شافعی که مخالفت با رأی و استحسان و قیاس ظنی داشت بدینجا کشید.

مُحَمَّدُ زُهْرِيُّ نَجَّارٌ که از علمای اُزهر و متصدی اشراف بر طبع و تصحیح مجلّات کتاب «الأمّ» شافعی بوده است، از جمله در مقدمه اش بر این کتاب گوید: و آنچه که شافعی را بدین درجه از برداشتن گامهای استوار و محکم که در حیات علمیّه او منتج نتیجه بود، رسانید آن بود که او به ادب اهل بادیه و بیابان و صحرا متأدّب بوده است، و بر علوم لغت عربیّت چه فصیحش و چه غریبش واقف بوده است، و اشعار عرب و ایّام عرب را حفظ داشته است. لهذا وی حجّتی گردید در لغت و خصوصاً در اشعار هُدَلِیّین.

و پس از آنکه مفصلاً شرح حال او، و علوم او، و سفرهای او را ذکر می کند می گوید: مسافرت سوم او [٤٨٨] به عراق به علت آن بود که: در خلال این سنوات، امام ابویوسف در سنه ١٨٢ بمرد. و پس از وی امام محمد بن حسن در سنه ١٨٨ بمرد. و هارون الرشید در سنه ١٩٣ بمرد و مردم با مأمون به خلافت بیعت کردند. و آوازه محبّت او با علویّین و عطوفت وی با آنها همه جا را گرفت.

وفات شافعی و برخی از اشعار او

شافعی دید که باید به بغداد برگردد، و چون برگشت یک ماه در آنجا درنگ کرد و به درس اشتغال یافت و در ٢٨ شوال سنه ١٩٨ وارد مصر شد و در آنجا بماند تا وفات کرد.

و در شب جمعهٔ اخیر از شهر رجب سنهٔ ۲۰۴ رحلت یافت. و فردا مراسم تکفین و تدفین او به عمل آمد. بعد از نماز عصر جنازه را بیرون آوردند، و چون به خیابان سیّده نَفِیْسَه - که امروز بدان اسم معروف است - رسید سیّده نفیسه بیرون آمد و امر کرد تا جنازه را در خانهٔ او وارد کردند، و بر آن نماز خواند و طلب ترخّم نمود. سپس جنازه را حرکت دادند تا به قراههٔ صُغری رسیدند و در آنجا دفن کردند.

از جمله اشعار شافعی در معنی حُرَیْت و لزوم قناعت، و ذلّت ملازم با سوال و طلب این است:

العَبْدُ حُرٌّ إِنْ قَنِعَ      الحُرُّ عَبْدٌ إِنْ قَنِعَ [۴۸۹] ۱  
فَأَقْنَعُ وَلَا تَقْنَعُ فَلَا      شَيْءٌ يَشِينُ سِوَى الطَّمَعِ ۲

۱- «بنده و غلام، آزاد است اگر به روزی تقدیر شده راضی گردد. و مرد آزاد بنده است اگر سوال کند و راه تذلل و مسکنت پیش گیرد.

۲- پس تو قناعت کن و به روزی مقدّر راضی شو، و راه ذلّت و سوال را نپیم، چرا که انسان را چیزی معیوب نمی‌کند سواى طمع و آرزو و حرص که او را به زشتیها می‌رساند.»

و از اینجا می‌یابی که: قناعت و عزّت نفس را با رضایت و خشنودی به آنچه که خداوند روزی کرده است می‌داند.

أَمْطِرِي لَوْلَا جِبَالَ سَرَنْدِي      بَ وَفِيضِي أَبَارَ تَكَرُّورَ تَبْرَأَ ۱  
أَنَا إِنْ عِشْتُ لَسْتُ أَعْدَمُ قُوتَا      وَ إِذَا مِتُّ لَسْتُ أَعْدَمُ قَبْرًا ۲  
هِمَّتِي هِمَّةُ الْمُلُوكِ وَ نَفْسِي      نَفْسُ حُرَّةٍ تَرَى الْمَذَلَّةَ كُفْرًا ۳

۱- «ای کوههای سرندیب بر دامنهٔ خود لولو تر ببارید، و ای چاههای تکرور به عوض آب، طلای خالص از خود بجوشانید و فیضان دهید!

۲- من اگر زنده بمانم این طور نیستم که غذائی نیابم، و اگر بمیرم این طور نیستم که بدون قبر بمانم.

۳- همّت من همّت شاهانه است، و نفس من نفس آزاده‌ای است که مذلّت را کفر می‌شمارد. [۴۹۰]»

شرح حال احمد بن حنبل

بحث در پیرامون احمد بن محمد بن حنبل شیبانی مروزی بغدادی

سید محقق و عالم متضلع سید محمدباقر خوانساری در کتاب «روضات» خود آورده است:

«رَابِعُ أَرْبَعَةَ النَّاسِ، وَ سَابِعُ سَبْعَةَ لَيْسَ يَكُونُ بِوَاحِدٍ مِنْهُمْ الْقِيَّاسُ؛»

«الاءمامُ عَزَّ الدِّينُ أبو عبدالله أحمد بن محمد بن حنبل بن»

«هلال بن أسد الشَّيباني النَّسْلُ المروزيَّ الاصل»

«البغدادىَّ المَنشأً و المسكن و الخاتمة»

نسب نامبارک او به ذوالثُدَيَّة ملعون رئیس الخوارج بر مخالفت امیرالمومنین علیه السلام منتهی می گردد، و بدین جهت اشتہار دارد انحراف او از ولای آنحضرت انحراف شدیدی با وجود آنکه او از بزرگان ائمة اهل سنت و جماعت و قائلین به خلافت او و وجوب ولای و متابعت اوست لا محاله گرچه بعد از آن سه خلیفه باشد. بلکه از او روایت شده است که گفت: من حفظ دارم و یا حدیث می کنم با سند متصل از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم سی هزار حدیث در فضائل علی بن ابیطالب علیه السلام . و از امام ثعلبی مفسر مشهور که ترجمه احوال او انشاء الله خواهد آمد، روایت است که گفت: از احمد بن حنبل نقل است که گفته است: مَا جَاءَ لِاحَدٍ مِنْ أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مَا جَاءَ لِعَلِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنَ الْفَضَائِلِ. «آن مقدار از فضائلی که برای علی علیه السلام آمده است، برای هیچ یک از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نیامده است.» و از «مناقب» ابن شهر آشوب مازندرانی نقل است که: از صاحب کتاب «معرفة الرجال» حکایت نموده است که: علت عداوت احمد بن حنبل با امیرالمومنین علیه السلام آن بوده است که: در روز نهروان جد او: ذوالثُدَيَّة را امیرالمومنین علیه السلام کشتند. و اگر چه محتمل است که باعث بر عداوت او نیز آن چیزی باشد که در آینده در ذیل ترجمه قاضی ابن خلکان بر آن وقوف خواهی یافت.

و بالجمله ابن خلکان بعد از بیان ترجمه احوال او - نزدیک به آنچه که ما ذکر کردیم - گوید: مادرش از مرو خراسان در حالی که به وی آبستن بود خارج شد، و او را در بغداد در ماه ربیع الاول سنه صد و شصت و چهار زائید. و برخی گفته اند: در مرو زائید و او را شیرخواره به بغداد آورد. و وی امام محدثین بود. کتاب خود: «مُسْنَد» را تصنیف کرد، و در آن گردآورد مقدار احادیثی را که امکان آن برای احدی از محدثین نبود. و نقل است که: او هزار هزار حدیث حفظ داشته است، و از خواص اصحاب شافعی بوده است، و پیوسته ملازم وی بود تا شافعی به مصر کوچ کرد.

ابن خلکان در حق او از زبان شافعی گوید: من از بغداد بیرون شدم در حالی که مُتَّقِی تر و فقیه تر از ابن حنبل را در آنجا بجای نگذاشتم.

وی را برای قول به «خَلْقِ قرآن» فرا خواندند و او اجابت نکرد. پس او را زدند و حبس نمودند و وی بر امتناع آن اصرار داشت. احمد بن حنبل نیکو چهره و متوسط القامه بود. با حناء خضابی ملایم می‌نمود. و در محاسنش موهای سیاه کمی پیدا بود. [۴۹۱] صاحب «روضات» می‌رسد بدینجا که می‌گوید:

قول احمد بن حنبل به قدیم بودن قرآن

و باید دانست که این احمد از قائلین به قدیم بودن کلام نفسی بود و از این جهت از ملتزمین به تعدد قدماء بود، همان طور که مذهب اشاعره از عامه بدین گونه می‌باشد. و شدیداً قول به مخلوقیت قرآن را برای خدای تعالی انکار می‌نمود مانند آنان که از فلاسفه قول به حدوث هیولای نفسانیته را انکار کردند و اعتنا به مدالیل آیه و اخبار نکردند.

و از این دو اشتباه، آجله از ماهرین اصحاب ما در اصول اعتقادات بمالا مزید علیه پاسخ گفته‌اند. و در احادیث معتبره ما به نقل صدوق ابن بابویه قمی؛ در کتاب «توحید» و غیره، برای تو موجبات زیادتی بصیرت در بطلان این مذهب فراوان است.

نقل است که چون نوبت خلافت به معتصم عباسی معاصر مولانا الاءمام الجواد التقی علیه‌السلام منتهی گردید، و امر ریاستهای دینی را به شیخ عبدالرحمن بن اسحق، و ابو عبدالله بن داود آیادی متولّی قضاء عراق واگذار کرده بود، و آن دو نفر

بر قول به «خَلْقِ قرآن» اصرار داشتند، لاجرم معتصم احمد بن حنبل را به قول مخلوقیت قرآن فراخواند و مجلسی را برای مناظره این دو نفر و غیر آنها از نُبلاء در علم اصول اعتقادات با احمد بن حنبل تشکیل داد، و این مجلس در ماه رمضان از ماههای سنه دویست و بیست بود. به هر گونه که با وی بحث کردند او ملزم به أدله ایشان نگشت، و ملتزم به کلامشان

نشد. معتصم امر کرد تا او را با شلاق به قدری زدند که بی‌هوش شد، و پوست بدنش پاره گردید، و او را با غل و زنجیر

محبوس نمود، و او بر امتناع خود اصرار داشت و در حبس مدت درازی بماند و با وجود این او همیشه بر نماز جمعه و جماعت حضور می‌یافت و فتوی می‌داد و بیان حدیث می‌نمود تا معتصم بمرد و واثق زمام امر خلافت را به دست گرفت. او هم مانند پدرش محنت را ظاهر کرد و به احمد گفت: نایستی با احدی ملاقات کنی، و نایستی در شهری که من هستم بوده باشی.

احمد مختفی شد، و برای نماز هم بیرون نمی‌آمد، و به کارهای دیگر نیز بیرون نمی‌رفت تا واثق ایضاً بمرد. و متوکّل زمام امور را متصدی شد. متوکّل احمد را احضار کرد و اکرام نمود و مالی را برای او ارسال داشت و او قبول ننمود، و آن را توزیع

کرد. متوکّل برای اهل بیت او و فرزندان او در هر ماه چهار هزار شهریه مقرر نمود و این شهریه پیوسته به خانواده او

می‌رسید تا متوکّل بمرد.

و در ایام متوکل، سنت ظهور پیدا نمود، و به آفاق نوشت: محنت مرتفع گردید، و سنت ظاهر شد. متوکل اهل سنت را گشایش داد و نصرت نمود و در مجالسشان سخن به سنت ردّ و بدل می‌گردید.

صفدی به طوری که در «کشکول» از او نقل کرده است، پس از ذکر مقداری از آنچه که ما ذکر کردیم گوید: و پیوسته و روز به روز معتزله در قوت و رشد بودند تا ایام متوکل که خاموش شدند و در این ملت اسلامیّه کسی که بدعتش از معتزله بیشتر باشد وجود ندارد.

و پس از آن گوید: از مشاهیر معتزله‌اند: جاحظ، و أبوهُذَیْلُ عَلَاف، و ابراهیم بن نَظَام، و واصل بن عطاء، و احمد بن حافِظ، و بشر بن مُعْتَمِر، و مَعْمَر بن عَبَّاد سلمی، و ابوموسی بن عیسی مرداد معروف به راهب معتزله، و ثمامه بن أشرف، و هشام بن عَمْر، و قُرطبی، و ابوالحسن بن اَبی‌عمر، و خَیَّاط استاد کعبی، و ابوعلی جبائی استاد شیخ ابوالحسن اشعری در ابتدای امر، و پسرش، ابوهاشم عبدالسلام. و این جماعت مذکوره روسای مذهب اعتزال هستند.

و اغلب شافعی‌ها اشعری، و اغلب حنفی‌ها معتزلی، و اغلب مالکی‌ها قدری، و اغلب حنبلی‌ها حشوی می‌باشند.

سپس صفدی گفته است: و از جمله معتزله صاحب بن عَبَّاد، و زَمَخْشَری، و فَرَّاءِ نحوی هستند.

صاحب «روضات» می‌گوید: من می‌گویم: مراد این ناصبیه‌های ملعون از گفتارشان که می‌گویند: «رفع محنت یا رفع بدعت و اظهار سنت» هر کجا که استعمال می‌کنند، رفع قواعد شیعه امامیه است. و مراد نصب مناصب نواصب طاغیه بَعِیّه می‌باشد، همان طور که شاهد بر این مرام است استنادشان به مانند متوکل دَعَى زَنَیْم (متوکل زنازاده زناکار).

و از آنچه که صفدی ذکر کرد و از آنچه که اینک خواهی دید در تضاعیف گفتارمان، خواهی دانست که: مذهب اهل اعتزال، نزدیکترین مذاهب ایشان است به مذهب شیعه امامیه حقه، و مناسب‌ترین آنهاست به این مذهب بالاخص در اصول اعتقادیه.

و از همین جهت است که امر درباره صاحب بن عَبَّاد مشتبه شده است، و کثیری وی را معتزلی شمرده‌اند. وَ لَا یُنَبِّئُكَ مِثْلُ

خَیْبِرٍ [۴۹۲] «و هیچ کس تو را همانند شخص خیبر، به حقیقت مطلب آگاه نمی‌کند.»

و از جمله منقولات از ابن عبدالبرّ آن است که: وی گفته است: این احمد، از شیبانی‌ها بوده است، ساکن بغداد شد، و فقیه و محدث بود، و اطلاع بر علم حدیث و عنایت به آن و به طرق آن بر او غلبه پیدا کرد. مردی فاضل و زاهد، و کم‌خواه، و اهل

ورع و تدین بود. و در کتاب «ریاض العلماء» وارد است که او در عصر امام محمد بن علی التّقی علیه‌السلام بود. بدانجا

مراجعه کن!

و دانستی که: وفات احمد در زمان مولانا الهادی اَبی الحسن النقی علیه السّلام بود، و او مقداری از زمان متوکل ملعون را ادراک نموده بود. و در «ارشاد القلوب» دیلمی است که احمد بن حنبل شاگرد مولانا الکاظم علیه السّلام بوده است همان طور که ابوحنیفه شاگرد امام صادق علیه السّلام بوده است. و بنابراین او در طبقه مولانا الرضا علیه السّلام بوده است، اگر چه از ائمه اهل بیت معصومین - صلوات الله علیهم اجمعین - چهار نفر را ادراک نموده است.

داستان برخورد مرد قصاص با احمد و ابن معین

(تا می‌رسد به اینجا که می‌گوید:) و از جمله طرائف اخبار این مرد به نقل بعضی از مُصَنِّفین از فاضل طیبی مشهور از جعفر بن محمد طیالسی آن است که: وی گفت: یحیی بن معین که از اخصّ خواص احمد بن حنبل بوده است، با وی در مسجد رصافه بغداد نماز می‌خواندند. در این حال یکی از قصّه‌گویان و داستانسرایان (قاصّ) در مقابل آنها ایستاد و گفت: حدیث کرد برای ما احمد بن حنبل، و یحیی بن معین، آن دو نفر گفتند: حدیث کرد برای ما عبدالرزاق و گفت: حدیث کرد برای ما معمر از قتاده از آنس که او گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم گفت: «هر کس بگوید: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ خلق می‌شود برای او از هر کلمه آن، پرنده‌ای که منقارش از طلا، و پرهایش از مرجان است.» و شروع کرد در قصّه طویلی. احمد شروع کرد به یحیی نگریستن، و یحیی به احمد و گفت: آیا این حدیث را تو برای او گفته‌ای؟! ابن حنبل گفت: سوگند به خداوند که من این حدیث را تا به حال نشنیده‌ام! هر دو نفر ساعتی سکوت کردند، تا آن مرد داستانرا از گفتارش باز ایستاد.

یحیی به وی گفت: کدام کس این را برای تو حدیث نموده است؟!

داستانرا گفت: احمد بن حنبل و یحیی بن معین.

یحیی گفت: منم ابن معین و این است احمد بن حنبل. ما هرگز چنین خبری را در حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم نشنیده‌ایم. پس در آن صورت که کذب این حدیث حتمی است، آن بر عهده غیر ماست.

داستانرا گفت: من همیشه می‌شنیدم که: یحیی بن معین مردی است احمق ولیکن به حماقت او پی‌نبردم مگر این ساعت. گویا در دنیا غیر شما دو نفر یحیی بن معین و احمد بن حنبل وجود ندارد! من تا به حال از هفده احمد بن حنبل غیر از این مرد حدیث نوشته‌ام.

ابن معین گفت: احمد آستینش را بر صورتش نهاد و گفت: بگذار او را تا بایستد و برود! داستانرا همچون مرد مسخره کننده به آن دو نفر برخاست. - انتهای.



صاحب «روضات» مطلب را ادامه می‌دهد تا می‌رسد به اینجا که می‌گوید: و از جمله مطالبی که صاحب «كَشْفُ الْعُمَّة» -  
علیه الرحمه - از او حکایت کرده است و دلالت بر تبصر ابن حنبل در واقع دارد و حسن اعتقادش را به ائمه از آل محمد:  
می‌رساند قضیه‌ای است که بدین عبارت ذکر نموده است:

ملاقات احمد در کوفه با یکی از مشایخ شیعه

من نقل این داستان را از کتاب «یواقیت» ابوعمر زاهد می‌کنم: وی گفت: بعضی از موثقین به من خبر دادند از رجال خود  
که: احمد بن حنبل داخل کوفه شد، و در آنجا مردی بود که به امامت اهل بیت سخن به آشکارا می‌گفت.

آن مرد درباره احمد پرسید: چرا وی نزد من نمی‌آید؟!

به وی گفتند: آنچه را که تو سخن بدان اظهار می‌کنی، احمد بدان اعتقاد ندارد! بنابراین نزد تو نخواهد آمد مگر آنکه از  
اظهار گفتارت لب فروبندی!

آن مرد گفت: من چاره‌ای ندارم از آنکه دین خودم را برای او و برای غیر او اظهار نمایم!

بنابراین جریان، احمد از رفتن نزد وی امتناع ورزید. چون احمد عازم شد که از کوفه بیرون رود، جماعت شیعه به او گفتند:

یا ابا عبدالله! چگونه از کوفه خارج می‌شوی و از این مرد حدیثی نمی‌نویسی؟!

احمد گفت: من چه کنم! اگر دست از اعلان خود بردارد من حدیث او را خواهم نوشت.

جماعت شیعه گفتند: ما دوست نداریم ملاقات چنین شخصیّتی از تو فوت گردد. احمد به آنها وعده داد تا بروند نزد آن شیخ  
و او را وادار به کتمان مطالب و اعتقادش به امامت بنمایند تا احمد به منزلش برود.

جماعت شیعه فوراً به منزل محدث شیعی آمدند - و احمد با آنان نبود - و گفتند: احمد عالم بغداد می‌باشد، اگر از کوفه

بیرون رود و از تو حدیثی ننویسد حتماً اهل بغداد از او می‌پرسند: چرا در این سفر از فلانی چیزی ننوشتی؟! بنابراین این نام تو به

بدی در بغداد مشهور می‌گردد و بر تو لعنت می‌فرستند! و اینک ما حضور تو آمده‌ایم و فقط یک حاجت داریم!

شیخ شیعی گفت: بگوئید حاجتتان را که روا می‌شود!

جماعت شیعه از او وعده گرفتند تا بتوانند احمد را به نزدش ببرند. و فوراً نزد احمد آمدند و گفتند: ما مهمّ تو را کفایت کردیم

برخیز با ما برویم!

احمد برخاست و با آن جماعت وارد بر شیخ شد.

آن شیخ به احمد خیرمقدم گفت و محلّ نشستن او را رفیع نمود، و هر چه احمد از وی سوال کرد از احادیث، او پاسخ گفت.

هنگامی که احمد قلم را دست کشید و خشک کرد تا آمادهٔ قیام و رفتن گردد، شیخ به او گفت: یا أبا عبدالله من به تو حاجتی دارم!

احمد به وی گفت: بگو که روا خواهد شد!

شیخ گفت: من دوست ندارم که از نزد من بیرون شوی مگر آنکه من مذهبم را به تو تعلیم کنم!

احمد گفت: بیاور آن را!

شیخ به احمد گفت: من معتقدم که امیرالمومنین علی - صلوات الله علیه - بهترین مردم پس از پیغمبر

صلی الله علیه و آله و سلم بوده است. و من می گویم: علی بهترین ایشان است و با فضیلت ترین آنها و أعلم آنها. و حقاً اوست امام پس از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم.

راوی گفت: هنوز گفتار شیخ خاتمه پیدا نکرده بود که احمد به او جواب داد و گفت: ای مرد! برای تو در این مسأله منقصتی نیست، و قبل از تو چهار نفر از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بدین امور تقدّم داشته اند: جابر، و ابوذر، و مقداد، و سلمان.

بدین کلام احمد، شیخ نزدیک بود از شدت فرح به پرواز درآید.

جماعت شیعه می گویند: چون ما از نزد شیخ بیرون آمدیم از احمد سپاسگزاری کردیم و برای وی دعا نمودیم.

و از جمله آنچه که سزاوار است ما در این مقام، بر آن آگاهی دهیم و صلاحیت دارد حقاً بدان اشاره کنیم به جهت بهره استفاده کنندگان و بصیرت عامهٔ مردم، آن است که: آسیای غیرحق به گردش درآمد، و عین ضلال مطلق و باطل مُحَقَّق بر گردنهای این ائمهٔ چهارگانه که احمد بن حنبل چهارمین آنهاست و بقیهٔ جماعت عامه پیرو ایشانند، به دور و حرکت درآمد، این امر در زمان «سلطان ظاهر بیبوس» از بزرگان پادشاهان کشور مصر اتفاق افتاده است، به سبب آنکه برای آن دیار چهار قاضی معین نمود تا در میان مردم قضاوت کنند و فتوی دهند به مذهب حنفیه و مالکیه، و شافعیه، و حنبلیه. این قضاوت و مفتیان را در مملکت توزیع نمود و از پیروی از غیر از این مذاهب منع بلیغ فطیع به عمل آورد، به طوری که از هر فرقه ای بیعت گرفت تا تخطی نکنند، و عهود و موثیقی بس شدید بر آن بیعت نهاد، و خلاق را از دور و نزدیک بدان اعلان کرد تا از هر فج عمیق، عمل به خصوص اینها لازم و تخطی از آن جرم و جریمه محسوب است. این امر در حدود سنهٔ ششصد و شصت و سه (۶۶۳) بوده است.

به پیرو این امریّه هر طائفه‌ای از این مذاهب رکنی از چهار ارکان بیت الله الحرام را تصرف کردند که با متابعتشان در برابر آن رکن اقامه جماعت می نمودند، و این امر تا زمان ما - بلکه تا ساعت یوم القیام - ادامه پیدا نمود، و آثار این بدعت عظیمی شروع به تزیید کرد، و لوازم متکبرانّه و مستبدانه از تبعات شدید این فتنه کبری متراکم گردید. و مرتبه حمیت و عصیّت بر این، به حدی رسید که هنگامی که بعضی از سلاطین شیعه امامیه اصرار ورزیدند تا برای فرقه ناجیه امامیه هم در مسجد الحرام مقام پنجم را بنا کنند - بلکه نادرشاه افشار در مقابل قبول این امر از جانب آنها، قرارداد تا لعن و سب شایع در شیعه را بردارد - معذک سلاطین آنها قبول نکردند، و شیعه امامیه هم سلوک دیرین خود را نیز تغییر ندادند.

پاورقی

---

[۴۶۷] - آیه ۱۸ از سوره ۳۴: سبأ.

[۴۶۸] - آیه ۹۷، از سوره ۳: آل عمران.

[۴۶۹] - آیه ۴۴ از سوره ۲۰: طه.

[۴۷۰] - آیه ۱۰۵ از سوره ۴: نساء بدین لفظ می باشد: اَنَا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَىٰ كَ اللَّهُ وَ

لَا تَكُنَ لِلْخَائِنِينَ خَصِيْمًا . و اما آیه فاحکم بینهم بما أنزل الله در سوره ۵: مائده، آیه ۴۸ می باشد.

[۴۷۱] - «احتجاج» شیخ طبرسی، طبع نجف، ج ۲ ص ۱۱۵ تا ص ۱۱۸.

[۴۷۲] - آیه ۱۲ از سوره ۷: أعراف.

[۴۷۳] - «احتجاج» شیخ طوسی، طبع نجف، ج ۲ ص ۱۱۸.

[۴۷۴] - کتاب «الکافی» فروع، ج ۷ ص ۲۹۹ و ص ۳۰۰ از طبع مطبعه حیدری.

[۴۷۵] - دیه کامله زن به مقدار نصف دیه کامله مرد می باشد. دیه مرد یکهزار دینار طلا است و دیه زن پانصد دینار. و اما

دیه اعضاء و جوارح زن به مقدار تمام دیه اعضاء و جوارح مرد است تا جائی که هنوز مقدار دیه به ثلث بالغ نشده است. مثلاً

دیه یک انگشت در زن و مرد یکسان است و آن عبارت است از یکصد دینار که عشر دیه کامله است و دیه دو انگشت نیز

یکسان است و آن عبارت است از دویست دینار و سه انگشت باز چون پائین تر از ثلث است یعنی سیصد دینار است در هر دو

یکسان است اما دیه چهار انگشت چون ۱۰ ۴ دیه است و آن از ثلث تجاوز می کند لهذا باید دیه زن را در این حد نصف دیه

مرد محسوب داشت. در مرد چهار صد دینار و در زن دویست دینار خواهد شد و هكذا. و چون ده شتر قیمتش با صد دینار

مساوی است در روایت به مقدار شتر تعیین شده است. دیه کامله عبارت است از هزار دینار طلا، یا ده هزار درهم نقره، یا یکصد نفر شتر یا هزار رأس گوسفند، یا دویست عدد گاو و یا دویست عدد حُلَّةٔ یمانی که ارزش آنها با هم تقریباً مساوی می‌باشد.

[۴۷۶] - علامهٔ حلی در «منهاج الکرامه» طبع عبدالرحیم ص ۱۲ تا ص ۱۴ در ردّ آراء و افعال عامّه چنین آورده است: عامّه بر آنند که خداوند متعال در ازل که مخلوقی نبوده است امر و نهی صادر کرده است و گفته است: یا ایها النبی اتق الله، یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله، یا ایها الناس اتقوا ربکم. و اگر شخصی که هیچ غلامی ندارد در منزلش بنشیند و بگوید: ای سالم برخیز! او ای غانم بخور! و ای نجاج داخل شو! (اسامی غلامان غیر موجود) به او می‌گویند: چه کسانی را صدا می‌زنی؟! می‌گوید: غلامانی را که پس از بیست سال دیگر می‌خرم! هر عاقلی او رابه سفاهت نسبت می‌دهد و می‌گوید: او احمق شده است. پس چگونه امکان دارد که آنها به خداوند در ازل چنین نسبت‌هایی را بدهند؟! و جمعی غیر از امامیه و اسمعیلیه قائل شده‌اند که: انبیاء و ائمه: معصوم نیستند. بنابراین جایز دانسته‌اند بعثت کسی را که کذب و سهو و خطا و سرقت بر او جایز است. در این صورت عامّه مردم به کدام وثوق کلامشان را بپذیرند؟ و چگونه انقیاد و اطاعت متصور است؟ و چگونه متابعت از آنها واجب است با احتمال و تجویز آنکه آنچه ایشان بدان امر می‌کنند خطا باشد؟ و آنها ائمه را محصور در عدد معینی نمی‌دانند بلکه گفته‌اند: هر کس با مردی از قریش بیعت کند امامت او منعقد می‌گردد و واجب می‌شود که همهٔ خلائق از او اطاعت کنند اگر چه حقیقت حالش پنهان و در نهایت فسوق و کفر و نفاق باشد. و جمیع مذاهب عامّه قائل به قیاس شده‌اند و أخذ به رأی نموده‌اند و داخل کرده‌اند در دین خدا آنچه را که داخل نبوده است و احکام شریعت را تحریف و مذاهب اربعه را که در زمان پیامبر و در زمان صحابه نبوده است احداث نموده‌اند و گفتار صحابه را ترک کرده‌اند با وجود آنکه ایشان بر عدم جواز عمل به قیاس تصریح کرده‌اند. و گفته‌اند: *أول من قاس إبليس*. و به واسطهٔ این انحراف به ارتکاب امور شنیعه‌ای مبتلا شده‌اند مثل مباح بودن دختری که از زنا متولد شده است، و سقوط حدّ از کسی که با مادرش و خواهرش نکاح کرده است با وجود علم او به حرمت و علم او به نسب به واسطهٔ عقدی که جاری کرده است و بطلان عقد را نمی‌دانسته است. و سقوط حدّ از کسی که بر آلت خود پارچه‌ای بسته باشد و با مادرش یا دخترش زنا کند با علم او به تحریم و علم او به نسب و سقوط حدّ از او با آنکه لواط با آنکه لواط از زنا قبیح‌تر و فاحش‌تر است. و الحاق نسب مشرقی به مغربی. مثل آنکه مردی دخترش را که در مشرق جهان است به نکاح مردی که در مغرب جهان است بدهد و خود این مرد یعنی پدر دختر هم در مغرب باشد و ابدأً از یکدیگر جدا نشوند تا مدت ششماه بگذرد، آنگاه دختر که در مشرق می‌باشد بچه‌ای بزاید، نسب این طفل به آن مردی که با

پدر این دختر در مغرب است التحاق پیدا می کند با فرض آنکه اگر بخواهد آن مرد به این دختر برسد باید چندین سال زمان بگذرد بلکه اگر سلطان او را در وقت عقد زندان کند و به غلّ و زنجیر ببندد و پاسبانانی را برای محافظت او بگمارد در طول مدت پنجاه سال، سپس آن مرد به شهر زن وارد گردد و ببیند جماعت بسیاری از اولاد آن زن و نوادگان او تا چند بطن به وجود آمده اند، تمام این جماعت ملحق می شوند به آن مردی که نه با این زن و نه با غیر این زن نزدیکی نکرده است. و دیگر از بدعت‌های عامّه إباحه نبیذ است با مشارکت آن با خمر در إسکار، درباره خوردن نبیذ و وضو گرفتن با آن و دیگر جواز نماز خواندن در پوست سگ، و سجده کردن بر قطعه عذره خشک شده. (در اینجا علامه داستان نماز قفال مروزی را بر فقه ابوحنیفه نزد سلطان محمود به طور اختصار بیان می کند و پس از آن می گوید: و حنفیها مباح می دانند اگر غاصب، صفت شیء مغضوب را تغییر دهد. و گفته اند: اگر دزدی داخل خانه ای شود که در آن گندم و آسیا و حیوان برای آسیا کردن باشد، و گندم صاحبخانه را با آن آسیا و آن حیوان آرد کند، مالک آرد می گردد. و اگر مالک بیاید و با این دزد نزاع کند ظالم خواهد بود و دزد مظلوم است و اگر با هم مقاتله کنند مالک کشته شود خونس هدر می باشد و اگر دزد کشته شود شهید است. و همچنین اگر شخص زناکار، گواهان بر زنا را تکذیب کند حدّ بر او واجب می گردد و اگر تصدیق کند حدّ ساقط می شود بنابراین با وجود اقرار و بیّنه حدّ را ساقط کرده اند. و این طرز عمل، وسیله راه یابی برای اسقاط حدود خداوند متعال می باشد چرا که هر کس که زنا کرده است اگر شهود بر زنا را تصدیق کند حدّ از وی ساقط می شود. و دیگر مباح بودن خوردن گوشت سگ و مباح بودن لهویات و اسباب آن مانند شطرنج و غناء و غیرذلک از مسائلی که این مختصر گنجایش بیان آن را ندارد.

[۴۷۷] - آیه ۴۹ از سوره ۵: مائده.

[۴۷۸] - آیه ۱۰۵ از سوره ۴: نساء.

[۴۷۹] - «الطرائف فی معرفه مذاهب الطوائف» طبع مطبعه خیام قم سنه ۱۴۰۰ ه ص ۵۲۴ تا ص ۵۲۶. و نظیر این بحث را

با همین روایات و استدلال علامه حلی در «نهج الحق و کشف الصدق» طبع دارالهجره از ص ۴۰۲ تا ص ۴۰۵ ذکر کرده است.

[۴۸۰] - «اصول کافی»، طبع حیدری ج ۱ ص ۴۲.

[۴۸۱] - در تعلیقه گوید: با ضمه شین معجمه و سکون باء موّده و ضمه راء، و بعضی گفته‌اند با فتحه معجمه - و چه بسا آن را کسره دهند - و با سکون باء موّده و ضمه راء، عبدالله بن شبرمه کوفی است که قاضی ابوجعفر منصور دوانیقی بوده است برای اطراف کوفه. وی شاعر نیز بوده است.

[۴۸۲] - در «أقرب الموارد» گوید: (هَلَكَه و أَهْلَكَه) جعله يَهْلِكُ، و يقال لمن ارتكب أمراً عظيماً: هَلَكْتَ و أَهْلَكْتَ.

[۴۸۳] - «اصول کافی» طبع حیدری، ج ۱ ص ۴۳.

[۴۸۴] - «اصول کافی»، ج ۱ ص ۵۶.

[۴۸۵] - «اصول کافی»، ج ۱ ص ۵۶.

[۴۸۶] - «اصول کافی»، ج ۱ ص ۵۷.

[۴۸۷] - «اصول کافی» ج ۱، ص ۵۸.

[۴۸۸] - شیخ محمد زهری نجار أيضاً گوید: مولّفات شافعی: چون شافعی در بغداد وارد شد برای نماز مغرب جوانی را دید خوش قرائت که برای مردم نماز می‌خواند شافعی نمازش را به او اقتدا کرد. جوان در نماز سهوی نمود و ندانست باید چه کند؟ شافعی به او گفت: ای جوان نماز ما را باطل کردی! و از آن زمان شافعی شروع کرد به نگاشتن کتاب سهو برای نماز. خداوند به او گشایش داد و آن کتاب بزرگی گردید. و نام کتاب را «زعفران» گذارد به جهت آنکه نام جوانی که در نماز سهو کرده بود زعفران بود و این کتاب را حسن بن محمد زعفرانی و احمد بن حنبل روایت نموده‌اند و به کتاب «الحجّه» معروف شد و این یکی از کتب قدیمه‌ای است که شافعی در عراق تصنیف کرد. و در مصر نیز کتاب «الرسالة» را تصنیف نمود و آن اولین کتابی است که در فقه و معرفت ناسخ و منسوخ نوشته شده است بلکه اولین کتابی است که در اصول حدیث نگارش یافته است. و أيضاً کتابی تصنیف نمود به نام «جماع العلم» و در آن از سنت دفاع کرد دفاع نیکویی و اثبات کرد ضرورت حجّیت سنت را در شریعت. و کتاب «الأم» و «الاملاء الصغیر» و «الامالی الکبری» و «مختصر المزنی» و «مختصر البویطی» و غیرها. و کتاب «الرسالة» و کتاب «جماع العلم» را شیخ احمد محمد شاکر تحقیق و نشر کرده است.

[۴۸۹] - قَنَعَ - قَنَعًا و قَنَاعَةً و قُنَعَانًا: رضی بما قسم له. قَنَعَ - قُنُوعًا: سأل و تدلّل .

[۴۹۰] - خطیب در «تاریخ بغداد» ج ۲ ص ۶۵ و ص ۶۶ با سند خود روایت کرده است از عبدالرحمن بن ابی حاتم که گفت:

حدیث کرد برای ما علی بن حسن هنجانی که گفت: از ابواسمعیل ترمذی شنیدم که گفت: از اسحق بن راهویه شنیدم که می‌گفت: هیچ کس در رأی لب‌نگشود - در اینجا ثوری و اوزاعی و مالک و ابوحنیفه را ذکر کرد - مگر آنکه شافعی متابعتش

از سنت بیشتر و خطای او کمتر بود. و نیز با سند خود روایت می‌کند از ربیع بن سلیمان سکه گفت: شنیدم از بعضی که می‌گفتند: اسحق بن راهویه می‌گفت: احمد بن حنبل دستم را گرفت و گفت: بیا تا تو را ببرم نزد کسی که دو چشمت مانند او ندیده است و مرا به نزد شافعی برد.

[۴۹۱] - مطالب منقوله از ابن خلکان همگی در «وفیات الاعیان» طبع دار صادر و تحقیق دکتر احسان عباس، ج ۱ ص ۶۳ و ص ۶۴ وجود دارد.

[۴۹۲] - آیه ۱۴، از سوره ۳۵: فاطر.

امام شناسی - جلد هجدهم - قسمت هجدهم

قطعه سنگ لباس موسی را می‌دزد!

سوم: قطعه سنگ لباس موسی را بر می‌دارد و فرار می‌کند، و موسی دنبال سنگ می‌دود، و بنی‌اسرائیل نظر به او می‌کنند در حالی که مکشوف العوره می‌باشد

شیخین در دو صحیحشان با اسناد به ابوهریره روایت می‌نمایند که عادت بنی‌اسرائیل آن بوده است که در وقت غسل کردن، عریان غسل می‌کرده‌اند، و برخی به عورت برخی نظر می‌کرده‌اند. اما موسی علیه السلام به تنهایی غسل می‌نمود. بنی‌اسرائیل با خود گفتند: قسم به خدا که علت غسل نکردن موسی با ما آن است که او دارای فتق بیضه می‌باشد. ابوهریره گفت: یک بار که موسی رفت تا غسل کند لباسهایش را بر روی سنگی نهاد. سنگ لباسهای وی را برداشت و رو به فرار نهاد. موسی هم با سرعت در پی سنگ می‌دوید و می‌گفت: **ثُوبِي حَجْرًا! ثُوبِي حَجْرًا!** «ای سنگ لباسم را بده! ای سنگ لباسم را بده!»

در این حال دویدن موسی، بنی‌اسرائیل نگاه به عورت موسی کردند و با خود گفتند: قسم به خدا که در موسی عیبی وجود ندارد. در این حال سنگ ایستاد تا اینکه موسی آن را دید و لباسهایش را گرفت و شروع کرد سنگ را زدن. قسم به خدا که اثر شش یا هفت ضربه موسی بر روی سنگ باقی بماند - تا آخر حدیث [۲۳].

و در صحیحین از ابوهریره روایت است که این واقعه همان قضیه‌ای است که خدا بدان اشاره دارد در کلامش آنجا که می‌فرماید:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ آذَوْا مُوسَى فَبَرَّأَهُ اللَّهُ مِمَّا قَالُوا وَكَانَ عِنْدَ اللَّهِ وَجِيهًا. [۲۴]

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید نبوده باشید مانند کسانی که موسی را اذیت کردند، و خداوند موسی را از گفتارشان مبرّی کرد، و در نزد خداوند وجیه بود!»

و تو مشاهده می‌نمائی که در این حدیث، عقلاً محال ممتنع وجود دارد، به جهت آنکه شهره کردن موسی کلیم‌الله - علی نبینا و آله و علیه السلام - را به نشان دادن عورتش در ملا عام قومش جایز نیست، زیرا این امر وی را منقصت می‌دهد و از مقامش ساقط می‌کند. بخصوص وقتی که او را در حال عریان و برهنگی ببینند که فریاد می‌زند به سنگی که نمی‌شنود و نمی‌بیند: **ثَوْبِي حَجْرًا! ثَوْبِي حَجْرًا!**

سپس در برابر آن در حضور مردم عریاناً بایستد و آن را بزند و مردم وی را مکشوف العوره مانند دیوانگان نظر کنند! و این حرکت اگر درست باشد تحقیقاً فقط فعل خداوند تعالی می‌باشد پس چگونه کلیم‌الله از آن غضب می‌کند و سنگ را به پاداش آن عقوبت می‌نماید؟! و آن سنگ نبود مگر مجبور بر حرکت. و در این صورت عقاب سنگ چه معنی دارد؟ از این گذشته فرارسنگ با لباس موسی علیه السلام برای موسی جایز نمی‌کند که عورتش را مکشوف دارد و بدین عمل هتک حرمت خود را بنماید. زیرا برای وی امکان داشت در همانجا بماند تا لباسش را بیاورند و یا ساتری غیر از لباسش را بیاورند همچنان که هر صاحب عقلی اگر به مثل چنین قصه‌ای مبتلاگردد این کار را می‌نماید.

علاوه بر این، فرار سنگ از معجزات و خوارق عاداتی می‌باشد که به وقوع نمی‌پیوندد مگر در مقام **تَحَدُّی** و مغالبهٔ خصم در معجزات مثل انتقال شجره در مکهٔ معظمه برای رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم هنگامی که مشرکین این پیشنهاد را به او کردند. در این صورت خداوند عزوجل درخت را از مکانش به جهت تصدیق دعوت او و تثبیت نبوت او نقل کرد. و معلوم است که مقام و موقعیت موسی علیه السلام در حال غسل کردن، مقام **تَحَدُّی** و موقعیت تعجیز نبوده است. در آن حالت و وضعیت، معجزات و خوارق عادات واقع نمی‌گردد، بالاخص چون بر آن کوس رسوائی و فضیحت پیغمبر خدا به آشکارا نمودن عورتش علی‌رئوس الاشهاد از قومش زده شود بر وجهی که هر کس او را ببیند استخفاف کند و هر کس بشنود تحقیر نماید.

و اما **صَحَّت** و سلامت او از «فتق» از اموری نبوده است که مباح باشد در سبیل آن موسی هتک شود و شهره گردد و از مهماتی نبوده است که باید به سبب آن آیات صادر شود، زیرا ممکن است علم به برائت از آن به سبب اطلاع زنانش و اخبار آنها به حقیقت حال حاصل گردد.



و اگر هم فرضاً موسی مبتلا به مرض فتق بوده است، چه باکی برای وی وجود دارد؟ شَعِيب عليه السلام چشمش معیوب شد. و ایوب علیه السلام جسمش و تمامی انبیاء: مریض می شدند و می مردند. و انتفاء این عوارض از انبیاء خدا واجب نمی باشد بخصوص آنکه همچون کسالت فتق از مردم مستور باشد. آری جایز نیست برای آنها که نقصانی در ادراکاتشان و یا در مُرَوِّثشان پیدا شود و یا چیزی که موجب تنفّر مردم از آنها و استخفاف به مقامشان گردد، و فتق از این قبیل نمی باشد. و از اینها گذشته، قول به اینکه بنی اسرائیل درباره موسی علیه السلام گمان فتق داشته اند از احدی نقل نشده است غیر از ابوهریره.

اما واقعه ای که خدای عزوجل بدان اشاره می نماید که: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ آذَوْا مُوسَىٰ فَبَرَأَهُ اللَّهُ مِمَّا قَالُوا**، آنچه از امیرالمومنین علیه السلام و ابن عباس مروی است آن است که آن: اتهام بنی اسرائیل است حضرت موسی را به قتل هارون. و آن است اختیار جُبائی.

و گفته شده است: قصه زن فاحشه ای است که قارون وی را اغراء نمود تا موسی علیه السلام را به نفس خود متهم کند و خداوند موسی را مُبرّی ساخت چون زبان آن فاحشه را به حق گشود.

و گفته شده است: او را اذیت کردند چون نسبت سحر و کذب و جنون به وی دادند پس از آنکه آیات و معجزاتش را نگریستند.

و من بسیار در شگفتم از شیخین که این حدیث و ما قبل آن را در باب فضائل موسی تخریج نموده اند. و من نمی دانم چه فضیلتی وجود دارد در ضرب فرشتگان مقربین خدا و پاره کردن چشمانشان هنگامی که اراده دارند امر خداوند عزوجل را تنفیذ نمایند؟! و کدام منقبتی وجود دارد در آشکارا کردن عورت برای نظاره کنندگان؟! و کدام وزنی برای این سخافتها متصوّر است؟!

**حَقًّا كَلِمَةُ اللَّهِ وَ نَجِيُّ اللَّهِ وَ نَبِيُّ اللَّهِ** بزرگتر می باشد از این امور و کافی است برای وی آنچه که ذکر حکیم و فرقان عظیم از خصائص نیکوی او علیه السلام فریاد زده و آوازه اش را بلند کرده است. [۲۵]

حدیث لاعدوی....

چهارم: حدیث **لَا عَدُوِّي وَ لَا طِيْرَةَ وَ لَا هَامَةَ**

شیخین روایت کرده اند از ابوهریره که گفت: پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم گفتند:

**لَا عَدُوِّي وَ لَا طِيْرَةَ وَ لَا هَامَةَ** [۲۶].

«سرایت مرض از شخصی به دیگری نیست. و فال بد زدن نیست، و از بوم و آواز او به دل بد گرفتن نیست.»

این حدیث را با الفاظ مختلفی روایت نموده‌اند، ولیکن صحابه عمل به خلاف آن نموده‌اند. زیرا بخاری از أسامه بن زید روایت کرده است که: رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلم گفتند:

إِذَا سَمِعْتُمْ بِالطَّاعُونَ بِأَرْضٍ فَلَا تَدْخُلُوهَا، وَإِذَا وَقَعَ بِأَرْضٍ وَأَنْتُمْ بِهَا فَلَا تَخْرُجُوا مِنْهَا.

«هنگامی که شنیدید در زمینی طاعون آمده است وارد آن زمین نشوید، و هنگامی که دیدید در زمینی وارد شده است و شما در آن زمین هستید، از آن بیرون نروید!»

و این روایت همچنین از عبدالرحمن بن عوف روایت شده است.

و أيضاً در مرض وباء این حدیث را روایت نموده‌اند. غزالی در «احیاء العلوم» ج ۴ ص ۲۵۰ از عبدالرحمن بن عوف روایت کرده است که گفت: من از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که می‌گفت: إِذَا سَمِعْتُمْ بِالْوَبَاءِ فِي أَرْضٍ فَلَا تَقْدُمُوا عَلَيْهِ، وَإِذَا وَقَعَ فِي أَرْضٍ وَأَنْتُمْ بِهَا فَلَا تَخْرُجُوا فِرَاراً مِنْهُ.

و چون عمر این دو حدیث را شنید و نیز حدیث لَا يُورَدَنَّ مُمْرَضٌ عَلَى مُصَحَّحٍ «نباید شخص مریض را بر شخص صحیح وارد کرد» را شنید - و این نیز از روایاتی است که ابوهریره روایت کرده است [۲۷]- در وقتی که به سوی شام کوچ کرده بود، و شنید در آنجا وباء آمده است خود و جمیع همراهانش بازگشتند [۲۸].

ابوهریره که حدیث لَا عَدْوَى را روایت کرده بود، چون خود را در مقابل این اخبار قوی السند یافت ناچار شد از روایت خود برگردد و روایت اوّل خود: لَا عَدْوَى را انکار کند.

واز آنجا که حارث بن اَبی دُبَاب (پسرعموی ابوهریره) به او اعتراض کرد و گفت: ای ابوهریره! من شنیده‌ام که تو با حدیث (لَا يُورَدَنَّ) حدیث لَا عَدْوَى را روایت کرده‌ای! ابوهریره اصل مسأله را انکار کرد و گفت: من اصلاً روایت لَا عَدْوَى را نمی‌شناسم!

این روایت از روایت شعیب که در نزد اسمعیلی واقع شد، بدین عبارت است: حارث (پسر عموی ابوهریره) به او گفت: تو حدیث کردی برای ما حدیث لَا عَدْوَى را! ابوهریره آن را انکار کرد و گفت: من برای تو چنین حدیثی را نگفته‌ام! و در روایت مسلم است که به او گفت: أَلَمْ تُحَدِّثْ: أَنَّهُ لَا عَدْوَى؟! صَمَتَ وَ رَطَّنَ بِالْحَبَشِيَّةِ.

«مگر تو برای من روایت نموده‌ای که: سرایت مرض وجود ندارد؟! ابوهریره سکوت نمود، و زبانش را به لغت حَبَشِيَّةِ

برگردانید.» [۲۹]، [۳۰] یعنی مغالطه کرد و مطلب را گم نمود.

ابوریثه گوید: بخاری و ابن ماجه از ابوهریره روایت کرده‌اند که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم گفت:

إِذَا وَقَعَ الذُّبَابُ فِي إِنَاءٍ أَحَدِكُمْ فَلْيَغْمِسْهُ كُلَّهُ فَإِنَّ فِي أَحَدِ جَنَاحَيْهِ دَاءٌ وَالْآخَرُ شِفَاءٌ.

«چون مگس در ظرف یکی از شما افتاد باید تمام بدن مگس را در غذا و یا آب آن ظرف فرو برد. به علت آنکه در یکی از

دو بال آن، درد است و در دیگری شفاء!»

این روایت را با الفاظ مختلفی روایت کرده‌اند از جمله آنکه:

فِي أَحَدِ جَنَاحَيْهِ سَمٌّ وَ فِي الْآخَرِ شِفَاءٌ، وَ إِنَّهُ يُقَدَّمُ السَّمُّ وَ يُؤَخَّرُ الشِّفَاءُ.

«در یکی از دو بال آن سم است و در دیگری شفا. و تحقیقاً مگس بالی را که در آن سم می‌باشد مقدم می‌دارد و آن بالی را

که در آن شفا می‌باشد موخر می‌دارد!»

و از جمله آنکه: إِنَّ تَحْتَ جَنَاحِ الذُّبَابِ الْإِيْمَنِ شِفَاءٌ وَ تَحْتَ جَنَاحِهِ الْإِيْسَرِ سَمٌّ. فَإِذَا سَقَطَ فِي إِنَاءٍ أَوْ فِي شَرَابٍ أَوْ فِي مَرَقٍ

فَأَغْمِسُوهُ فِيهِ، فَإِنَّهُ يَرْفَعُ عَنْهُ ذَلِكَ الْجَنَاحَ الَّذِي تَحْتَهُ الشِّفَاءُ، وَ يَحْفَظُ الَّذِي تَحْتَهُ السَّمُّ. ۱.

«تحقیقاً در زیر بال راست مگس شفاء وجود دارد، و در زیر بال چپ مگس سم. بنابراین اگر مگسی در ظرفی، یا در

آشامیدنی، یا در آبگوشت و خورش بیفتد آن را در آن غوطه دهید. به جهت آنکه مگس بالی را که در آن شفا می‌باشد از آن

ظرف بالا نگه می‌دارد و بالی را که در آن سم می‌باشد در آن می‌افکند!»

این حدیث به طوری در انتقاد اهل بحث قرار گرفت که حدیثی همانند آن قرار نگرفت و این به سبب آن بود که مگس

فی‌نفسه کثیف است و نفوس بشر از دیدنش تنفر می‌نماید. پس چگونه پیغمبر امر می‌کند به غوطه‌ور ساختن او در ظرفی که

در آن طعام یا شراب است، و پس از آن محتویات و آنچه را در ظرف می‌باشد بخورند و به یکدیگر بدهند؟!

و از ده سال پیش طبیب حاذق دکتر سالم محمد شروع کرد به تشکیک در این حدیث به اعتماد و اتکاء بر آنچه که حس و

علم به اثبات رسانیده و اطباء اجماعاً اتفاق کرده‌اند بر ضرر مگس، و این که مگس بزرگترین دشمنان انسان است موجب

امراض بسیاری می‌شود که به میلیونها از نفوس بشر در هر سال شیخون می‌زند و غفلت و غیله همه را ترور می‌کند؟!

در مقابل دکتر سالم، شیخ جامدی که مع‌الاسف مدرس شریعت اسلامی در یکی از دانشگاههای مصر بود بایستاد، و طبیب

فاضل را رمی به جهل کرد به دلیل آنکه وی «بخاری مقدس» را محترم نمی‌شمارد.

من در این موقعیت نگریستم که برای حمایت از علم، و برای تنزیه مقام پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم و برای تأیید رأی دکتر اهل بحث و نظر در شماره ۹۶۴ در ۲۴ دسامبر سنه ۱۹۵۱ در مجله الرّسالة کلامی را بدین مضمون انتشار دهم:

مَعْرَكَةُ الدُّبَابِ (جنگ درباره مگس)

در ماههای اخیر نزاعی خصمانه در معرکه‌ای گرم و داغ میان مجله «لواء الاسلام» و میان دکتر در اطراف روایت ذباب واقع شد. مجله تمسک می‌کرد به این حدیث ابوهریره و اصرار بر اثبات آن، تا مردم بدان عمل نمایند و مدلولش را تصدیق کنند، به اعتماد و رکون بر آنکه کتب حدیث آن را روایت کرده‌اند، از جمله آنها بخاری.

و اما دکتر این حدیث را ردّ می‌کرد و صدورش را از پیغمبری که لَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ [۲] است مستبعد می‌دانست. و حجت و دلیل وی آن بود که علم اثبات کرده است و تجربه محقق دانسته است ضرر مگس را، و اینکه آن حامل میکرب و ناقل عَدْوَى و سرایت در امراض کثیره‌ای می‌باشد.

و واقعاً چقدر مایه تأسف است که انسانی در این عصری که در آن دریا‌های علوم به حرکت درآمده است و از مخترعات و مستکشفات چیزهائی را برون داده است که عقول را به دهشت می‌افکند، و اهل آن در میدان دانش و مضمار علم به قدر استطاعتشان از یکدگر سبقت می‌گیرند به جهت انتفاع از آنچه که خداوند برایشان خلق فرموده است، و آنچه را در آسمانها و زمین است مسخر علومشان کرده است، و در این طریق از هر وسیله و از هر سببی از اسباب عرفان و تجربه استفاده می‌نمایند، بیاید و مردم را سرگرم نماید به اباحت عقیم و بدون فائده‌ای که اصلاً ثمری را در بر ندارد و حاصلی را به دست نمی‌دهد بلکه به اسائه دین نزدیکتر، و برای ضرر مردم قریب‌تر می‌باشد!

حقاً سزاوار بود مجله «لواء الاسلام» صفحات خود را به امثال این بحثهای عقیم و مطالبی که بدون ریب و شک راه شبهه و اشکال را برای دشمنان دین مفتوح می‌کند و موجب دوری و توارى دوستان دین می‌گردد، سیاه نکند. و در مثل این حدیث، امر را به علم و تجربه بسپارد، و به آن اباحت دقیقه‌ای که نقضش امکان ندارد و حکمش قابل بازگشت نیست تسلیم شود!

آخر به کجای دین ضرری می‌رسد اگر علم اثبات کند خلاف حدیثی از احادیث را که از طریق خبر واحد به ما رسیده است؟!.....

اما اخباری که از طریق آحاد می‌رسد افاده علم و یقین نمی‌نماید، بلکه فقط افاده ظن و گمان را دارد، وَ إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئاً [۳]. «و گمان به هیچ مقدار از حق، آدمی را بی‌نیاز نمی‌کند.»

بناءً علیهذا بر مسلمان واجب است آن اخبار را بگیرد و بدان عمل کند اگر قلبش بدان اطمینان دارد، و حق اوست که آن را رد کند اگر در سینه‌اش چیزی می‌خلد. و این امری است معروف نزد بحّاثان حدیث و قدرت بر معارضه با آن را ندارند مگر شتران بارکش کتب از حشوئیة جامدی که برایشان وزنی بر پا نمی‌باشد.

و چون ما در بدو امر حدیث ذباب را به اطلاقش اخذ نمائیم و اشعه انتقاد را بر آن نیفکنیم، آن را از احادیث آحاد (خبر واحد) خواهیم یافت که بازگشتش به ظن می‌باشد. و اگر از راه راوی - پس از آنکه علم اثبات بطلانش را نماید - نتوانیم آن را رد کنیم، می‌توانیم آنچه را که علماء از قواعد عامه‌ای که بیان کرده‌اند در این امر به کار ببندیم، مثل:

لَيْسَ كُلُّ مَا صَحَّ سَنَدُهُ يَكُونُ مَتْنُهُ صَحِيحًا، وَ لَا كُلُّ مَا لَمْ يَصِحَّ سَنَدُهُ يَكُونُ مَتْنُهُ غَيْرَ صَحِيحٍ [۴].

«این طور نیست که تمام آن خبرهایی که سندش صحیح باشد مضمون و محتوایش صحیح باشد. و این طور نیست که تمام آن خبرهایی که سندش صحیح نباشد مضمون و محتوایش صحیح نباشد.»

و اگر اشکال کنند که این حدیث را بخاری روایت کرده است، و او روایت نمی‌کند مگر آنچه را که صحیح باشد.

ما این سخن را رد می‌کنیم به آنکه: او در کتابش روایت کرده است آنچه را که بر حسب ظاهر سند را صحیح می‌دانسته است، نه آنچه را که بر حسب واقع صحیح بوده است. و بدین جهت است که آنچه که وی برای خود معتبر می‌داند برای غیر او معتبر نمی‌باشد و عمل بدان الزام‌آور نیست.

زینالدین عراقی در «شرح ألفیه» اش گفته است: هر کجا که اهل حدیث بگویند: این حدیث صحیح می‌باشد، مرادشان آن است که در آنچه برای ما به ظهور رسیده است از راه عمل به ظاهر اسناد، نه آنکه در واقع و نفس الامر قطع و یقین به صحت آن داشته باشیم، زیرا برای راوی موثق، جواز خطا و نسیان امری است درست. این است سخن صحیح در نزد اهل علم اهل تحقیق.

و برای همین جهت است که ابن ابی لیلی گفته است: لَا يَفْقَهُ الرَّجُلُ فِي الْحَدِيثِ حَتَّى يَأْخُذَ مِنْهُ وَ يَدَعَ! «مرد در علم حدیث فقیه نمی‌شود مگر آنکه بعضی را بگیرد و بعضی را رها کند.»..... اما راوی این حدیث ابوهریره است که در زمان حیاتش و بعد از مماتش احادیث بسیاری را از او رد کرده‌اند حتی آن احادیثی را که تصریح کرده است که من آنها را از پیغمبر شنیدم مانند حدیث خَلَقَ اللَّهُ التُّرْبَةَ يَوْمَ السَّبْتِ. [۵] «خداوند خاک را در روز شنبه آفرید.»

و ما در امروز بدین کلمه کوتاه اکتفا می‌کنیم و تشکر خود را نسبت به طبیب حاذق بارع دکتر سالم محمد که این بحث نافع را نشر داده است ابراز می‌داریم، و برای وی و سایر همقطاران او از اطباء دعای خیر می‌نمائیم و پس از آن برای رجال علم

جمعاً از مهندسين و فلکييين و جغرافييين و غيرهم تقاضا داريم تا به اباحت علميۀ نافعۀ خودشان با وسائل صحيحه‌اي که اسلام بدان دعوت نموده است استمرار دهند، و از احدي در اين باره ترس نداشته باشند...

المنصوره - محمود ابوريه

و در همان روز که مجله الرساله اين گفتار فوق را که روز ۱۹۵۱/۱۲/۲۴ باشد انتشار داد: از حضرت دکتور سالم محمد که در آن هنگام مدير بیمارستان کفرالشيخ بود صورت تلگرافي به دستم رسيد که براي ضبط و تسجيل در تاريخ عين متن آن را نشر مي‌دهم:

الأستاذ محمود أبوريه بك - المنصوره - بِمَقَالِكَ مُغْتَبِطُونَ، وَ لَكَ شَاكِرُونَ!

دكتور سالم محمد

«استاد محمود ابوريه بك - منصوره - از گفتارت مسروريم و سپاست مي‌نهميم.»

در اينجا شيخ محمود ابوريه پس از شرح مفصلي درباره اين حديث و ردّ مفصلي از سيدمحمد رشيد رضا که مستدلاً به طور اتقان اين حديث را باطل دانسته است، و پس از بيان مضرات ذباب و قذارت آن عندالعرب آن را خاتمه داده است. [۶]

نظير اين روايات مخالف واقع در نزد عامه بسيار است و چون سند آنها به اصطلاح خودشان صحيح است امثال روايته‌اي عكرمه و مقاتل بن سليمان و ابن عمر و عائشه و ابن زبير و كعب و امثالهم، به هيچ وجه دست بردار از آنها نيستند و با هزار دليل غيروجيه بر متون و مضامين آنها پافشاري دارند. رواياتي که راجع به صلوۀ و صوم و نكاح و حج آنهاست مثل شستن پاها را در وضو که خلاف نصّ قرآن است، و مثل شستن دستها را در حال وضوء از سر انگشتان تا مرفق به عكس حالت عادي که از انگشتان شروع مي‌کنند و به مرفق از پائين به بالا خاتمه مي‌دهند، و هنوز هم بر اين امر اصرار دارند چرا که اجتهاد در مذهبشان ممنوع مي‌باشد، و همگي مضطرباً و مجبوراً بايد عقله‌اي خود را زير گامشان بنهند و از يکي از چهار تن عالمي که چه بسا اعلم از آنها قبل از آنها و بعد از آنها آمده است تقليد کنند. و علت ديگر آنکه صحابه را عادل مي‌دانند هر که باشد حتى معاويه بن ابي سفيان و ابوهريه کذاب. فلهدذا روايتي را که ايشان نقل کنند ولو حاوي صد اشكال رجالي و درايه‌اي باشد صحيح مي‌دانند و به مفادش عمل مي‌کنند.

بحث يک کارگر شيبي با فواد آلوسي

این داستان روایت ذباب ابوهریره و اصرار آن مرد خشوی سنی بر صحت آن برخلاف عقل و علم مرا به یاد داستانی انداخت بسیار جالب و شیرین و شنیدنی که یکی از رفقاء و دوستان عزیز ما به نام: حاج ابوعلی موسی محیی فرزند حاج ابوموسی جعفر محیی که متولد نجف اشرف و اخیراً ساکن کاظمین علیهما السلام بودند آورد.

ما این قضیه را در اینجا به همان طور که ایشان نقل کرده‌اند با همان لسان عربی محلی بغدادی که شکسته عربی صحیح فصیح می‌باشد، برای مزید لطف و جلب نظر ذکر می‌کنیم تا هم در این کتاب ذکری از این گونه زبان شده باشد و هم افاده اصل مطلب را نموده باشیم.

چ ان ش اب س اکن بعد اذ بس بالاصل نجفی اسمه حمودی این عبد الزهره الکرچی نقلی فذ یوم گ ال طبیت إلیج امع مرج ان ابر اس الشورجه أصلی.

فرحت المخل الوضو وابدیت بالوضو إلیج انی الام امی فو ذ الالوسی نزل علی عبالك دیرید یتعارک ویایه. گلی وک هذاً  
إشلون وضو؟!

إلی متی تبقون متفهمون؟!

فحمودی ایقول اترید الصدگ انی اولاً شخص عامل ما اگذر اج ادله او ث انیا انی عصی ن از کبره و لکن الله سبحانه و  
تعالی الهمنی اشلون احاجی او اکل ابروده!

فحمودی گله: شیخه ممکن اعلمنی اشلون الوضوء الصحیح؟! اهل اهل غیر یعلمو لو یتع اركون ویاه

الاءم امی گ ال: ابنى چف ایدک اضعده لیفوغ و ا تدیر الهم ای علی چف ایدک لیجوه ا لحد ا لعکس!

حمودی گله: انی اهو ای اشکرک! بس اریذ اسأل منک لویش یعنی شنو السبب؟!

الاءم امی گله: ابنى الاطباء اعرفوهه اله ای الشغله. بالجسم اكو ا نقوب یسموهه ا لمس ام ات ف الهم ای لمن ینزل من فوغ

لیجوه یدخل ایه ای ا لمس ام ات فالوضو ا یصیر صحیح!

حمودی گله: انی اهو ای اشکرک او انتہ نبهتنی علی شیئی ث انی انی همینه چنت مدہ ا من الزمن مشتیہ بیه!

الاءم امی گله: شنو هوہ؟!

حمودی جاوبه گله: انی من چنت اغتسل غسل الجنابه، کل غسلی باطل!

الاءم امی گله: لویش؟!

حَمُودِي جَاوَبَهُ كَلَه: لَانَّهُ مِنْ چِنْتِ اُغْتَسِلِ اَوْ كَفَّ اَوْ اُغْتَسِلِ فَهَسَّ اَبَعْدَمُ اَنْبَهْتِنِي عَنْ هَايِ الزُّرُوفِ اِلَلِّي بِالْجِسْمِ جَوَّهُ اِلْدُوشِ  
لَا زِمَ وَكْتِ اَلْغُسْلِ اَضْرَبُ چُقْلَنَبَه يَعْنِي اَصْعَدَ رَجَلِي لِيْفُوكَ اَوْرِ اَسِي لِيَجَوَّهُ!  
اِلَاءَمِ اَمِي كَلَه: اِي هِ اِي لِيَشِ؟!

حَمُودِي جَاوَبَهُ كَلَه: مُو اِنْتَه اِلَلِّي كَلْتِ اِلْمِ اِي لَا زِمَ اَيُّطَبُ بِاَزُّرُوفِ اِلْجِلْدِ!  
اِلَاءَمِ اَمِي كَلَه اَلْحَمُودِي: وُلْكُ اِنْتُو اِشْلُونُ مَلَه مَحْدِيْكَدَرِ عَلِيْكُمْ!

«جوانی بود ساکن بغداد اما اصلش نجفی بود. اسمش محمد پسر عبدالزّهراء مشهور به کروک چی. یک روز برای من نقل کرد و گفت: من وارد مسجد مرجان شدم که در ابتدای بازار شوره می باشد تا نماز بخوانم.  
پس رفتم در وضوخانه و شروع کردم به وضو گرفتن که امام جماعت آنجا: فُواد آلوسی بر من فرود آمد و گویا می خواست با من مشاجره کند. او به من گفت: وای بر تو! این چه گونه وضو گرفتی می باشد؟! تا کی به این حال باقی می مانید، نمی فهمید؟!

محمد می گفت: راستش را می خواهی؟! من اولاً مردی هستم کارگر قدرت گفتگو با تو را ندارم، و ثانیاً من عصبی المزاج و آتشین خوی باشم، ولیکن خداوند سبحانه و تعالی مرا الهام بخشیده است که چطور بحث کنم، و با کمال آرامش بحث می کنم!

در این حال محمد به وی گفت: شیخنا آیا امکان دارد تو به من یاد بدهی که وضوی صحیح چگونه است؟! آیا شخص جاهل وقتی که با او مشاجره می نمایند نباید یاد بگیرد؟!

امام جماعت گفت: ای پسر! کف دستت را بالا ببر تا بالا، و بریز آبی را که بر کف دستت می باشد تا به پائین تا حدّ عکس! محمد به او گفت: من بسیار از تو سپاسگزارم، ولیکن می خواهم از تو بپرسم به چه علّت؟! یعنی علّت کف دست را بالا بردن و آب را به پائین سرازیر کردن چیست؟!

امام جماعت گفت: ای پسر! پزشکانی که اختصاص به این شغل دارند آن را می دانند: در جسم انسان، سوراخهائی وجود دارد که بدان مسامات گویند. پس آب چون از بالا به طرف پائین سرازیر شود در این مسامات داخل می شود و وضو صحیح می گردد!

محمد به او گفت: من بسیار از تو سپاسگزارم، و تو علاوه بر این مرا به چیز دیگری همچنین آگاه کردی! من همچنین مدتی از زمان مشتبه بودم در آن مسأله!



امام جماعت به او گفت: آن مسأله کدام است؟!

محمد به او پاسخ داده گفت: من از هنگامی که غسل جنابت کرده‌ام تمام غسل‌های من باطل است!

امام جماعت به او گفت: به چه سبب؟!

محمد به او پاسخ داده گفت: به جهت آنکه من از زمانی که غسل جنابت کرده‌ام، عادت‌م این طور بوده است که در زیر دوش می‌ایستادم و غسل می‌نمودم، و امّا در این ساعت پس از آنکه تو مرا آگاه کردی از این سوراخهائی که در جسم وجود دارد، لازم است در وقت غسل کردن وارو بزَنَم، یعنی دوتا پاهایم را به بالا بلند کنم و سرم را به طرف پائین قرار دهم!

امام جماعت به او گفت: چرا این طور است، چرا ای محمد؟!

محمد به او پاسخ داده گفت: مگر تو نبودی آن کس که به من گفت: لازم است آب در سوراخهای پوست بدن نفوذ کند؟!

امام جماعت به محمد گفت: ای وای بر تو! شما چطور ملتئی هستی؟! احدی قدرت ندارد در بحث بر شما پیروز گردد!

حمایت آلوسی از جنایت نجیب پاشا

باید دانست که فواد آلوسی از نوادگان سید محمود بن سید عبدالله آلوسی می‌باشد. سید محمود صاحب تفسیر «روح المعانی» است که ساکن بغداد بوده است، و در زمان سلطان محمود و پسرش سلطان عبدالمجید عثمانی دارای سمت ریاست و فتوای حنیفیه در بغداد بوده است گرچه خودش در اصول سَلَفِیُّ الاعتقاد و در فروع شافعی مذهب بوده است. وی در حمله محمد نجیب پاشا به کربلای معلی از جانب دولت عثمانی و قتل عام اهالی کربلا غیر از خانه سید کاظم رشتی، چون سمت قاضی عسکر او را داشته است، دو بیت شعر در افتخار کشتن شیعیان کربلا - که در مدت سه روز، نه هزار تن را کشتند - می‌گوید که ما آن را از «زنبیل» مرحوم حاج‌فرهاد میرزا - رضوان‌الله‌علیه - در اینجا ثبت می‌کنیم: وی می‌گوید:...[۷]

هر که توانست گریخت و هر که ماند رشته حیات را گسیخت، و الواح را در روضه منوره شکست و دل احباب را خست، و کَانَ مَا كَانَ وَ وَقَعَ مَا وَقَعَ. پس از قتل عام قراری در امر ولایت داد، در چهاردهم شهر مزبور مراجعت کرد، و ابن‌آلوسی که از فضیلت اهل سنت و قاضی عسکر محمد نجیب پاشا بود این دو شعر را در آن وقت به رشته نظم کشیده است:

أَحْسَيْنُ دَنْسَ طَيْبَ مَرَقْدِكَ الْأُولَى رَفُضُوا الْهُدَى وَ عَلَى الضَّلَالِ تَرَدَّدُوا ۱

حَتَّى جَرَى قَلَمُ الْقَضَاءِ بِطَهْرِهَا يَوْمًا فَطَهَّرَهَا النَّجِيبُ مُحَمَّد ۲

۱ - ای حسین! کیف کردند پاکیزگی مرقد تو را کسانی که هدایت را دور افکندند و بر ضلالت راه یافتند.

۲ - تا اینکه قلم قضای خداوندی روزی به طهارتش کشیده شده، پس آن را نجیب پاشا محمد تطهیر کرد.

- [۲۳] - این روایت را ما با لفظ مسلم آوردیم زیرا او آن را با طرق کثیره‌ای از ابوهریره تخریح کرده است. رجوع کن به باب فضائل موسی ص ۳۰۸ از جزء دوم از صحیحش و بخاری آن را در بابی که بعد از حدیث خضر می‌باشد از صحیحش ص ۱۶۲ از جزء دوم و در ص ۴۲ از جزء اول آن در باب اغتسل عریاناً از کتاب الغسل تخریح نموده است. و احمد آن را از حدیث ابوهریره از طریق کثیره‌ای تخریح کرده است. رجوع کن به ص ۳۱۵ از جزء دوم «مسند» او.
- [۲۴] - آیه ۶۹ از سوره ۳۳: احزاب.
- [۲۵] - «أبوهریره» سید شرف الدین طبع سوم ص ۷۳ تا ص ۷۵ و أيضاً این فقیه علم در رساله خود: «إلی المجمع العلمی بدمشق» ص ۷۲ به همین گونه پاسخ می‌دهد.
- [۲۶] - در «أقرب الموارد» آمده است: العَدْوَى: فساد و آن چیزی است که مانند جَرَب و غیره تجاوز می‌کند یعنی از یک نفر به دیگری سرایت می‌نماید. و طَیْرَه از مادّة تطییرٌ به معنی فال بد زدن می‌باشد. و الّهَامَةُ: مرغ کوچکی است از پرندگان شب پرواز که در مقبره‌ها می‌رود و با آنها انس و الفت دارد. و گفته شده است: آن پرنده الصّدی می‌باشد که در معتقدات عرب جاهلی از سر مرده بیرون می‌آید. جمع آن هَامٌ و هَامَاتٌ است. باری مردم جاهل فال بد می‌زنند و آن را موثر در امور خود می‌دانند و با صدی که جُعد است و با هَامَه که نوعی از جعد و بوم کوچک است فال بد می‌زنند که اصلاً اصلی ندارد و ریشه‌اش را پیغمبر برافکنده و فرموده است: هر یک از اسباب موجب تطییرٌ که برای شما حاصل شد بدان اعتناء ننمائید و دنبال کارتان بروید! تطییر غیر از نیت بد نفوس تحقّق و واقعیت خارجی ندارد و مسلمان أبداً نباید بدان ترتیب اثر بدهد. اِذَا تَطَيَّرْتَ فَاْمُضْ و اَمَّا عَدْوَى امری است صحیح و دارای حقیقت، یعنی سرایت مرض از مریض میکروبی به شخص سالم همچون آبله و وباء و طاعون، و مرض گال و سودا جرب و مرض سلّ و تراخم چشم و غیرها از امراض مسریه، و در اسلام اجتناب از آنها لازم می‌باشد، و کلمه رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلّم. لایُوردن ممرضٌ علی مصحّ واقعاً معجزه‌ای است آشکارا که امروزه با کشف میکروب و طریق سرایت آن از شخص مریض به شخص سالم چه از راه خوردن آب و خوراکیها و چه از راه هوا و تنفس و چه از راه اشعه ماورای بنفش به حدّ بدهت رسیده است. و از اینجا می‌فهمیم: نظیر این روایات ابوهریره که ساختگی و از مجعولات خود او می‌باشد که به پیغمبر بسته و از لسان او اختلاق کرده است چه ضررهای عظیمی به اسلام و مسلمین و به علم و فرهنگ وارد ساخته است.

[۲۸] - در قضیه رفتنش به شام در سنه ۱۷ و چون به «سرع» رسید به او گفتند: وبا در شام آمده است، لهذا خود او با همه مردم بازگشتند.

[۱] - در تعلیقه گوید: چنین به نظر می‌رسد که ابوهریره این حدیث را در وقت حضور در یکی از سفره‌های رنگین جعل کرده است زیرا احادیث بر حسب مناسبتها روایت می‌شود. وی دیده بود که مگسی در یکی از ظروف طعام افتاد و ترسید که خورندگان مشمئز شوند و از خوردن آن طعام دست بردارند و از وی لذت و اشتهای آن طعام فوت گردد. بدین جهت جعل این حدیث نمود.

[۴] - به طبع دوم از کتاب ما: «أضواء علی السنه المحمديه» مراجعه کن تا این قواعد را در آنجا به طور مبسوط بیابی!

[۵] - از کسانی که در عصر ما بر حدیث ذباب اشکال کرده‌اند دکتر محمد توفیق صدقی است.

[۶] - «شیخ المصیره ابوهریره دوسی» طبع دوم ص ۲۲۱ تا ص ۲۲۸. و نیز ابوریّه در کتاب «أضواء علی السنه المحمديه» طبع سوم ص ۲۲۳ حدیث ذباب را از ابوهریره نقل کرده و ردّ نموده است.

[۷] - حاج فرهاد میرزا در «زنبیل» ص ۳۵۰ و ص ۳۵۱ گوید: به واسطه کثرت اوباش و رنود نظام کربلا از هم گسیخت و هر فاجری در هر دیاری که بود و مستوجب عقوبت می‌شد از ترس سیاست حاکم آن به مفاد و من دخلها کان آمناً به عتبات عالیات می‌گریخت تا کار به جایی رسید که از ازدحام اوباش که به اصطلاح اهل کربلا یارامباز می‌گویند رشته اختیار از دست حاکم کربلا که گماشته پادشاهی بغداد بود بیرون رفت، سهل است که پادشاهی بغداد را نیز کسی اطاعت نمی‌کرد و خراج نمی‌داد بلکه به زور و مجاورین و سکنه آن مجال زیست نماند، هر چند نفر از یارامباز سری داشت که علم عصیان می‌افراشت و علی‌رضا پاشای بغداد که دوازده سال در آن سامان به حکومت قیام و اقدام می‌نمود از عهده این کار برنیامد تا محمد نجیب پاشا را از دولت عثمانی به این کار مأمور و او را از حکومت شام معزول و به حکومت بغداد و توابع - که در دولت عثمانی حاکم بغداد حکم وزیر ثانی دارد - منصوب نمودند و آن نابکار بس سفاک و بی‌باک و غدار و مکار بود. هنوز در حکومت استقرار نگرفته بود که لشگر به جانب کربلا کشید و توپهای اژدر دهان به قلعه کربلا بست. معلوم است که اجماع عوام در مقابل قشون نظام صورت نخواهد گرفت، بناءً علیهذا تیغ بی‌رحمی را آخت و به قتل و اسیر سکنه آنجا پرداخت. پس از سه روز محاصره به روز یازدهم شهر ذیحجه الحرام سنه یکهزار و دوپست و پنجاه و هشت هجری (۱۲۵۸) کربلا را مفتوح و دل دوستان اهل بیت را مجروح ساخت سه ساعت حکم قتل عام داد. آنچه محقق شد نه هزار نفر (۹۰۰۰) آن روز از حلیه حیات عریان شدند و آن قدر مال و جواهر و اثاث البیت و کتاب و سیم و زر به غارت رفت که محاسب وهم و خیال از تعداد

و تذکار آن مجال نمی‌یابد. و در صحن مطهر حضرت عباس اسب و استر بستند و در میان رواق حضرت عباس علیه السلام و جناب خامس آل عبا سلام الله علیه هر که را یافتند کشتند بجز خانه حاجی سید کاظم رشتی که او را امان داد بر احدی ابقا نکردند - تا آخر آنچه ما از وی در متن کتاب نقل نمودیم.

باید دانست: ابن‌الوسی که در «زنبیل» حاج فرهاد میرزا از فضایل اهل سنت و قاضی عسکر محمد نجیب پاشا دانسته است همان شخص صاحب تصنیف «تفسیر روح المعانی» می‌باشد و اوست که دو بیت را برای شفای دل خود برای قتل عام نه هزار تن کشتگان کربلا در عرض سه ساعت و غارت سه روز سروده است. در کتاب «أَرْيَحُ النَّدَّ وَالْعُودِ فِي تَرْجَمَةِ شَيْخِنَا أَبِي عَبْدِ اللَّهِ شَهَابِ الدِّينِ مُحَمَّدٍ» که در ترجمه احوال او نگاشته شده است و در قبل از صفحات «تفسیر روح المعانی» در طبع بولاق سنه ۱۳۰۱ هجریه قمریه آمده است و وی را از طرف مادر از سادات حسنی و از طرف پدر از سادات حسینی شمرده و نسبت او را به موسی مبرقع می‌رساند ذکر کرده است که وی در سال ۱۲۱۷ متولد شد و در سال ۱۲۷۰ در سن ۵۳ سالگی بدرود حیات گفت. در سنه ۱۲۴۸ رئیس مفتیان حنفیه در بغداد از جانب علی رضا پاشا گردید و در سنه ۱۲۶۳ برای ولیمه ختان فرزند سلطان محمود عثمانی به قسطنطنیه رفت و در سنه ۱۲۶۳ نیز شروع به تفسیر کرد و در سنه ۱۲۶۷ آن را به اتمام رسانید و آن را به قسطنطنیه برد و دو سال در آنجا توقف کرد و پس از نشان دادن تفسیر و دریافت نشان سلطنتی در سنه ۱۲۶۹ از قسطنطنیه مراجعت کرد و در راه به واسطه باران خوردگی مریض شد و پس از اندکی از دنیا رفت. در اینجا ذکر چند نکته ضروری است:

اول آنکه قاضی عسکر کربلا در حمله محمد نجیب پاشا او بوده است. زیرا در این حمله که در سنه ۱۲۵۸ بوده است وی چهل و یک ساله (۴۱) و فقیه و دارای مناصب حکومتی از جانب دولت عثمانی بوده است و نمی‌شود یکی از پسرانش بوده باشد زیرا بزرگترین پسرش که به نام سیدعبدالله افندی بوده است در سنه ۱۲۴۸ متولد و بنابراین در آن زمان ۱۰ ساله بوده است و معلوم است چهار پسر دگرش که بعضی از ایشان پس از حمله کربلا متولد شده‌اند نمی‌توانند بوده باشند. و نمی‌شود پدرش سید عبدالله افندی بوده باشد زیرا وی را دارای چنین مناصب حکومتی نگفته‌اند و فقط او را رئیس المدرسین شمرده‌اند و علاوه چون او به آلوسی مشهور بوده است حاج فرهاد میرزا پسرش سید محمود را به ابن‌الوسی نام برده است. و بعید نیست که در آن زمان فوت کرده باشد زیرا اسم و عنوانی از وی در آن مرحله از زمان نمی‌باشد.

دوم آنکه میان سید کاظم رشتی و سید محمود آلوسی مراتب مودت برقرار بوده است، و لهذا سید کاظم در زمان رضا علی پاشا تقریظی بسیار بلند پایه برای تفسیرش می‌نویسد که در ص ۶ تا ص ۸ قبل از مقدمه تفسیر از همان طبع بولاق آمده

است و به همین مناسبت دوستی، خانهٔ سید کاظم رشتی را در قتل عام کربلا غارت نکردند و سید کاظم و متعلقان او را نکشتند.

سوم آنکه نسبت سیادت او امر بعیدی نیست چه بسیار از سادات تابع خلفای جور بوده‌اند و با وجود امام به حق تسلیم ولایتش نمی‌شدند و تاریخ داستان احوال ایشان را خوب نشان می‌دهد. موسی مبرقع که فرزند بلافصل حضرت امام محمد تقی علیه السلام بوده است و جدّ اعلای آلوسی به حساب می‌آید نیز تاریخ روشنی نداشته است و در دربار متوکل خلیفهٔ عباسی رفت و آمد داشته است، و برادر موسی مبرقع: حضرت امام علی النقی علیه السلام از او ناراضی بوده‌اند.

۳۱ - «زنبیل»، ص ۳۵۱. و شیخ عزیز ابن شیخ شریف نجفی در جواب گفته است:

اِحْسَاءُ عِدْوِ اللَّهِ اِنَّ نَجِيْبَكُمْ رَفَضَ الْهُدَىٰ وَ عَلٰى الْعَمٰى يَنْرَدُّ ۱  
وَلئنَ بِهِ وَ بكَ الْبَسِيْطَةُ دُنْسَتْ فابشر يُطَهِّرُهَا الْمَلِيْكُ مُحَمَّدٌ ۲

۱- «خفه شو ای دشمن خدا، به تحقیق که نجیب شما هدایت را دورافکنده است و بر کوری و جهالت تردّد دارد!

۲- و اگر به واسطهٔ او و به واسطهٔ تو بسیط خاک آلوده گردید، پس بشارت باد تو را که صاحب آن سلطان زمان: محمد

صاحب العصر آن را تطهیر می‌کند!»

ایضاً جناب حاجی ملا محمود تبریزی در جواب گوید:

اِحْسَاءُ عِدْوِ اللَّهِ كُلُّ نَجِيْبِكُمْ  
كيزيدكم شرب الدماء تعودوا ۱  
هذا ابن هند و المدينة والدّم  
المهراق فيها و النبی محمد ۲

۱- «خفه شو ای دشمن خدا، تمام افراد نجیب شما مثل یزید شما هستند که بر آشامیدن خونها خو گرفته‌اند.

۲- این است پسر هند و مدینه و خون ریخته شده در آن و پیغمبر محمد.»

و او ایضاً گفته است:

تَبًّا لِأَشَقَى الْأَشْقِيَاءِ نَجِيْبِكُمْ  
نَصَبَ الْحَسِيْنِ وَ فِي لُظَى يَتَخَلَّدُ ۱  
لَاتعجبوا ممّا أتى إذ قد أتى  
بصحيفةٍ ملعونةٍ يتقلدُ ۲

۱- «هلاکت باد بر شقی‌ترین اشقیاء که نجیب شما می‌باشد، او با حسین دشمنی ورزید و در آتش دوزخ مُخَلَّد خواهد بود.

۲- شما عجب مدارید از آنچه که او انجام داده است، زیرا وی طومار لعنت شده‌ای را آورده و به گردنش آویخته است!»